بسم الله الرحمن الرحیم

اجود لغات و احمد مصطلحات حمد منطقی کہ اختلاف السنہ از آیات بینات کریمہ انطق کل شیء از امارات ظاهرات اوست
و اصح کلمات و املح ملفوظات لغت فصیحی کہ افصحات فصحا و اسکات بلغا از معجزات باهرات او علیہ و علی آلہ و صحبہ افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات و اطیب التحیات و بعد تنک نیکونامی چند جمیل احمد مستمند بخشش و بخشایش ذوالمنن مانند
بر حریر ضمیر رشک آفتاب بلند و برتر خاطر خطیر آسمان پیوند هنرمندان دشوار پسند صورت نگار و نقشبند میگردد که مصطلحات الشعرا
در رفعت و اعتلا محسود شعرای فرهنگی است و لیکن با انیق الترتیب عجیب التهذیب فصلش بابی و بابش کتابی تناظرا و طرفه و منظرا
غرفہ مصنف او از نقادان سخن منشی عظیم و با بطال الباب این فن کرمی تمیم جهدش مرفوع و سعیش مشکور تحقیقش رایق و تدقیقش فایق نغز شعر
در رقطعش [illegible] گهر چراغ بدایت محقق جاده نگار انگاره این نگار دیگار این طراز بیکار و بهار عجم بهار دانش و فرهنگ آمیز نده این
هر دو رنگ است تا امروز مصطلحات مطبوع از طبع مهجور و در حجاب کمیابی محجوب و مستور بود درین زمانها اندیشه رسا خاطر اکمل اشناء مولای
و سیدی مولوی محبوب علی ابقاه الله مجده و جلاله و ادام اعیه آن شد که این مجموعه عجیب نادره مطرب بقالب طبع در آید و عسیر و تیسیر کثیر
بر آید ارشاد رفت که این کمخور بی بضاعتی و بیخود بی استطاعتی بنظر تدقیق و تصحیح و از بهار عجم تکمیل و اجازه آن صحیح نماید هر چند این کار
علم کامل و فرصت شامل و فکر سلیم و ذهن مستقیم درکار و این هیچکاره از همه کنار و بابی بایگی و [illegible] بر هر [illegible] گردی و خرابی بودی [illegible] داشت
کجا می توانست که بارین بقیه رقبه و تن بانجام این عقبه دهد مگر بحکم حکم مستطاع و امر لازم الاتباع [illegible] این بار گران بر دوش [illegible]
باده مرد آزما بکاسه هوش کشید و تمامی بهار عجم را از آغاز تا انجام دوباره بهیت اختتام بنظر در آورده و آن بهارستان بی خزان را سرتا سر
همگی گلهای بجا چیده بطرف حاشیه مصطلحات برشته لطیف عبارات بسته گلدسته گران بها را بهای ارزان بسته کرد سخن نغز
گران بود فراوان کردم جان بعیانه بیارید که ارزان کردم و جایی که در بهار عجم و مصطلحات باقتضای طبیعت [illegible] ان
سهو و نسیان راه یافته بود در تحت لغت تنبیه بران زلت رفته و مشکلات مصطلحات از قاموس و صحاح و دیگر کتب [illegible] افاده
تحلیل پذیرفت و زیرک خبیر و دانشمند نحریر داند که این تنبیه و تحلیل نه از قبیل اظهار مفاخر است بلکه از مقوله بدایت و بقول شاعر
ع کم ترک الاول للآخر و چون بسیاری از الفاظ که صاحب بهار عجم ذکر کرده متعارف و مشهور و از ذکر تنها [illegible]
در بیجا تنگی میدان ایراد گنجایی اسناد نداشت اغلب اکثر شعر یا سند و نظایر قلم انداز و نبذی را که افاده بخواست با مذکور انبازنا [illegible] و اگر
ضیق مجال و دیگر موانع اخلال نبودی از ماخذ حرفی نماندی که خامه با [illegible] اشارتی و اختصار عبارتی بر زبان آمدی و نیز فواید دیگر که پیش
نظر و زیادت آن برای حصول مقصود ضمیمه اصل گردانیدی مجازات و تشبیهات که مستنبط ذکر کرده شد و قلم ایجاز رقم زده بلکه شطری که از
قسم اطناب و زاید بر مطلب کتاب بی سند و محل ارتیاب بود ترک داده و چون [illegible] جگر خون و چشم خونین و دل محزون و سینه حزین کرده شده مهلت
از فضل باری و از خاک [illegible] داننده [illegible] که این نسخه حلوه در انظار دقیق النظر و الصا حدید البصر از نظر قبول بهره مند و محظوظ و بگوشه چشم
و بعین عنایت نگاه رفت یا ملتفت و محظوظ خطیات بخط عفو و ذلات بذیل [illegible] محو و راجی بدعای حسن خاتمه مدعو گردد دل بیتاب من امروز
کند فریادی تو آه از مطلب من گر نجا بدیادی والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

بعون قادر توانا کتاب مستطاب دلکشا مجموعہ نوادر مسمی بہ

بسم الله مجریها میخوانم و سفینهٔ کاغذی در بحر سخن میرانم الٰهی بشرطه توفیق هوادارم کن
تا کشتی اشکسته بستهٔ خود را بجودی سلامت واصل گردانم و تاجر سخن را که بجزیره نشین زورق
زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده وارستهٔ محض سرنوشت ازلی شب و روز محو مطالعه
دواوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نوخطان الفاظ و معانی می نمودم اکثر
محاورات غریبهٔ فارسی زبانان در اشعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کرسی محکم بستم هر چند
گرد کتب لغات گردیدم نفحهٔ حل معانی بعضی از ان نشنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار
آوردم و پانزده سال درین تلاش بسر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم برای
انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم در حیز کتابت درآرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه
با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدما مرقوم است بجهت
سهولت طلبه در بیت صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان
بنظر در نیامد عطف عنان اشهب قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعرا

که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه
هرگاه ازین سفینهٔ چشمی آب دهند از انصاف درنگذرند و از تعصب و اعتساف پهلو تهی
کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائی و سهوی معائنه نمایند زبان
تعنت بکام خموشی کشیده بقدر تیسیر در اصلاح کوشند و بر رای ارباب معنی و بیان
مخفی نماند که از بهر وثوق خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه بترتیب
مفصل بقلم آورده ج جهانگیری ک کشف اللغات م مؤید الفضلاء ل مدار الافاضل
ق قاموس ر رشیدی ت تاج المصادر خ شرح دیوان خاقانی و شرح
قصاید انوری ط لطایف مثنوی معنوی ص صراح ه ابراهیم شاهی ن منتخب اللغات
مح محاوره دانان ایران تناظر الف از منظر الف آب و گل بکاف
فارسی کنایه از قالب بشری میرزا صائب گوید بیت قبای صورت آب و گل نمازی نیست
ازین لباس برآیید چون نماز کنید آب طینت بالاضافه آبی که خاک ابدان بدان
سرشته اند مح شوکت بخاری بیت بود اسیر تن ما بدام محنت خویش ٭ فتاده ایم بگرداب
ز آب طینت خویش آب دندان شکن آب بسیار سرد مح یحیی کاشی در تعریف حوض
گوید بیت گرت هست در سر دمی آن سخن ٭ بیا شام این آب دندان شکن آب بر آیینه زدن
و ریختن چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کس کوزهٔ او چند برگ سبز بر آینه گذاشته آب بر آن
ریزند و این را شگون زود بهم رسیدن دانند مح نظام دست غیب بیت دیده را تر کنم از اشک
چو رفتی ز برم ٭ در قفای سفری آب بر آیینه زنند ٭ طغرا بیت کوی تو منزلگه است در سفر آشنا ٭ بر رخ
آیینه آب از پی بیگانه ریز ٭ گسستن آیینه و چشم تر کردن آیینه و آیینه از پی داشتن و آب
از پی ریختن همانست صائب بیت کیست آنکس که براحوال مسافر گرید ٭ چشم آیینه بدنبال مسافر
گرید ٭ هم او راست بیت چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان صائب ٭ که وقت رفتنم آیینه چشمی تر
نمیسازد ٭ سنجر کاشی بیت سکندر را ز بیم آیینه داشت حین وداع ٭ چه زبان جمعیت کشید قیمت

شدن ❊ یحیی کاشی رباعی ؎ آنانکه بدامان حیات آویزند ❊ مردن سفریست چند ازان
بگریزند ❊ اشکی که بریزند عزیزان در مرگ ❊ آبی است که در پی مسافر ریزند آب روشن
رونق و بها صائب ؎ چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم ❊ که رخ بخون شفق
آفتاب میشوید آبکش برگ رگ اوراق نباتات محمد سالکای یزدی ؎ گر گوش
نواهنگ شناس هست درین باغ ❊ هر آبکش برگ گلی رشتهٔ سازیست ❊ حکیم رکنای
مسیح کاشی ؎ تا ابر زد و دود دل من آب کشیده است ❊ جوشد همه از آبکش برگ گیاهم
و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ؎ مباش از سفال
کهن آبکش ❊ که از کوزهٔ نو خورند آب خوش ❊ و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا
گوید ؎ بران آبکش می توان برد رشک ❊ که خم را بدوش آورد جای مشک آب
کشیدن و دیدن و بردن زخم مرادف آب برداشتن و وزر دیدن
زخم که آن معروفست محمد میرزا صائب ؎ زخم گل آب از نوای آبدارم
میکشد ❊ شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد ❊ کلیم ؎ آب در یار الجومی تیغ بیداد
مبند ❊ بسکه سیرابست شمشیر تو زخم آب دید ❊ سعید اشرف ؎ همچو زخم کهنه
کز آب بردن وا شود ❊ غنچه نشگفته شد از موجهٔ انهار گل ❊ آب بجو بستن آب
در جو آوردن محمد مستند در آب دیدن زخم گذشت آب آتشین کنایه
از شراب تند محمد میرزا جلال اسیر ؎ ز عشق مرتبهٔ حسن دلنشین پیداست ❊ ز شیشه
جوهر این آب آتشین پیداست ❊ آب کشیدن چیزی شستن آنست محمد
حاجی محمد جان قدسی ؎ دل را ز خیال می خضر آب کشیدم ❊ تا عشق چشانید بمن لذت غم را
آب گردش تاثیر بونی آب و هوا محمد طاهر غنی ؎ در محفلی که دارد جام شراب گردش ❊
زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش ❊ و نیز نقل مکان کردن بیمار از جائی بجائی دیگر برای تغیّر
آب و هوا محمد قدسی ؎ از درت تا دم تسلیم بجائی نروم ❊ آب گردش نکند خسته تو چون

گرداب * آب گردانیدن و آب گردانی متعدد منه سعید اشرف ؎ جوش صهبا شربت بیمار جوشانیده نیست * دور ساغر خستگان را آب گردانیده است * شانی تکلو ؎ هر بام بعالمی فکنده * خاکساری و آب گردانی آبکامه چیزیست که از حموضات متعدده راست کنند که موسن استرابادی ؎ هزار شکر که با تلخ و شور خو دای چرخ * نیم منتظر شهد و آبکامهٔ تو آب منجمد کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی ؎ در آب منجمدی آتش مثال ریز در پای بید با صنم غنچه وش دهان * و برف و یخ نیز * شانی تکلو ؎ چون آب منجمد بگدازد ز تاب مهر * خورشید گر جمال تو بیند در آینه * و در کتب لغات متقدمین معانی دیگر نیز گویند که مستعمل نیست آب شربت و آب سفر بالاضافه آبی که در اثنای سفر خورند میرزا آقا رضی دانش ؎ گل بدست کلفه و شان رنگ بیماران گرفت * آب شربت ناز پروردهٔ گلستان را نساخت * سالکای یزدی ؎ چو گل کند در دشت و در عمان که بساز دهرا * قطرهٔ بارانم و آب سفر ساز دهرا * آب آتشناک و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ کنایه از شراب سرخ میرزا صائب ؎ دست و لب در چشمهٔ آتش بشو چون آفتاب بعد از آن خود را بقلب آب آتشناک زن * هم او گفته ؎ زخاک افسرده تر از بادهٔ سرگردان ترم صائب * علاج درد من از آب آتش رنگ می آید نه کاشی ؎ بیا ساقی آن آب گلنار رنگ * که گه صلح از آن گل کند گاه جنگ * آب شدن گداختن و منفعل شدن اول میرزا صائب گوید ؎ هلال عید جانان لطافتی دارد * که از اشارهٔ انگشت آب می گردد * دوم محسن تاثیر گوید ؎ شکر که برد دل ز جهانی بحلاوت * آب از شکر و پیش لبت از سر خامی ست آب بی لجام در افشار خوردن مطلق العنان و خود سر معاش کردن اول معروفست دوم بیگی سمرقندی گوید ؎ همیشه تا فرس بد لگام ابلق چرخ * خورد ز چشمهٔ خورشید آب بی افسار آب گرفتن خانه خراب و ویران شدن خانه حضرت کمال خجندی فرماید

از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است + افسانهٔ چشم تو زمن خواب گرفته است **آب در میان داشتن چیزی** نقش آلود بودنش واین ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع داشتن که آن پر معروفست مح خان خالص که هر که گوید که می زیان دارد سخنش آب در میان دارد **آب مرده** بالاضافه وضم میم آب غیر جاری وافسرده میرزا صائب که افسردگان بعالم بالا نمی پسندند + این آبهای مرده بدریا نمی پسندند + **آب در سبد کردن** مرادف آب در غربال کردن که آن کنایه است از ارتکاب امر بیفایده مح ظهوری که آورده نهال بیخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد **آب جاویدان** آب حیات مح محسن تاثیر گوید که سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست **آب دست کن** باضافت آب وکاف تازی مفتوح آبی که بکاوش دست از زمین برارند وآن در اراضی ریگستان معمول است مح شفیع اثر در هجو حمام گوید که بناخن طاس آبی از ته کرده + چو آب دست کن باید برآورد + **آب جو** معروف و کنایه از دولت و مال مح سنجر کاشی که زآب جو نبود آبروی ما سنجر + فنای مال اگر شد بقای همت باد + **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن** کنایه است از آب حسرت بدهان آمدن که آن معروفست طغرای مشهدی که قدح را در مقام لب چشیدن می + ز یاد بوسه ات آب از دهن رفت + سعید اشرف که از خرامیدن شیرین تو با مدعیان + دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد + و آب بچشم گردیدن مرادف آنست طاهر غنی که لبی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از رفتن آب از چشم یوسف بچشم چاه میگردد + آب بچشم گرداندن متعدی آنست درویش دهکی که خون زور در کوهکن در بیستون گرید سحاب + صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب + **آب گشادن** بعضی گویند کنایه از ضائع شدن وقت است وجمعی بر آنند که مرادف آب از دهان رفتن است مفید بلخی که ز غنچه بهشت خنده تا نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو

مرادف آب در سبد کردن ۱۲ **آب افسرده** بکسر و توصیفی آب ساکن که نیست صائب بحر امکان بی آرام و قرار است جا با استادگیها آب گوهر در گذار ۱۲ بهار عجم

آب کشادن ❊ کشادن بمعنی ظاهر شدن و کردن و جاری شدن و کردن بسیار است چنانچه

آتش کشودن و دود کشودن و چشمه کشودن و خون کشودن آتش کشودن فارسی

دانش که شبهای هجرانی او داد از سحر گرفتم ❊ آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم ❊ مرزا صائب

که راه ما نشود نرم دل کواکب را ❊ که دود آب ز چشم شرار نگشاید ❊ طالب آملی که عروس

باغ نقابی ز روی حسن افکند ❊ که چشمهای عرق از جبین خاک کشاد ❊ محمد قلی سلیم که

نخمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورده ❊ در آنجا زخم را بستیم و خون او کشود اینجا ❊

آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن کنایه است از خدمتگاری او کردن مرزا صائب که روزگاریست که در دیر مغان میریزد ❊ آب بر دست سبو گریه مستانه ما ❊

طغرا که چون سمد پوش شدی خدمت قیصر نکنی ❊ آب چون آئینه بر دست سکندر نکنی ❊ ملا مخلص

کاشی که باغبان بجا نمیریزد بپای تاک آب ❊ دختری دارد که عقل و هوش از سر میبرد

باقر کاشی رباعی که در حمامش بکام خاطر دیدم ❊ صد لطف نهان از نگهش فهمیدم ❊ چون

طاس ز دیده ریختم آب بپاش ❊ چون فوطه بگرد کمرش گردیدم **آب حرام** بالاضافه

دولت دنیا مرزا صائب که هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد ❊ تیغ اگر باشد طرف مردانه

میگوید سخن ❊ و منی نیز چنانچه بایهام از شعر مرزا صائب هم معلوم میشود فوقی یزدی که از چشم

مردمش آب حیا رفته است بی شبهه ❊ هر انکه مادرش آب حرامی در شکم دارد ❊ و شراب نیز میسح کاشی

که مفتی بجرم می کشیم میکند هلاک ❊ خون حلال بین که بآب حرام ریخت **آب زیر کاه**

انداختن مکاری و حیالی کردن حاجی محمد جان قدسی رباعی که چرخ آب همیشه زیر کاه

اندازد ❊ یک کار بصد حیله براه اندازد ❊ مهر است که عیب چرخ را پوشیده ❊ رسوا است

چو گل سر کلاه اندازد ❊ و بمعنی آب زیر کاه باتفاق اهل لغت مکار و حیال است و نیز چیز مخفی ر

سالک یزدی که بید هم بریا و آب زیر کاه اعتبار ❊ زعفرانی کهربا را کاه خرمن میکنیم ❊ یکی از قدما هم

میگوید ع هنوزش آب خوبی زیر کاه است **آب بردن چیزی** کنایه است از نهادن

اشکال وغرابت آن ہیچ عبد الغفور چرخی ؎ از گریه کارخانهٔ دل کی شود تمام ❊
تعمیر این خرابه بسی آب می برد ❊ جان خالص ؎ پامال خلق گشتن اندک آبی می برد
گر نداری طاقت این کار را زیل قرض کن ❊ نعمت خان عالی ؎ چون بافتند مردم دیده
سراغ او ❊ این خیلی آب برد که بردندپی در آب ❊ محسن تاثیر ؎ عمر از برای یار می تاب
می برد ❊ این ماجرا ببین چقدر آب می برد ❊ و بعضی اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند
غرابت دارد و آب سیه و آب سیاه مرضی است از امراض چشم سند در بیاض بردن خواهند
شعرا بنیز ہیچ حضرت امیر خسرو در صفت قلم فرموده ؎ آب سیه خورده چنان گشته ست
کش چو نگه بند نشیند زدست ❊ و کل ولای نیز ہیچ میر الهی همدانی ؎ دیدم زبسکه روز سیاه
دگر بستم ❊ آب سیاه تا بسر زانو گرفته است ❊ فصیحی فرماید ؎ رمزیست خط دوست که چون
بخت سر آید ❊ آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید ❊ و علتی است که در چشم اسپ پیدا شود سعید اشرف
در هجو اسپ گوید ؎ کند درره نوشتنها چو اصرار ❊ سمنش آب سیه آرد قلم وار ❊ و آب
عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید قصه ره بر لب آب سیاهی که در میان
واصله بود فرود آمدند آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر عضد الدوله
شیخ عبد الرشید این محاوره را بمعنی نافیه یعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر
داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند چنانکه آقا رضی شاپور گوید ؎ زآسودگیست گر
بود بیرون درست ❊ از خامی است گر بود آب در جگر ❊ آب از چشم کسی و از کسی
گرفتن ترساندنش ہیچ مخلص کاشی ؎ زبیم خویت از بهر دیدهٔ صد سیلاب خون آید ❊
کسی بهر نخستین نگرفته آب چشم مردم را ❊ شفیع اثر ؎ مردم گزیده گر ز خلق دور نیست
چشم تو آب چشم را موگرفته است ❊ آبخور د نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام
آب خوردن گ ور کی ہی ؎ تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن ❊ آبخوردی را که از
بر هم مباد اگل شود آبدان زمین پستی که آب باران در آن جمع شود ہیچ وحید ظرف آب

اشاره بحکایت ست که ... آب بردن ماجرا ... از اشکال واستعجاب ...
آب بردن ازرو
آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن و بر رخ ریختن
آب بر چهره

هم و مجد الدین علی قوسی بمعنی آبگیر که تازی آن نهر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر برای ظرفیت آرند مثلا قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان
و امثال آن طالب آملی ــه بازمی ناخورده از دست تسنیم ✤ موج بدمستی کند در آبدان
آب بزیر گلستی سپردادن فریب دادن و از جا بردن او مخ سلیم گوید ــه درین چمن
نیچنان خفته ام که از غفلت ✤ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر سرا ✤ و آب بزیر آمدن
لازم منه با قر کاشی ــه کی می نشینیم انجا کاید بزیر آبم ✤ جائی روم که انجا بالای باد باشد ✤
آب انبار حوض و تالاب کلانی که برای ذخیرهٔ آب در قلعها سازند و آن از آب باران پر شود
از کتب تاریخ معلوم شد سعید اشرف ــه بسکه میگریم ز شوق آتشین رخسار ها ✤ گشت
آتشخانها از اشکم آب انبار ها آب مروارید و آب گهر و آب آوردن چشم
نزول ماء بدکه از امراض معروفهٔ چشم است مرزا صائب ــه آب مروارید آورده است چشم
جوهری ✤ گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمده است ✤ ایضا ــه ما پیچو چشم از خود برآرد آب گوهر
خانه ام ✤ این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است ✤ هم او در تهنیت ورود شاه عباس
باصفهان گوید ــه چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود ✤ شد منور پیچو چشم پیر کنعان در زمان
امام الشعرا خاقانی شروانی آب لولو نیز بدین معنی بسته در صفت شمشیر ممدوح گوید ــه الحق
نهنگ هندوی دریا نما از نیکوی ✤ صفحش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته ✤ گرفتن آب چشم را
نیز همین معنی وارد کمال اسمعیل رباعی ــه ای غنچه که خنده بردم از سر گیری ✤ دل میدهیت
که لب ز هم برگیری ✤ ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او ✤ چشم آب بگیر دت که ساغر گیری ✤
آب گرفتن آب دادن مخ مخلص کاشی ــه چه باک از می کشی هنگام جوش خط نکو یان را
که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد و آب بر چیزی و بچیزی در بر زدن و بیا
چیزی بستن آب دادن و سیراب کردنش مخ ظهوری فرماید ــه نمیدانم چه آبست این که
بر گشت جگر بستم ✤ کزان جز خوشمائی دانه اخگر بر نمی خیزد ✤ میر معز فطرت ــه بوی جان

میشنوم از چمن زخم جگر + آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند + ظهوری ه در چمن از طراوت سخنش
آب بر روی از غوان بستم + طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید ه آن نهالی که نبود
آب گهر لایق او + بست دهقان اجل آب بپا از ثمرش + و آب بر چیزی افکندن نیز جائی
گیلانی ه برگ رویدار محبت خوشه بندد از وفا + جای آب از خون ما بر تاک انگور افکنند
آب بر رو و بر کسی بستن بمعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی ه بعمر دادهٔ راضی باش و ملک
جاودان کم خواه + که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند + شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا
گوید ه آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه + پس بآب تیغ شستند از جبینش
گرد راه + **آب از چیزی بستن** و **گرفتن** و **سر آب بستن** باز داشتن
آن آبست ملا محتشم کاشی ه گر از خمار دهم جان عجب مدارای دل + که ساقی از لب
من آب زندگانی بست + محسن تاثیر ه بخ ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است + آب از تشنه دیدار
گرفتن ستم است + بدیعی سمرقندی ه در گریه خواستم که کنم شرح درد خویش + منعم
ز گریه کرد و سر آب را ببست **آب از بالا بستن** سر چشمه بند کردن تا آب جاری
نشود ملا طغرا ه تیغش که بما سری ندارد + آبی است که بسته شد ز بالا **آب لار** برای
مهمله نام رودیست در کشمیر قدسی ه سوادش سرمهٔ چشم بهار است + بهشت و جوی شیرش
آب لار است **آب شیراز** و **شیرازی** شراب شیراز ملا شفیع اثر ه سر و برگ شگفتن نیست
گلزار طبیعت را + اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی + وحید ه هوائی شرف است
و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان است + آب شیراز را نام نهفتن آب در میان دارد
زیرا که جمهور ایرانیه ازان منکر اند **آب بر بنیاد بستن** در صدد خرابی خانه بودن اینجا هم آب بستن
بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر ه آب می بندی ز می تا چند بر بنیاد تن + بر سر خود
میکنی این خانه را ویران چرا **آب بستن** و **آبست** حامله اول معروفست دوم مغالی بلخی ه
از یک شبه بیخوابی جود تو عجب نیست + گر لای ستردن بود آبست لعم را آید ست بفک اضافت و صعو

آب شدن
و
کردن
گداخته شدن و کردن
[12] بهار عجم
ه و درینجا مختار
صاحب بهار عجم
قول خان آرزو ست
چنانچه میگوید
آب شیراز باضافت
نام جوی مازندران

[illegible]

از حضرت کمال خجند به نماز عید خواهم کرد ساقی هان بیار آبی + برای آبدست من با بریق قدح
شویان + و باضافت خوبی و لطافت و چابکدستی طالب آملی ع چو آب دست او گوهر فشاند
شود هشت عرق دریا گوهر + و غساله دست و پا نیز رسلیم ع علاج درد دل ما نیست
ای ساقی + کز آب دست تو بوی گلاب می آید + ملا طغرا فقره ستیدی که بحار اللحم آب دستش
کری گوش سپهر زایل می تواند گردید + آن را آبدست شو نیز گویند شفیع اثر ع انچه رفت
از حسرتش روح سکندر را بکام + باشد آب دست شوی آن پناه خسروان **آبی** کبود
نیم رنگ + طغرای مشهدی ع دنباله چشمت را چون سرمه کند آبی + از شرم برون
ناید هرگز دم مرغابی **آب بر چیزی شستن** قرار دادن آب برای سیرابی
آن مخلص کاشی ع نه همین از جوی شمشیرت گلو هم تر نشد + آب پیکان تو هرگز بر لم ننشسته است
آب پوست افکندن اکثری بر آنند که کنایه از بالیدنست مطلقا و ماخذ آن بالیدن
دلو و مشک پر آبست و بعضی گویند که چون میوه به پختگی رسد آب از جوهر میوه به پوست
آید و بالیده شود اینها اطلاق آن بر میوه دانند خصوصا الاول هو الاقوی ظهور
در تعریف انبه گوید رباعی ع زین انبه حلاوت آب در پوست فکنده + خشکست زبانه
مغز لبش لذت قند + در دفع گزند تلخکامی حرزیست + از ریشه او ببازوی ذائقه بند +
سلیم در صفت خربزه گوید ع آب هرگه به پوست افکنده + شده زمزم ز دلو شرمنده +
ساطعای کشمیری فقره سقایان چنگی حمایل ساخته آبی به پوست انداخته تبلاوت و جعلنا
من الماء کل شیء حی پرداخته اند چون طفلی ببلوغ رسد گویند آب به پوست انداخت وجه
آن ظاهرست هرچند درینجا هم مراد بالیدن و بزرگ شدن هست **آب ریزان**
و آب پاشان وقتی در فارس امساک باران سبب قحط عظیم شده بعد مدتی
سیزدهم تیرماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گرفتند از آن باز
روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین

نام موسوم شد نظیری نیشاپوری سه از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + آبریزان میشود وریزد چشمی آب ده + و له آب پاشیان هست در کوی پری رویان تیز رو + تا نمانی پای در گل چشم بر روزن مکن **آب از آتش برون آوردن** و چه زینت امر غریب غیر ممکن بظهور آوردن شفیع اثر سه در گداز دل عجب دستی است مژگان ترا + آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر + میر معزی سه من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم + او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب + **آبی شدن معامله** بهم شدن معامله و از نظام افتادن کار محمد نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره طائفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چنان آبی شد که دست از حیات ستغفار شستند **آب بردار** سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد محمد **آب رو خریدن** چیزی از برای حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو ریختن رهانیدن محمد مخلص کاشی سه فروختم بغبار رهٔ تو ملک جهان را + باین متاع قلیل آبروی خویش خریدم + فائده خریدن بمعنی رهانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی سه از نصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید + گلشن افسرده بودیم آفتابهم زنده کرد + مرزا صائب سه می تواند کوکب ما را خرید از سوختن + آنکه بر حال گهر آتش را گلستان کرده است + وحشی سه بفروخته خود را از غمت باز خریدیم + آن خط غلامی که بدادیم دریدیم + طالب کلیم سه که خریدی ز غم گردش دوران ما را + دیده گر نفت نمیداد بطوفان ما را + حیاتی گیلانی سه بردار رنج من که بدردم زر فرو گذار + جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر + گر غلتی نیز بدین معنی آمده زنیع و اغلاط سه زود رسیدن یا ارجمند بر نیامد + از دست خلق آخر مردن گرفت ما را **آب پخیری دادن** و داشتن سیرآب گردنش محمد واله هروی سه زر هر چشم چرا آب میدهی بجرم + به تیغ ناز چو آب چه ذقن باشد + طالب کلیم سه دهر کامت ندهد مفت که امید گلاب + تا نیاید بمیان آب

آب از آتش برآمدن

آب شکستن در حلق گره

بیگار زداد ٭ سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ؎ همه روز تخم طرب کاشتند ٭ زآب زرش آب میداشتند ٭ وانزال کردن نیز مجازی ؎ زانگیز خرام آن پریزاد ٭ در ودیوار خلوت آب میداد ٭ هم او گوید در سلیمان نامه ؎ ز غلط سرین سمن ریز وی زمین آب دادی ز انگیز وی **آب دادن تیغ** و خنجر آبگیری کردن آنست چه آب بمعنی آبداری تیغ است کـ سند بالا گذشت میرزا معز فطرت نیز گوید ؎ زخم جانم از شکر خند نمی بندد دهان ٭ خنجر نازترا آب تبسم داده اند ٭ **آبخانه** مستراح هم و آنرا قدمخانه نیز گویند سلیم در هجو گوید ؎ رود در آبی که شست بر لب جو ٭ هر حبابی شد آبخانهٔ او ٭ حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند از آئین اکبری معلوم شد و این تسمیه ضروری گویند **آب بر ریسمان بستن** تلاش بجد تمام نمودن در حصول آنچه میسر نیاید مخلص کاشی ؎ بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را ٭ چرا بیهوده باید آب بر ریسمان بستن **آبدانی** مختصر آبادانی کـ شانی تکلو ؎ شانی ز آبدانی عالم کناره کرد ٭ چندان که در جهان خرابش کسی ندید **آباد** باوصف معانی کثیره خوب و نیک احسان ؎ بفکر ذوق حضور چمن نمی ارزد ٭ خوشا قفس که در و آب و دانه آباد است ٭ قانع مجرد آباد و افتاد است **آبدندان** احمق و گول ضعیف و نحیف کـ طالب آملی ؎ زهی کمان تو نرم شانه سپهر ٭ خمی به پیش زبان تو آبدندان تیغ ٭ و نوعی از حلوا کـ مخلص کاشی ؎ باشتها خورش ناگوار آسان است ٭ قسم بذائقه حرص آبدندان است ٭ و نوعی از انار و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود در شغالی در هجو نوعی گفته ؎ چو چقندر نوعی مسکین نمی بیند بخواب ٭ سخت آرزوی آرزوی آبدندان مضحک است ٭ **آبلهٔ پستان** تکمه که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز گویند شاعر ؎ نیم از پیرور مادر گیتی راضی ٭ زانکه خون خورده ام از آبلهٔ پستانش **آبله دوالی** آبله که بر آتش نشسته وآب بر دارد مقطعه وز بر دارد مجی سالک یزدی ؎ خار خشکم که درین بادیه از آبلهٔ پا

کردن زخوش تیغ را آتشکری ✤ و آتشکار سلیم طهرانی گوید عشق لاله رخان

پرده دلی دارم ✤ هزار داغ برآن چون لباس آتشکار **آتش از آب برآوردن**

مرادف آب از آتش برآوردن مع و آن گذشت درویش واله هروی گوید آتش

آب برآورده عشق و آتش ز آب ✤ ز دل بدیده نیاورده ایم **آتش بجگر زدن**

رنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو گوید عاشق که میسوزد دلش از طعن باکش کی بود

شمعی که آتش میخورد راحت شمارد کار را ✤ آستادی میر محمد علی رائج گوید آب گردد شکر

از شرم کلامی که تراست ✤ کبک آتش خورد از داغ خرامی که تراست **آثار** بنای شکسته و قلعه فوقانی

جمع اثر است فارسیان بمعنی بنا و عرض دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید

گر ز غبار دست ثبات بنا نهد ✤ شاید که تا قیامتش آثار نشکند ✤ دوم محسن تاثیر گوید

اگر بیدل شوی گوئید بجا نجم مخور ✤ تا ز این مخانه را یکبار آثاری بکن **آجیدن** دوختن

خرقه سالکهای یزدی گوید گریبان میتوانم پاره کردن گاهی از دستت ✤ چو سالوسان

نمیدانم آجیده و آجده بخیه میر معز فطرت گوید خوابیده بخیه الف

زخم خدنگی ✤ این جامه پرچون من آجیده شبی است ✤ ثنائی نکلو گوید گر رشته شود پنبه

خورشید کنم ✤ بر آجیده جامه جاه تو رسانی ✤ و در شعرهای روی سوهان که از آمدت

سوهان نیز گویند و حشی در مدح ممدوح گوید صبا اگر بیاموزد محکم کاری خطش ✤ بدارد

موج را بر آب چون آجیده بر سوهان **آجار** سپت و بلند و ناهموار نیز گوید در هجو اکولی گوید

پی آجار گرم رفتار است ✤ کام سنج زمین آجار است **آخر ندار** یعنی مال بدی دارد

و چنین کسی را بیعاقبت نیز گویند مع مخلص کاشی گوید چو شمع از شب بی منتهای هجر روشن

شد ✤ که بر عاشق کند هر کس ستم آخر ندارد **آدم با دم میرسد** مثلا شخصی است که از نعمائی

افتاده و از بینوائی در پیش شخصی رجوع آورده گویند هان ستم گیر آدم با دم میرسد

کار عالم است نباید فرو افکن هم احتیاج آری مع شفیع اثر شعر نگین را بهر تا قابلی نگیر

حاصل نشدن **آرزو شکستن** میرسد آرزو بادم اثر آدم در دل ثبت کن ٭ مخوان
آرزو و اول کمال اسمعیل گوید برآتش ستم جگرم زان کباب کرد ٭ تا آرزوی نرگس بیمار
بشکنند ٭ و مفید بلخی نیز گفته گوید بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ٭ بسنگ سرمه او
آرزوی خویش شکستم ٭ اهلی شیرازی گوید دل شکست آنکه مراد آرزوی ناوکی ٭
صد هزارم آرزو در دل شکست اینهم یکی ٭ دوم ظهوری راست گوید در دل ساغر من
آرزوی باده شکست ٭ سپر سنگ بلا چند به مینای من است ٭ آصفی نیز فرموده گوید در دل زلف
پرشکن یار آصفی ٭ بسیار آرزو که زبخت زبون شکست **آرزو بردن** آرزو کردن بردن
در مقام کردن اکثر مستعمل میشود میر نور الله در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر گوید بیک صبحدم
نزوت که آئی بخانه ام ٭ تا چند عذر آری و من آرزو برم **آزادنامه** دست آویز آزادی
میر الهی همدانی گوید من باده نوش و طرفه که از قید دوزخم ٭ آزادنامه خط ساغر میشود
آزاد درخت موقوف درختی است که در هر جا ن روید آنرا درخت طاق نیز گویند چون
بهار بهم نخورد در حال میرزا والہ هروی گوید آزاد درخت چمن عشقم و دهقان ٭ نیز از ان
بلبل کند از برگ خزانم **آستین به بینی گرفتن و گذاشتن** آستین بر بینی گذاشتن
تا بوی بد بدماغ نرسد میرزا سلیم طهرانی در تحطیر گوید رود و بوی بد از هر سو بصد میل ٭
به بینی زان گرفته آستین فیل **آستین از چشم برداشتن و از مژه جدا کردن**
گریه کردن میرزا ادل درویش والہ هروی گوید آستین از مژه امروز که برداشت
که بار ٭ کشتی بادمرادم همه طوفانی شد ٭ دوم قدسی گوید آستین از مژه تر که جدا کرد
که بار ٭ سیلی آمد که بگرداب فروشد دریا **آستین بر رخ کشیدن** کنایه از رو
پوشیدن میرزا وحید آستین میکشد از موج برخ دختر رز ٭ چون قدح چشم که بردست قدح
نوشانست **آستین بر چیزی زدن** ترک آن کردن میرزا تاثیر تبریزی گوید کی
شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت ٭ آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند آستین

آرزو بستن
بمعنی حاصل شدن لا حاصل
کردن آرزو امیر خسرو گوید
کسیکه دست بفتراک دولت تو
زند بہ بند آرزو در روزگار
می بندد
آرام
بمعنی قرار و سکون و اثر معنی
آرامگاه و درین مجاز است از عالم
نخچیر گیر معنی شکار و شکارگاه و شکار
کردن هر سه آمده فردوسی
گوید بردی نشیند با آرام تو
زتاج و نگین مستزد نام تو
و نظایر این بسیار

بر گذر گریه سودن کنایه از اشک چیدن با آستین مح مولانا لسانی ع زروی زرد ضعیف من استخوان پیداست + زبسکه بر گذر گریه آستین سودم **آستین بر چشم و جبین و دیده و دل کشیدن** کنایه است از دلاسا و غمخواری کردن صائبا ع نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + ظهوری گوید ع در غبار کوی غم ردی ظهوری گشت کم + آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را صائب ع آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیده شمع مزارم میکشد + اسیر ع از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید **آستین کهنه و پاره داشتن** کنایه از مفلس و بی نوا بودن چون کسی در مجلس حرفی گوید مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گویند حرفهم کجا می شنوند آستین کهنه دارم یعنی مفلسم مح سعید اشرف همین مثل بسته ع خوار گشت از نکبت افلاس شعر تازه ام + گوش بر حرفم ندارند آستین کهنه ام + اسمعیل ایما ع گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم + آستین پاره پوشید احوال مرا + **آستین نداشتن** نیز بمبالغه ناداریست مح شفیع اثر ع در روز سخنم سر دستی گرفته است + چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت **آستین از دور برداشتن** آواز دادن و خبردار کردن مفید بلخی ع حیرت عشقم زراه خاکساری برده بود گرد بادی گر نمی برداشت از دور آستین **آسیا** از الفاظ تشبیه است و جمیع از و نیز ابو البرکات منیر در کارستان بهر دو معنی آورده فقره بیکار چو بان کمان آسیا میکشند **آسیای فلانی باب چشمه خضر و از آب طلا میگردد** یعنی در کمال فراغت و عزت و آبروست مح محسن تاثیر ع جاوید گشته عزتم از پاس آبرو + گردد باب چشمه خضر آسیای من + شفیع اثر ع میل زاهد همگی از پی دنیاست نه دین + آسیای دلش از آب طلا میگردد و آسیای او از آب گهر میگردد نیز درین مقام گویند مح **آسیای فلانی از بی آبروی** دانست یعنی مدارش از بیحیائی و بی آبرویی میگذرد مح محسن تاثیر ع آسیا هر گه از

زمین دوختن با زمین دوختن آسمان

کنایه از کمال اقتدار و توانائی داری ونیز پهلوی کردن جلیم فردوسی ؎ که من ورگ شاه و کمان روز کین ٭ بدوزم بهی آسمان بر زمین ٭ ؎ اگر زمین را با آسمان دوزی ٭ نه منت زبان او از دوزی ٭ بهار

بی آب روئی وا آرست ٭ می تواند چون فلک با عالی نکرد و کند آسیا نگیر شیا سیانه سالکای یزدی ؎ بنجه کلیم زمین نیست فرش در زیر پیم ٭ بغیر دود جگر نیست آسمانگیرم **آسمان را بزمین آوردن** مرادف از آسمان چیزی بزمین کشیدن وآن خواهد آمد با قر کاشی ؎ آسمان را بزمین آوردم ٭ تا در ابروی تو چین آوردم **آشنائی دادن** شناسانیدن کسی را مثلا دو دیرین آشنا بعد مدتی بهم رسند و بهمدیگر را نشناسند کسی آنها را از مهر و محبت قدیم خبردار کند گویند آشنائی دادی **صح** و بعضی بمعنی آواز دادن گویند الاول هو الاصح ظهوری ؎ باز دادند آشنائیها ٭ داغ و دل را نشانه بوده ست ٭ مخلص کاشی ؎ مرا تا خیال تو داد آشنائی ٭ رسیدم بجان عاقبت از جدائی ٭ میرزا صائب ؎ اینچنین کز سر بیگانگی مست است ٭ کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد **آش کسی پختن** برای او مقدمه از آن ترتیب دادن **ح** سلیم در رزمیه گوید ؎ اجل شد به سر پرخاش هر کس ٭ بدیگ توپ پختی آش هر کس **آش** بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است و صاحب فرهنگ رشیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان قوام بدن باشد نقل کرده در ضمن لفظ آشام لهذا در محاوره بر طعام مطلق مستعمل است شفیع اثر ؎ تا شود آش خماری تخمه بهر یا اثر ٭ دیگ چرخ از آه شبها تا سحر در آتش است ٭ سالکای یزدی ؎ بر سر خوان بخیلان نان سیگرد و سفید ٭ جز بآش تعزیه مهمان نمیگردد سفید ٭ قیلان رباعی ؎ خون جگرم خوش است با موج سرشک ٭ زانسان که سیاه آش پرهیز زر شک زلف تو پر از دل است زانگونه که شام ٭ بر شاخچه فراهم آید گنجشک ٭ وا هار جامه میر اسمعیل ایما ؎ شال گرسنه چشمان شکم پرست مباش ٭ که میسد بتعب آن پرین که دارد آش سعید اشرف در تعدا و استغنا تا جر گوید ؎ ز کاشی پرده چینی سقرلات ٭ ز صحن آشدار و طاس گجرات **آش تو در کاسه تست** یعنی رزق و نصیب تو در آستین تست **صح** حیاتی گیلانی ؎ ترا بیم از تو و تلواسه تست ٭ وگرنه آش تو در کاسه تست **آسمانی**

آش پرهیز با آش پرهیز ۱۲ دا آش تزویر

درجائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمهٔ طعامی خوش آمدگوئی پیشه کردن محمد شفیع اثر
ع از خوشامد بادام آزند صاحب خانه را * آشمالان خوب بیگیرند فال شانه را **آش خیر**
طعامی که بقصد بدر و پیشان دهند محمد شفیع اثر در هجو تحفهٔ قلی آقا گوید ع شر بیست هرکجا که
شود پخته آش خیر * از بس کند برات بیاران خود عطا **آش تماج** بهر دو تای مثنات
فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده و در آن ریزند ملا سلیم در هجو شکم خواره گوید
ع وید از بسکه بجز دست انداز * آش تماج گشت و نبهٔ کند از **آغوش دادن کنایه**
از بغل شدن محمد طغرا ع نداری گر بفکرش همدم آغوش * نگردی شانه را در مشرق آغوش
آفتاب زرد موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محمد میرزا صائبا ع شود زر قیمت
روشندلان جهان عکیس * که زر و روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت ع بیرون
ز خود شدیم از آن خط زرنگار * بستیم بار خویش درین آفتاب زرد * یعنی آفتاب
نزدیک غروب بزردی زند قدسی ع صبح وصلش گر پس از عمری بر انداز دنقاب *
روی در زردی نهد پیش از دمیدن آفتاب * **آفتاب بزرد رسیدن** نیز گویند سلمان
ساوجی ع زمانه بر رخ بختش تیره کرد * ز دوران رسید آفتابش بزرد **آفتابگیر**
سایبان و سپر دسته دار که ملوک و سلاطین و امرا بدان سایه کنند تا آفتاب نرسد
استنباط از آئین اکبری بدیعی سمرقندی ع زردی قد رخ آن آفتابگیر کند * طپانچه
بر رخ خورشید ساعتی صد بار **آفتاب رو** موقوف مکانی که رو با آفتاب باشد میرزا صائبا
ع زنهار تن بسایهٔ بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسر است **آفتابی** چیزی آفتاب
خورده محمد محسن تاثیر ع گرچه از تاب غدارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید
از سیب زنخدانش هنوز * هجری شمشیر قمی ع خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود * هر کلالی
کافتابی گشت خوشبو میشود * ازین رو چهرهٔ افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبا
ع زلف شب عنبر فشان از نکهت گیسوی کیست * چهرهٔ روز آفتابی از فروغ روی کیست

آفتابی شدن ظاهر شدن مح سالک قزوینی گفته نمی توان چو دران کوچه آفتابی شد
بگرد بهر آنکوی و آفتاب بخور ره و آفتابی باصطلاح لوطیان لنگ حمامی است ازان جهت
که بسبب تر شدن بر وقت در آفتاب گذارند مح آفتاب خوردن معروف و بمعنی
محنت و تعب کشیدن نیز مح سند بالا گذشت آفتاب مغربی کنایه از تیغ مح طالب آملی
در مدح ممدوح گوید بیت ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم ٭ که او را آفتاب مغربی
زیب میان آمد ٭ آلش بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی دو بار
رخت آلش کند و مغلان چهره عوضی را دستار آلش گویند مح طالب آملی بیت صد جان
بدل بیک نگه گرم میکنم ٭ گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است ٭ آل معانی بسیار
دارد که در کتب لغت مسطور است از انجمله سرخ نیم رنگ مح متاخرین سرخ مطلق
آرند و گویند شراب آل و جامه آل و چهره آل و گل آل و نام مرضی است مهلک
که زنان را در هفته اول وضع حمل عارض شود و عقیده عوام آنکه آل نام جنی است که
مزاحم زنان نوباز ماده شود و از اهل ایران شنیده شد که آل جانوریست که
موها دراز و پر نازک بر تمام بدن او نیز ان دارد و سراپایش در مو پنهان است اگر
زن مؤوف را در خانه تنها دریابد دلش را نجود می کشد و صاف میگذرد و مردم بعد
اطلاع سر بدنبالش گذارند تا بزنندش اگر آل خود را بآب رساند زن مؤوف جان بر
نشود و الا آل را بگیر آرند و اسپ زرده یکرنگ را بر گرد زن میدان دهند زن بحال
خود باز آید والله اعلم بحقایق الامور از ین شعر سالک قزوینی بیت غریب دولت
پا در رکاب دهر مخور ٭ که اسپ آل ویش ستاره پیشانیست ٭ بهمین معنی مستفاد میشود
آل بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر مناشیر و امثله
بشنجرف میزدند مح منیر در کارستان گوید فقره بر نسب نامه اهل سخن آل منیر مهر والای
درم دار نیز مح میر الهی همدانی گوید بیت ایکه در بحر ز امرت پی نخچیر نهنگ ٭ از نشیمن خود دام کنند

ماهی آل + وماهی قزل اله ماهی است سرخ درم دار چه قزل در ترکی شیر سرخ است و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند واله همان درم دار محسن تاثیر ے پابست گرد دست خابستهٔ مرا + این ماهی قزل الهٔ کر دانچه دام کرده + آل شراب را نیز گویند در زبان فارسی ج سعید اشرف مازندرانی ے لبش گلناری از لعل تبان بوسهٔ ساغر + جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی + صاحب سراج اللغة در فصل میم ذ قمر دوم بتقریب می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیراز ندارد بل شیشهٔ خوب در انجا بهم میرسد بر تقدیر صحت این باب بادهٔ سخن پیداست که جمیع شعرای ایران و یار بتوصیف شراب شیراز تر زبان گشته اند چنانچه شعر مذکور سعید اشرف مازندرانی دال است بران و محسن تاثیر نیز درین نیز گوید ے حسن و عشق عاشق و معشوق بشهری خوشست + بادهٔ شیراز باید شیشهٔ شیراز را + وحید ے لاله روئی ز دلبران ممتاز + ساز چون کیف بادهٔ شیراز + میرزا صائب ے بهر معنیهای رنگین لفظرا پرداز کن + بادهٔ شیراز را در شیشهٔ شیراز کن + سلیم طهرانی ے سلیم معتقد نظم خواجه حافظ با فغان + که نشاه بیش بود با شراب شیرازی + میر نجات ے شعله کرد از بکاری همه طور و انداز + تلخ و پر زور و بلا چو شراب شیراز + بتقیما ے پیاله نوش که خواهد شکست در جبت + خمار بادهٔ شیرازت از شراب طهور + فعلی هذا التقدیر نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غرابت دارد آلکی نسبی از پالکی که آنرا در عرف پالکی بهون گویند کلیم ے ناشد ظفر بر آلکی و پالکی سوار + او کیلو رسید اسم و دیک زبان گرفت + او گیر وادر سه بقصر اول نام شهر یست از هند که دوم را او و قیسه گویند آلتمغا در ترکی مهر پادشاه را گویند ج یعنی مهر سرخ از جهت مذکوره که در لفظ آل گذشت میرزا صائب ے روز محشر سیمبر خیزد چون لاله بر خیزد ز خاک + آلتمغا سی شهادت هر که دارد بر جبین + ملا نفی در نامهٔ موسمن صاحبقران بقیصر روم گوید ے بپرداخت نقاش نقش حریر + شد از آلتمغاش زینت پذیر + و نیز فرمان سلطانی و کاتبی ے بهر غزل عامل منصوب و نصب سینه + آلتمغائی است از

پیوند سادات عرب
درنگاهم دختری
از آل شیرازیست
وبس + لبش
گلناری از لعل
تبان بوسهٔ ساغر +
جمالش چهره
از آل شیرازی
که می دانی

بهار عجم

سلطان دریا بار گل ٭ وزین بینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند حالا اطلاق
آن بر زمین انعام است خصوصا قدسی ع بحر کشوری بی نظام آنچه بود ٭ با آن مخلصان
التمغا نمود الغقه بالمد وفا و شنات فوقانی زده اهل مشرب شانی ع گلوی زان کمر زیر جا
زیر انداز ٭ هر از بنفقه را تماشا کن ٭ شانی او را بجنگ من افکن ٭ من الغقه را تماشا کن
آماج و آماجگاه بجیم تازی توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و آنرا در فارسی
خاک توده نیز گویند میر الهی ع خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق ٭ بر سینه آماج دمد
شاخ گل از تیر ٭ تاثیر ع آماجگاه تیر حوادث میشود ٭ آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت
سالک یزدی ع سینه آماجگاه از ناوک اندازان ندید ٭ آنچه یار ابر دل از تیر تغافل میرسید
آماجگاه مکانی را که آماج دران باشند نیز گویند محسن تاثیر ع تاثیر آنکسی که در آماج گاه دهر
ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه ایست آماج خانه نیز همانست وحید ع در آماج خانه چو گیرد قدم
آمد شدن مرادف آمدن واله هروی ع در جواب چرا داری از خانه من آن پا ٭ کاندر
دل بهر کس آمد شدنی دارد آمده را بمو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت
روآورد بمو میتوان کشید چه سهل ترین توجه توان بدست آورد مخلص کاشی ع بر وز وعده
چسان از میان ز دست گذارم ٭ که گفته اند چو آمد توان کشید بمویش بموکشیدن چیزی
کنایه است از بدست آوردن آن بسهولت و بی محنت واله هروی ع ادای بردن دل سهل
ممتنع چیزیست ٭ کشیده عشق بموی خردمندان را آمد و آتش گرفت و رفت یعنی
چاکرم ما کرده رفت مبالغه است در زود برگشتن مسیح کاشی ع در سینه ام در آمده نشست
یکنفس ٭ پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت ٭ باتش گرفتن آمده بود مرادف است طالب آملی
ع برفت جان بشتابی که در تن آمده بود ٭ گمان بری که باتش گرفتن آمده بود ٭ سعید اشرف
ع دل از سینه آن بت سرکش گرفت و رفت ٭ در خانه من آمد و آتش گرفت و رفت ٭ آنهم
ترسیده است که هندوانه در گوشش مغلطه یعنی از بیم و ترس گوشش آنقدر پاره شد که

ع زنبق با ول مفتوح گلی باشد دراز و بغایت خوشبوی معرب زنبه جهانگیری
آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال و تاثیر گوید

هندوانه دران مغلطه مع طغرا در هجو یوجی گوید فقره سپاهیانش را از تندباد ترس جهت شبانه

در پالیز کون مغلطه پو یجی بجیم عجمی لفظ ترکی است یعنی راهبران دفتر را گاو خورد

یعنی حساب پاک شد مع یحیی کاشی رباعی ه رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را ٭ هم حرف شود ی

مصاحبان خر را ٭ گفتی که مرا بفرد دفتر کار است ٭ افسوس که گاو خورد آن دفتر را ٭

آواز خراشیده حزین صوتی که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مع آقا رضی شاعر ه

از همه بیم بتو برندان عجم بحر ٭ آواز خراشیده زنجیر رفت ست آوردن آب چیز را

کنایه از مفت و رایگان یافتنش چون کسی خواهد که جنس گران قیمت را ببهای ارزان

خرید کند فروشنده گوید این را آب نیاورده است یعنی مفت بدست نیفتاده مع و این ترجمه

مثل هندیست آب نیاورده چیز ندکور مخلص کاشی ه چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم

چشم من آب نیاورده بمانند حباب آوازه کسی نشاندن بلند نامی او پست کردن

مع ظهوری ه خوناب جگر سرشک کردیم ٭ آوازه ارغوان نشاندیم آوازه شکستن

لازم منه سعید اشرف ه خط دمید از رخ و آوازه خوبیت شکست ٭ گشت هموار چنانی رسید

می افتد ٭ و بند شدن آواز نیز مع مخلص کاشی ه سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند

که چون آواز بشکند زبان از کار می ماند آواز افتادن و گرفتن نیز همان معنی است

حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ه بودن قص صوفی راز ده گار ٭ ز جلوا خورد نش افتاد آواز

سلیم ه ای مرغ چمن از اثر باد خزانست ٭ کاواز تو چون بلبل تصویر گرفتست آواز کشیدن

و کردن طلبیدن مع ثنائی تکلو ه صبر تا کی لب را آواز بباید کشید ٭ پرده شرم از رخ این راز

بباید کشید سلیم ه بی تکلف من نیز قسم نرم او سلیم ٭ سرمه چشم پر افسونش مرا آواز کرد ٭ کلیم ه

کام دل از که بخشم از برنا کامان رفت ٭ قلقل شیشه می کی بود آواز کنده باده انداختن

متصل بلافصل آه زدن مع ظهوری ه از روش جلوه آه باده افکنیم ٭ وز خلش غمزه خون بچکیدن

دهیم ٭ از نیعالم است آواز با واز رسانیدن سالک یزدی ه بانگ جرس

قافله راست روانیم ٭ در بادیه آواز با واز رسانیم آب باب رسانیدن متصل آب دادن است نظام دست غیب بآن رسیده که خاک از میان کناره کند ٭ زبسکه چشم ترم آب را باب رساند آهنگ بچند معنی آمده اول آواز موزون هم ساک نیر دی ؎ درین گلشن که زیکی از وفا نیست ٭ بنفشه بو ندارد بلبل آهنگ ٭ وحید ؎ از گلشن باخته گل رنگ خویش بلبل ولسوخته آهنگ خویش ٭ مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن بانفراده محاوره فهمیده و نفهمیده که قصد شاعر آنست که گل رنگ خویش و بلبل لسوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد و نیت هم طغرا ؎ چون مستی بلبل کند آهنگ تنزل ٭ گل غنچه نشیند ز بغل جام برارد ٭ سیوم کوک و موافق شانی تکلو ؎ دی که در قفس آمد ار باب ذوق از آه من ٭ ناله ام آهنگ با اشعار شور انگیز بود ٭ چهارم مقام سرود سلیم ؎ دود از جگرم زمزمه چنگ بر آورد ٭ این نغمه ندانم بچه آهنگ بر آورد ٭ مفید بلخی ؎ کی ز آهنگ عشق بیرونست ٭ نغمه زار دلم نقانون است ٭ معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است و آن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامده آهار آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد و جوهر دار ح را ابوالبرکات منیر در رقیمه قصه بکیر ساده روبا نیزا باهار تیغ مانند کاغذی بر بید آهوی مانده و لنگ گرفتن بی انصافی و عاجز کشی کردن محمد ظهوری ؎ رمق نماند بمن در شکار صید کنند ٭ زهی سوار که آهوی مانده میگیرد ٭ صائب ؎ بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان ٭ همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد آئینه حباب آئینه که بر دور او حبابها از عالم حباب شیشه باشد میر سید امتیاز خان خالص ؎ آن طفل مست از شرم در عین بیحجابی ٭ شد از عرق عذارش آئینه حبابی آئینه بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت است که در حالت تقطیع آئینه بر پیشانی می بندند شیخ ابوالفضل در جلد اول اکبرنامه در بیان واقعات آبستن شدن مریم مکانی قریب ایام وضع حمل نوشته و میرزا صائبا نیز گوید ؎ کدام آئینه رو احرام این میخانه می بندد ٭ که می آئینه بر پیشانی از پیمانه می بندد آیات متشابهات آیاتی که مفسران در تفسیران محتاج بتاویل اند مثلا الرحمن علی العرش استوا

وید الله فوق ایدیهم + سراج الدین علیخان آرزو ست ماند اگرچه مصحف گل روی یار را + اما چو آیهٔ متشابه باول ست آیات محکمات ایاتی که محتاج بتاویل نیست و حکم آن بر ظاهر معنی ست سلمان ساوجی ست محکوم باد ملک برا چون اساس دین + ز آیات محکمات و احادیث محکم ست **آئینه پیش نفس و بر نفس داشتن و پیش لب گرفتن** در حالت سکته و بیهوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارند تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیه است مصرع میرزا صائب ست حیرت چمن از هوش چمن را برده است + شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد + سعید اشرف ست دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن + بر نفس دارند در و اپسین آئینه را + تاثیر ست غمگساران و یار ما تشخیص نفس + پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را **آئینه طاوس** نقوش بال و پر طاوس مصرع سلیم ست دارم به بساط همچو طاوس + آئینه زنگ بسته چند **آئینه بلند** آئینه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع درویش واله هروی ست در شان قدش بهار در باغ + خواند از سرو آئینه بلندی **آئینه تمثال دار** آئینه ایست دور و که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشائی ملاحظه کند داند این صورتها را در صفحهٔ آئینه کشیده اند و این کار فرنگ است سعید اشرف ست بسکه نقش عارضت در دیده پا برجا بود + می نماید عینکم آئینهٔ تمثال دار + **آئینه تصویر نما** نیز گویند میر معز فطرت ست خود هم قفس آموز گرفتاری خویش است + حسنش بکف آئینهٔ تصویر نما داشت **آئینه بر انگشتری نشاندن** آئینه بجای نگین در نگین دان نشاندن و آن خاصهٔ زنان است میرزا داراب جویا ست می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه + یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را + میرزا صائب ست این قوم خود آرا که کنون بر سر دست اند + وقت است نگین خود از آئینه بسازند + ایضا ست که مهر بر سر چارسوی خود بینا + که غیر آئینه انجا نگین نمی باشد **آیانی** مرادف شایستگی و خوبی

گر بگویم سخنی از حسن ابدالیماست + از وقف و تنبک و بوق و سک و خرجین گویم
غزالی مشهدی راست بعهدم کاشکی بیلبو دمجنون + که میکردم باو ابدالیی چند + ابجد
روان ساختن خواندن ابجد که آن از عالم الف تا با خواندن هست گویند فلانی
هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف تا با نخوانده چه بر جاهل است مح شفائی راست روان
نساخته ابجد بمکتب معنی + ولی بعلم جهالت یگانه استاد ند **ابر مرده** باضافت چیزیست که آنرا
در هند بادل گویند که آن ترجمهٔ ابر است نعلیان کشان هند در موسم تابستان برای تر کردن
نیچه دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه بکف تمکون شود و جذب رطوبات از خواص
اوست در تازی اسفنجه خوانند کما قال شارح الموجز الاسفنجه هی ما تسمی غیماً و عامة الفرس یقولون
ابر مرده و اذا القی فی الماء نشفه و هو جسم خفیف یمیل الی السواد غالباً ینبت فی صخور السواحل
و منهم من یظن انه حیوان لانقباضه و تجمعه اذا لمس انتهی صاحب سراج اللغة سراج الدین علیخان
آرزو راست کس غم چشم ندارد چو دل پرشور من + نوحه گر گر هست نعلیان است
ابر مرده را + **ابروی مردانه** ابروئی که نشان جوانمردی از آن نمایان
باشد مح شانی تکلو راست و از دار غربت بچه مردان سرنپیچی تا بهم + مگر در عرصه طاق
ابروی مردانه یابم + منح اطلاق لفظ مردانه بجز ابرو بر اعضای دیگر غرابت دارد
زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده چنانکه امتیاز خان خالص گوید راست بی تکلف حلقهٔ
مردانهٔ چشم ترا + گر بدست قمری افتد طوق گردن میکند + درویش واله هروی راست
گر محتسب و توبه گرفتند هوا لی + باد السلامت سر مردانه ساغر + میر نجات در گل کشتی
آورده راست کلاه قند بوارفتگی خود نیکوست + کله کوب همه کس کلهٔ مردانه اوست +
ساطع کشمیری هم آورده راست پنجه را در پنجهٔ خورشید تابان میکنیم + چون هلالم بازوی
مردانه گو خنجر شود **ابرو نمودن و بلند کردن** نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنی اول خواجه شیراز فرموده راست بلالی شد تنم زین غم که با طغرای ششکینش +

ابروفراخی ابروکشادن ... ابروی بہار ... فلک ابروی ... شام ابروی

که باشد ہمہ کہ نماید رطاقِ آسمان ابرو ❊ طالب آملی سے اینک بکلک ناطقہ عید سخنور بیت
کابرو بلند کردہ ہلال معانیم ❊ شال معنی دوم در ویش والہ ہروی سے ابرو نما کہ جان
و ہم جان ❊ بی بسملہ بسملم مگردان ❊ وحشی نیز گوید سے رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تواضعی کہ با بروکنند کرد و گذشت ❊ سنجر کاشی نیز گفتہ سے در محفلی کہ گوشہ ابرو کنند بلند ❊
گیرم زرشک دسمہ برابرو نہد ہلال ❊ کو قدرت اشارتی و کو جذبہ غریب تنوان بزرگ
بودن تنہا بجاہ و مال ابرو زدن رضا دادن ح شاعری سے طبع تو نہ بخشیدن
صد گنج گہر ❊ ابرو زند و گرہ برابرو نزند ❊ ابریشم معروف و تار ساز طغرائی چو مضراب
گرد و بریشم سوار ❊ دود در رکابش کف نغمہ بار ❊ ابرو نازک و تنگ کردن
کنایہ از ناز و غرور نمودن ح مقیمای حسینی در تعریف پادشاہ گوید قصرہ از پہلوی
تربیت آفتاب ضمیرش ماہ نو ابرو و چرخ نازک میکند ابو البرکات منیر لاہوری
رباعی تنہا نہ ہمین ہست ترا خو نازک ❊ داری بصفت میان چون مو نازک
با ابروی تو شباہتی دار و از آن ❊ از ناز کند ہلال ابرو نازک ❊ حاجی محمد جان قدسی
در تعریف تیغ گوید سے چو در غمزہ ابرو تنگ میکند ❊ سپاہ گران راسبک میکند
ایضا در تعریف کمان سے چہ شد گر کمان ساز د ابرو تنگ ❊ بود تیغ فولاد ہم زرو تنگ
ابلق دو رنگ و آن معروفست و بمعنی پر کلاہ نیز آرند مرزا طاہر وحید سے علم کرکس
بمردی گشت مرکش در نظر باشد ❊ برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد ❊ ابلق طرف
کلاہ نیز گویند صائب سے باشد ہمیشہ در صف عشاق سر بلند ❊ آنرا کہ آہ ابلق طرف
کلاہ شد ابن سیرین بسین مہملہ مکسور و یای حطی معروف و رای مہملہ نام معبر بیت
کہ او را محمد بن سیرین معبر گفتندی ک حکیم رکنای مسیح کاشی سے سر بسر خواب پریشان
بموی زلف دوست ❊ ابن سیرینی نمی یابم کہ تعبیر م کند ابن السبیل بقول صاحب
حسینی مسافریست کہ از ملک و مال خود جدا ماندہ باشد و در محاورہ نیز ہمین معنی است

مخلص کاشی ؎ چنین که حسن تو از خط شده ست پا بر کاب ❊ دو هفته دیگر ابن السبیل خواهد شد ❊

ابواب لفظ عربی است بمعنی درها و باصطلاح میرزایان دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن با اهل عمل مواخذه کنند و در هندگاه آنرا بدرنویسی و گاه ابواب خوانند ؎ شانی تکلو ؎ تنقیح روزنامهٔ ارزاق خلق را ❊ در گوشوار دفترش ابواب شد درست

ابواب کردن مواخذه کردن و بباقی حساب در آوردن است ؎ اسمعیل ایما ؎ از هر در درآمد بسم دربی بروش ❊ کی مدعی تواند ابواب کرد ما را

ابوالعباس و ابوالحیه و ابوالمطراق کنایه از آلهٔ تناسل ؎ خواجوی کرمانی ؎ شیخ کرزالدین ابوالعباس پیر بخیره ❊ آنکه در سر حلقهٔ ذکرش سر و بعنی ذکره ❊ حکیم شفائی ؎ دیدن سر خود در طبق [illegible] بر نخشکی خواجه ابوالحیه گواه ست ❊ و له ایضا ؎ صعبت مشرب او بین که ابوالمطراق هم اندرون [illegible] و کوئی که بکیسه دربست ❊ آنرا کیسه دار نیز گویند ؎ ساطر الف از منظر

ای شناه فوقانی ایاق لفظ ترکیست بمعنی خانه [illegible] سند در خواهد آمد ؎ ساطر الف از منظر حاء مهمله

احرامی چادر را دوخته که پوشند و احرام حرام کردن حاج ست لبس مخیط و استعمال طیب و حلق راس و [illegible] و غیر آن ؎ شفیعا [illegible] بطوف کعبه گویی بسته احرامی ❊ سفید پوش از انست دیده ام زغبار ❊ محسن تاثیر ؎ محرم گو بیتو با هر روز گرد آفتاب ❊ از وقتش آسمان سامان احرامی کند حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن حاجی ست مطلقا

احوال کسی گرفتن خبر حال او پرسیدن و بتیمار او رسیدن ؎ خان خالص گوید ؎ تو خود ای [illegible] چه بگوییم بگو ❊ روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند ؎ ساطر الف از منظر خاء معجمه

اختلاط براه افتادن موافق آمدن صحبت ؎ مخلص کاشی ؎ راه گرداند هر جا بینید هم مخلص زود در اختلاط او چنین باهمن براه افتاده ست

اخگر بضم همزه و فتح کاف تازی [illegible] زبان از گرماسی دوزند و بر پشت ابرو بندند و شکل [illegible] ازان نقش کنند ؎ طاهر وحید

در صفت قماش فروش ع دل دست فرسود این بیقرار ست * ز آنچ گسسته قماش او شد فگار *
قماش در ترکی ابروست اخته بیکی و اخته‌چی لفظ ترکیبست بمعنی داروغه اصطبل از نصاب
ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین اکبری نیز نوشته و اخته خانه طویله اسپان
حکیم شفائی در هجو عرب ع زحمت اجاره کرده * سرگین بریزی اخته خانه * شفائی ع در اخته خانه عالم
چو او حماری نیست * خریکه چو تو حمادی کشد به پالانش * و شعرا اخته بمعنی اسپ آرند سلمان ساوجی
ع شنیده‌ام اخته کانست زارتفاع سنبله * بیکند حاصل بدوش کهکشان می آورد * مخفی نماند
که ستور را دهند یکی از اهل ایران میگفت که اخته خانه جائی است که اسپ و قاطر را
در انجا اخته کنند والله اعلم بالصواب اختر معروف و علم و رایت ک طالب آملی ع
زند خنده از مین آثار علوی * سر خامه بر اختر کاویانم * ناظر الف از منظر رای مهمله
ارده بفتح اول و راء و دال مهملتین کنجد را در آسیای مخصوصی که ارده آسیائش گویند
آس کنند و چیزی بقوام عسل ازان حاصل کنند آنرا با قند و نبات و خرما و شیره آمیخته
خورند و حلوائی که ازان سازند آنرا حلوای ارده گویند و چون آب در ارده ریزند چشمه
چشمه شگفتگی ازان ظاهر شود شیخ مجدالدین علی قوسی نوشته که آرد آس کرده تسل
آرد گندم و جو و امثال آن ارده است و آرد ابیع تسل کنجد و مغز بادام ارده انتهی کلامه
میر ابوالبرکات منیر در هجو اگولی گوید ع آنچنان از سنای ارده شگفت * که سخنهای چرب
و شیرین گفت * فوقی یزدی ع زندان اگر درو نه کون ارده میخورند * فوقی نبات
میخورد از حرف شان کس اراجیف بالکسر خبرهای دروغ افکندن و اراجیف خبرهای
واهی ک ظهوری ع نبودیم مرد اراجیف عقل * خبر از خود و بیخبر ساختیم ارژنگ بضم اول
و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی ارشاد طاهر ع
آنکه از صولت سرپنجه شاهین وعقاب * بال طاوس فلک را شکند چون اردک * اندرگ
پر ائی ظرافت و استهزا کردن سلیم در مخطبه گوید ع چنان برق خصومت شد جهانتاب *

بود چو خانه از تنگ از تو جا نه زمین تنگ ساخته الف از منظر ای بچه از آسمان چیزی
بزمین کشیدن و آوردن کار ممتنع الوقوع غیر ممکن سرانجام دادن مخلص کاشی
می کند جلوهٔ ناز تو جذبه دارد + کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را + نظام دست غیب که دور
وصال نیست مرا ورنه آه من + آرد ز آسمان بزمین آفتاب را از بهر توتیا نیافتن چیزی
مبالغه در قحطی و نایابی آن میرزا صائب است از بهر توتیا نتوان یافتن در و + چندانکه چشم کار
کند در ره غبار + و از بهر دوا نیافتن هم بهمین معنی در کلام اساتذه بسیار است از بن
دندان کنایه از کمال طوع و رغبت است ملا بیلی میخواهد که خدمت از بن دندان کند ترا
زین آرزو به تو گشته است چون خلال از نر کشیر دوشیدن شلی است مشهور
بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن حاجی قدسی رباعی تا بیمار عشق کند صاحب دید
توفیق از دست تالی گفت و شنید + از بی شکست آنکه دلش گر خواهد + شیر از نر بشان تواند
دوشید از پرکار افتادن ضایع و بیکار شدن حلی پرکار یعنی سامان و نظام است
فیضی فیاضی است با حرف تو چون بنقید هم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار + میرزا صائب تا نیفتاده است
از پرکار غربال بدن + خرمن خود را چند بین چشم از غش پاک کن از پوست بر آوردن
و بیرون کشیدن پوست کندن که بتازی تسلیخ گویند شاعر گوید که غنچه زد لاف لطافت
با دهان تنگ دوست + زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست + طالب آملی است ز افسو
هوس فشانم من سپید لباس + زین سو فتاد پوست برون میکشد مرا از پوست بر آمدن
کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن رفیاض لاهجی است دردا که
در دل چند آنکه شب پیش پایه + همچو اشک از پوست بیرون آمدم باور نداشت + میرزا صائب
است غنچه از پوست برون آمد و با سپید دران + جامه چاک نکردیم درین فصل بهار + و کمال
شگفتگی و شادی طالب آملی در تهنیت صحت ممدوح گوید است تا سیارک نهت از درد
بیاسود ز شوق + اهل دل غنچه وش از پوست برون آمده اند از پیکسی و از بکسی

یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم غیر مح حالی ؎ دل با اینهمه پیدا ز تو چشم بد اشت بیت
از پیش خود البته بپای کسی ست ؛ خان خالص ؎ ندید کس که ز تنگ دلستان ترا ؛
مقصور از بر خود میکشد میان ترا ؛ **از پیش خود گرفتن چیزی** مشغول و متوجه آن شدن
مح حاجی قدسی ؎ از چه خاکی ای دل ویران که از روز ازل ؛ هیچکس از پیش خود نگرفت
تعمیر ترا ؛ **از پیش پای کسی برخاستن** بتعظیم او برخاستن مح محسن تاثیر ؎ ما خویش را
سبک پی دنیا نکرده ایم ؛ از پیش پای باد نخیزد غبار ما ؛ **از جا بر داشتن کسی را** ترقی
دادن و مرتبه اش افزودن مرادف از خاک برداشتن مح سالک یزدی ؎ رفعت دنیا
دون معراج پستیها بود ؛ گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان ؛ **از ترس بند وانه
افکندن** مرادف بیضه افکندن که آن خواهد آمد مح یحیی کاشی ؎ پابند وانه با فکن از ترس
رنجشم ؛ مگذر ز دوستی چو من از بهر خربزه ؛ **از جا آمدن و بیرون آمدن و رفتن
و شدن** از جبر بر آمدن و بیحوصلگی کردن مح واعظ قزوینی ؎ ز بار غم چه پر والیک
بار آید چو در گفتن ؛ از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها ؛ محسن تاثیر ؎ بیرون نیامدیم
بهر حسان ز جا ؛ گر کین بخاطری نه نشیند غبار ما ؛ فوجی نیشاپوری ؎ آسمان مانند طفلان
زود از جا میرود ؛ یک سخن گفتیم و دانستیم سر جاهل است ؛ باقر کاشی ؎ بوقت غضب دوست را
آزما ؛ کر از جا نشد جان فشانش بیا ؛ **از جا بر آوردن و بردن** متعدد سنه محسن تاثیر ؎ نباشد هیچ
دیگر جا قرارم ؛ عجب حسنی مرا از جا بر آورد ؛ رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ چنین که پای فشرده است
بار تمکینش ؛ که میتواند بردن زجا دل ما را ؛ **از چشم کسی و از کسی چیزی دیدن** ظهور آن
از پهلوی او دانستن مح [illegible] ؎ ترا میخواهم ای داغ جنون رویت سیه گردد ؛ من این آتش
که در سر دارم از چشم تو می بینم ؛ طالب آملی ؎ سپردم خویش را با محبت پاس دار ای غم
گر از چشمم رسد گردی بدامان از تو می بینم ؛ **از چوب و از چوب خشک و از سنگ
تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن** بهم رسانیدن

بهار عجم

چیزی از جائی که حصول آن از انجا توقع نداشته باشد مح زلالی در آذر و سمندر گوید ٥
انجا که نمانش در تلاشند + عاشق از چوب می تراشند + حاجی قدسی ٥ ز چوب خشک
خوبان می تراشند آشنا قدسی + مگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی باشد +
مرزا صائب ٥ ندیدم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم + بشیرین کاری صنعت ز سنگ
آدم تراشیدم + مخلص کاشی ٥ گر شود آئینه دل آب حسنت را چه باک + میکند پیدا ز زیر
سنگ حیرانی دگر + وحشی ٥ دمبدم از درد وحشی سنگ بر دل میزند + هر زمان در ز
دلی از سنگ پیدا میکند + وحید ٥ کی تواند برخ فرهاد خسرو راه بست + زور عشق از سنگ
می آرد برون معشوق را + از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ٥ سخت روئیها
ز مردم چون کشم از بهر رزق + روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود از دنبل
دولت آمدن گویند هر کرا دنبل شود دولت با درو آورد مح محسن تاثیر ٥ ضرری نیست
که سودی ز پیش گل نکند + دنبل غنچه بدنبال زر گل دارد + سعید اشرف ٥ زر بخش
راحت گیتی مهیا + چنان کز دنبل آید چرک دنیا + چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی ست
از دست هم ربودن چیزی کنایه از نهایت عزیز بودنش مح مرزا صائب ٥
بپاک چشمی من شبنمی ندارد باغ + ز دست هم بربایند گلعذارانم از دهان و از سر زیاده است
یعنی فوق حالت و استعداد است مح شفیعای اثر ٥ بعید نیست چو دندان فیل از هند و
که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار + وحشی ٥ سجده در گهش ای چرخ زیاد از سر ست
مکن این بی ادبی راست کن این پشت دوتا + چنین هم گویند که فلانی دهن آن دارد
یعنی استعداد آن دارد مح طغرا ٥ مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن + زبان بگشا
بر آن شکرین لب گر دهان داری از دور بوسه زدن کنایه از نهایت ادب و تعظیم
مح مرزا صائب ٥ تعظیم داغ جنون دار که در مانده عقل + بوسه از دور برین مهر
همایون زده است + محسن تاثیر ٥ در باش حسن را نازم که ماه و آفتاب + بوسها

از دور بر لبهای باش می زنند ازرق شامی نام شخصی ست که در قتل امام الشهدا علیه التحیه والثنا معاضد شمر علیه اللعنه شده بود صحّ تاثیر ه هر صبح بچشم فلک تیره حرامی ست + هر شام کهم چرخ کبود ازرق شامی ست از راه دور آمده و رسیده کنایه از مضمون تازه و خیال نازک بعضی گویند عبارت ست از مهمان عزیز + سلیم ه چون مصرعی ز مثنوی عشقش بدار ره + از راه دور آمده موزون تازه ست + میرزا معز فطرت ه از راه دور میرسد این گوهرین متاع + غافل مباش از سخن دیر دیر ما از زیر سنگ بیرون آمدن از مهلکهٔ شدید خلاص یافتن صحّ مرزا صائبا ه آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که ریخت + برخاک میوهای تمنای خام را از زبان و صدا افتادن مجال سخن نداشتن رفیع واعظ علیه الرحمه ه ازین محال واعظ دلخسته ناله کرد + افتاده از زبان قلم هرزه نال ما + پسند دوم در آوازه شستن گذشت از زبان افگندن از تعدیه مرزا صائبا ه نرگس مستانه اش از سر نه شرم و حیا + شوخ چشمان هوس را از زبان افگنده بود از سر وا شدن و گشتن جدا شدن مرزا جلال اسیر ه بلائی شب جمعه وا گشته از سر خماریم ساقی بده می + از سر وا کردن متعدیه شفیع اثر ه از تو یارانی که درد خود مداوا کرده اند + وقت راحت همچو تعویذت ز سر وا کرده اند + از سر باز شدن و کردن نیز چه وا و باز مرادف هم اند از سر در رفتن و بدر شدن و بدر رفتن و از سر شدن و رفتن از حد تجاوز کردن چون پیمانه و سبو و دیگ از سر لبریز شدن آن باشد یا بی که آنچه در وی ست بریزد مخلص کاشی ه بر تنگ ظرفی چو من چندین پیاپی جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + زلالی ه می عشقش چو شور بام و در شد + پیاله تنگ بود از سر بدر شد + ظهوری ز رفتیم ز سر بدر خوشا حال + پیستیم ز حیرت ایاغی + نعمت خان عالی ه از سر شدن نشاه گذشتم ز سر خود + ساقی بس ست بس و جام در کرده + کلیم ه مبادا آتش سودای کس ز نیکو نه تند افتد + ز جوشش گریه ام چشمی ست چون دیگ ز سر رفته +

سعید اشرف گوییا از سر بدر رفت است آب جدولش + کاین چنین گلزار اشعارش خراب افتاده است + از سر بدر بردن تعدیه است ظهوری ساقی از سر مرا بدر برداست نطق سرشار و جام سرجوشست **از سفت سوزن گذشتن** مرادف از سر سوزن بیرون شدن کان معروفست و نیز برای اظهار تلون حال گویند که فلانی گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از توی جیقه پایی نمیتواند گذشت مح شانی تکلو ستم که در فلک از فربهی نمیگنجد ز سفت سوزنش از لاغری گذار آمد + سفت بضم سوراخ کوچک عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً روحشتی در صفت اسپ گوید چنان زان بگذرد کش نگنجد گرد موی بر بیک + بسفت سوزنش ره گر چو تار ریسمان باشد **از شاخ هوست کردن** پیوند کردن نهال که از ابرک پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علی نقی کمره درخت نخلش بار آرد و بر نخست + کند گر بوستان پیر از شاخ خلد پیوستش **از صحرا یافتن وجستن** و آوردن مفت و رایگان یافتن مح سلیم چو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا یافت از صحرا اگر دیوانه جان خویش را + سعید اشرف کی مجنون یا بغربا دش رلیر میکنم + ما گر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم + لمولفه میکند پامال و در چشمش نمی آرد و هم خار کوی یار را گویا ز صحرا جسته است + تقی الدین اوحدی ز صحرا نیا ورده بودیم دل را + که از ره بودی بصحرا افکندی + جستن بمعنی یافتن بسیار آمده صائب نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما کنعان یوسف گم گشته خود جسته ایم + شفیع اثر مرا نبود گمان مدد ز طالع خویش + چو گنج جسته چراغم ز غیب شد روشن + شانی تکلو در پیش شمع رو ننمود ترک چراغ گفت + پروانه که جسته بصد آرزو چراغ + والهروی کرده جا مانند معنی با در اجزای علوم + جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا **از غلاف برآمدن** بیحجاب شدن مح سند در محاوره بر سر آن و این نهادن خواهد آمد **از کرسی کسوت و جامه داشتن** کنایه است از مرید و خلیفه او بودن مح محسن تاثیر کوئی از پیک نگه قاصد ما

از نمد چیزی کلاه داشتن هم طور و هم وضع او بود سلیم سے عیب است که بینند بجز بعدی دل ازما چون از نمد آئینه داریم کلاهی از نمد

کسوت داشت ✽ که بقدر رشتهٔ بر هم زدنی باز آمد ✽ شوکت سے طوطیم جامهٔ حسن آئینه از من

دارد ✽ بال من خلعت سبزی بقد آئینه ست از کسی کشیدن و بر داشتن جور و ستم او

برداشتن مح بیابان سے کما ستم کردی از آه بیاپی ✽ دلا چند از تو می باید کشیدن ✽ فرج الله

شوشتری سے چشم توجه داند که از وما چه کشیدیم ✽ از نشاهٔ خود می چه خبر داشته باشد

طالب کلیم سے بردباری چیست جور از دشمنان بردن کلیم ✽ ورنه جان بردن ز دست

از دوستان برداشتن از کف دست مو بر آمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع

در مقام تعلیق محال بمحال گویند مح مرزا صائب سے زند چون خط تسکین تو نقشی بر آب

مو بر آید ز کف دست اگر بانی را از کسی ذخیره داشتن شکوه او در دل گرفتن مح ایما

سے در کیش اهل همت فکر ذخیره کفر ست ✽ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ✽ ذخیره بمعنی شکوه

مستعمل ست شافی تکلو سے من در دهم بجز این بس که تا الما ✽ یک یک ذخیره های دلم از زبان

کشید ✽ واله هروی سے مرو به بزم بزرگان که از اختلاط اکابر ✽ ذخیره می توان برد جز ذخیرهٔ خاطر

شفیع اثر سے مدعی را ذخیرهٔ خاطر ✽ سبز شد همچو دانه در انبار از کیسه رفتن ضایع شدن و گم

گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند مح زلالی در حسن گلوسوز گوید سے بغم او عمر خطا میرود ✽

زور و شب از کیسهٔ ما میرود ✽ صائب سے چو گل ز خورده من روی باغ رنگین است ✽ روا

مدار که از کیسهٔ بهار روم ✽ شفیع اثر سے نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ✽ هر که از یاران

رود از کیسهٔ ما رفته ست ✽ و نیز از گره رفتن مرادف آنست و این ترجمهٔ محاوره هندیست

مرزا صائب سے خون میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلان ✽ زین نقد تازه کز گره روزگار رفت ✽

از گلو کشیدن مرادف از حلق کشیدن و آن بر معروف است مخلص کاشی سے اگر

از سینه بی یادش بر آید ✽ نفس را از گلو باید کشیدن از هم گذشتن مردن و از یکدیگر

جدا شدن مح درویش واله هروی بهر دو معنی بسته سے با این ناامیدی از و کم گذشتیم ✽ چو از هم

گذشتیم از هم گذشتیم از هم گذشتن کار و معامله آخر شدن و فیصل گشتن آنست مح

محمد قلی سلیم ؎ گر چنین چون دل از دیده پرنم گذرد + دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد + بابا کاشی ؎ خراب مجلس دار القضای میکده ام + که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت +

از هوا گرفتن از جائی که عجیب ممکن باشد چیزی حاصل کردن صح نظام دست غیب ؎ مرغی که بود برتر او بال و پر عذاب + تا نامه تو شنید از هوا گرفت **ازین و این** معروف و بدل از چنین و آنچنین و اینچنین واقع شود وحشی ؎ چرخ گوید چه کشم پیش تو در پای تجوم درر و پای ضمیر تو ازین بسیار است + ظهوری در تعریف عمارت شاه نوازخان گوید رباعی عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز دراز دستی نکند + بر خاسته اند گاو و ماهی بفغان + سنگین ست بنا زمین نشستی نکند ناظر الف از منظر سین مهمله **اسپ افگن** بهادری که یکه بر غنیم زند صح واله هروی ؎ اسپ افگن میدان دلیری بدلیری + در هم شکن جوشن فولاد بفولاد **اسپ را لجام انداختن** رام کردن اسپ توسن و ازبحری باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی ؎ آه مار و بفلک کرد که رام گردد + توسن سرکش ما را که لجام انداز د **استخاره ذات الرقاع** استخاره در لغت طلب کردن خیر است از خدا و فی الاصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استخاره از کتاب امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر لا تفعل نوشته آن رقعها را پیچیده زیر گوشه مصلی گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بر دارند از امر و هر چه بر آید بدان کار کنند محسن تاثیر ؎ من و لباس تجرد که خرقه پوشی من + باستخاره ذات الرقاع خوب آمد + آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی ؎ چشم درویش بوسه داد اندر وداع + اذن هم چون قرعه ذات الرقاع + **استان** به پشت باز افتاده رشیدی در رسیه گوید قطعه ستیزه جویان بر استان اجل شان بخوابید **استخوان سنگین** بالاضافه عجیب و شریف چه استخوان بمعنی اصل و نسل آمده م اسمعیل ایجا ؎ خواهم از برای دل لبری تنگ نفسی + بهر این ما باید استخوان سنگینی **استخوان دار**

محکم و قاسم محمد ناظم هروی ره ریاضت است سبب گفتگوی محکم ؎ کسی که خشک بود در خورش
استخوان دارست اسپ یام بیای حطی اسپی که برای ڈاک چوکی در منازل گذارند
علامی فهامی در طلب فرمودن عرش آشیانی میرزا کوکه را گوید فقره از گجرات
با اسپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان رونق افزای معامله وداع گردد استاده
معروف و در هند چوبی را که سایبان خیمه بران نصب کنند گویند خان آرزو ره آسمان
شد با شکوه اول رباعی ناتمام ؎ همیشه بر پای از استاده آوسن است ؎ مولف
در فارسی بودن آن متردد است زیرا که نه در کتب متداوله لغت بمعنی دیده و نه در شعر
استادی بنظر در آمده ظاهرا خان آرزو لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف بهار عجم که از معتقدان
اوست با دعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و همین شعر متمسک گشته ای کاش
بشعرا ایرانی که زبان دانی فارسی حق ایشان است تمسک صحت آن فرموده از میان
بر نخاست من ادعی فعلیه البینه اسلیمی خطائی گره بندی دور نقوش که آنرا در عرف هند روم
گویند اشرف ره خط پیشانیم را داغ سودا در بغل دارد ؎ برین سر لوح اسلیمی خطائی اینچنین باید
اسلیمی و سلیمی نهانی حسن رفیع در تعریف نقاش گوید ره در اسلیمی او گر سیاهی کار ؎
بود از طراوت در شاهوار ؎ سالکای یزدی ره خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را
گرت لوحی بود سلمی تو از اسلام پردازی اسیر خانه و اسیر جای زندانخانه محمد محسن کاشی
ره یاد اسیر خانه آن زلف بود عمر که من در شکنجه بودم و او در عذاب بود ؎ حیاتی گیلانی ره
نگار خانه چین است این نه زلف و رخ است ؎ اسیر جای دل است این نه طره و گیسوست ناظر
الف از منظر شین معجمه اشترک موج دریا قاسم گونابادی ره ز اشک شد از اشتر روی آب ؎ شتر
اشک شد چون حباب اشرف معروف نام قصبه از مضافات مازندران از عالم آرای
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در هوای ابر جوابدا اشک شکری اشکی که
ارجنده بسیار خشم آید ح زلالی در ذره خورشید گوید ره ذره در گلبه تجاو به کری

ست غلطیدن اشک شکری اشک ریختن خوش و محظوظ شدن کسی گوید که من خبر

عجبی شنیده ام یاران گویند باهم بشنویم و اشکی ریزیم یعنی خوش شویم محمد شرف الدین پیام

رباعی میکرد دلم نهان زچشم پرآب ٭ در یاد کسی گریه بیرون زحساب ٭ باشوق تمام

دیده ام گفت بدل ٭ من هم اشکی بریزم ای خانه خراب اشکبوس با اول مکسور و شین

معجمه و کاف تازی و بای موحده بواو رسیده و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد

افراسیاب آمده بود در رستم او را کشته ک محسن تاثیر ے از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور

کز رستم است عشق تو فیروز جنگ تر اشعث بفتح اول و عین مهمله و ثلثه فوقانی نام

طماعی ک نعمت خان عالی بیای موحده آورده ے تو بعباس دوس برده نسب

او ست دیدان معده اشعب ٭ صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط است و بموحده

صحیح عباس دوس بفتح دال مهمله نام داماد اشعب است که او در طمع از اشعب گذرانیده

بود محمد دوس بفتح دال نام قبیله ایست درین اشکنه بکسر اول و کاف تازی و نون

دیاهنه ٭ در هجو اکولی گوید ے خورده مانندهٔ غم آشوبان ٭ از پی اشکنه غم خوبان ٭

پیچ و تاب زلف و عشوه سند باپیام درشعر گذشت سناطر الف ازمنظر صاد

مهمله اصحاب منقل یاران هم صحبت و شیر ما نقل آنکه در ایران موسم دی یاران منقلها

پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب باهم حرف زنند و در امور هم مشاورت نمایند و از

باصحاب شورهم مستعمل شد محمد محسن تاثیر ے در محفلی که بسته زبان سپندیم ٭ صد

آتشین غذا از اصحاب منقل اند ٭ منقل بفتح اول معروف سنجر کاشی درین شعر بضم

و نون مفتوح آورده ے که در درون شعله وگه شعله در درون ٭ سنجر گهی سمندر و گاهی

منقلم اصلاح لفظ عربیست بمعنی نیکو کردن خلاف افساد و در اصطلاح برشمردن مو

مستعمل شده معروف علیخان موجی ے گرچنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش

تا که اعتراض در کوشش نوا خواهد شدن اصول لفظی است مقابل فروع و بحر اسی

اصول موسیقی که مثال بحور شعر مرکب انداز قوند وتفاصیل تفصیل آن درین مختصر گنجا
یست از شرح اخلاق ناصری معلوم شود وحیدر زتاب سیلی غم چون صدای
دف کاهی ✽ برون زدایره پا می نهم ولی باصول ✽ وکنایه از حرکات وسکنات
ناز آلود چون کسی بناز وغمزه حرف زند گویند چه اصول گرفته مح محسن تاثیر ازا ✽
زنجگاه نماز ستایش ✽ بر دین حق ببین چه اصولی گرفته است ✽ درین مقام چه اصول
پچول گرفته نیز گویند پچول بکاف تازی وجیم عجمی جنبانیدن سرین در رقص است
ح شرف شفروه رباعی بکشاد نقاب وگفت زیبائی بین ✽ در رقص و پچول
شد که رعنائی بین ✽ یکدسته گل بدست وفند قها سرخ ✽ یعنی گل باقلی وخرمائی بین ✽
بی اصول نی اندامی نعمت خان عالی سه جمله ابنای بوالفضولی او ✽ همه رقاص بی اصو
اوتناظر الف از منظر عین مهمله اعدادی کسی است که خانهای مثلث ومربع وغیرها
با عداد پر کند برای حصول مقاصد مح شفیع اثر ـ یکی است فرخشت مال واعدادی ✽
که مدور اشده پر کردن مربع فن تناظر الف از منظر غین معجمه اغری بضم اول وغین معجمه
ورای مهمله ویای حطی معروف لفظ ترکیست بمعنی دزدهم واز نصاب فرهنگ ترکی نیز معلوم شد
باز اغری باز معلمی است که بتعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرود برده بر روی آب
رود مرغابیان جنس خود شمرده طبل بنوازند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل نجون مرغابی
شکار بند ومح مراد از اب جویبار ای شوخ قوشچی که رسید اخوبی تو ✽ اغری دو دیده باز
نگاهم بسوی تو تناظر الف از منظر فا افتادن دل درجائی قرار وآرام گرفتن دل
ودرانجا اهل ایران در محاوره گویند دلم درانجا می افتد یعنی قرار می گیرد محمد سعید اشرف
سه چون دلم در تنگنائی این قفس افتد که من ✽ بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم سیاد ✽
مخلص کاشی سه درجهان فکر اقامت کی کند یا در کلم ✽ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد
دلم ✽ چون حرف از صلهٔ آن واقع شود بمعنی بیزار یست حضرت کمال خجندی سه افتاد دل

از پا نیدانم ز چه افتاده ٭ فریاد ز شوخی که اول است ز فریاد ٭ افتادن بالضم ضد برخاستن
کس و بمعنی ز پا بی مستعمل ست ل طالب کلیم ؎ جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز ٭
بتو ای شاخ گل این رنگ قبا می افتد ٭ واقع شدن هم آمده ؎ آهی از عشق تو رسوا
شده از پا افتاده ٭ کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد ٭ حاجی قدسی ؎ پیامی که کند
باد صبا یاد مرا ٭ رود ام از دست و ندانم که چه افتاد مرا ٭ **افیمیوس** برای مهمله و سین دو
سین مهمله قال شارح الاسباب والعلامات هو بالیونانیه اسم للعلة التی یعرض لها
اهل الروم فی الاعراس و فی اصطلاح الاطباء هو ان یشتد الانعاظ و یبقی القضیب
متوترا من غیر شهوة الجماع حکیم سنائی ؎ علاج علت افیمیوسم از کنی ٭ ز دست
اینت دیرینه کنم خلاص ترا ٭ **افسونی** افسون زده صح محسن تاثیر در عاشق شدن
معشوق گوید ؎ افسونی چشم نیم مستی است ٭ آن نرگس ذو الخمار جادو ٭ ذو الخمار
نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نیزه از جا در آورده **افسار** آنچه بر سر و گردن
خر و اسپ ببندند عوام آنرا تنخه گویند لیکن از فرهنگ ترکی معلوم شد که تنخه بدین معنی
ترکیست پس بقول عوام نباشد سلیم در قصه خر و خریدنش ساده دلی و دغا خوردن
او از عیار طراری گوید ؎ آن یکی افسار خر از سر کشید ٭ بر سر خود کرده چون خر
میدوید ٭ **افسار بر سر کشیدن** مرادف اسپ را لجام انداختن و آن
گذشت واله هروی ؎ خصم از تربیت خر عیسی شود چه شد ٭ خواهم کشید بر سرش افسار
دشمنی **افشان چشم مور و سر موری** انواع افشان باریک است که بکاغذ و دیگر
اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ چو حرف
دانه خالش قلم مذکور میسازد ٭ ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد ٭ تاثیر ؎
ابر سر لوح بیاض انبساط عاشق است ٭ از ترشح چون هوا افشان سر موری کند ٭
چشم موری و سر موری بر اشیا ریسمان خورد و ریزه اطلاق کنند صح تاثیر ؎ گر زلف

بخبرین دل گاه گاهم میکشد + قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد + یعنی قیمه بسیار
باریک ایضاً ه رش رولی از نه خط چشم موری میکشم + توتیای غوره در چشم صبوری میکشم
افیون معروف و بمعنی پازهر آمده ظهوری ه زخم خوب است اگر نخوره مرهم نشود + زهر من
نیست اگر تو نخوری افیون است تا ناظر الف از منظر قاف **اقطاع** بالفتح گوشهای زمین
جمع قطعه ک و بالکسر پاره از چیزی بریدن و بکسی دادن ک نظر بمعنی در اصطلاح
زمینی را گویند که ملوک بنوکران و ارباب استحقاق تنخواه کنند چیانی گیلانی ه زاغ و زغن
این باغ باقطاع گرفتند + بلبل بن باغ همانا که نوائیست انچه در ترکی رو سیم فوتی بزرد
ه از آنچه میتوان کرد کام از بهیچ حاصل + یارب کم هیچ مطلبی سیم و زر نباشد **اقسم**
بسین مهمله مقصوم کسی که در فکر کاری باشد که چسان سرانجام آن نماید قسم بسکون سین
فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ظهوری ه این قسم اقسم حریفان نکرده کس
ناخورده باده محتسب شهر اقسم است + قافیه غزل کلیم قسم است تا ناظر الف از منظر
کاف اگر بر آسمان رفته است از وی این کار نمی آید یعنی اگر خواهد بلند پرواز
کند و سعی فوق مقدور بجا آورد از دستش این کار بر نیاید میرزا شفیع اثر ه اگر آسمان
رفته است ماه نو زیکتائی + بنون قوسی ابروی یارش نمی ماند + طالب کلیم ه نمک زرگر دیده
تاثیر از فغان رفته + دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته **اگر چنین شده است او**
میکند چون امر کردی سر زند از هر که گمان خصمی داشته باشند گویند هرچه میشود او میکند
محمد سعید اشرف ه رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند + خانه دل گر شکست آن
طاق ابرو میکند **اگر حریف انگشت بگوشش میگذارد خیال کنید چه قیامتش**
میبرد دور در تحقیق و تحصیل کسی گویند ه **اکسیر رنگ** + **اکسیر دهی** کنایه از شراب
محمد صادق ه باده بدست من اکسیر رنگهای سابقی + که چو برگ خزان دیده است رخسارم + چیانی گیلانی
در طلب شراب گوید قطعه نقد جان را بجرعه امروز + همی نفروشند و نیک ارزانند

زرد بستان و در بهار بفرست ❊ انچه اکسیر مردمی خوانند اگر گوید که ماست سفید است
باور نیست در مبالغه تکذیب کسی گویند مخ سلیم ع با هر که نشیند نفسی خواجه حسن را
از گاو و ز گوساله خود گفت و شنیده ست ❊ از بسکه سیاهی زند از ماست بهر دم ❊
باور نکنم گوید اگر ماست سفید است تناظر الف از منظر الام الحی و آنچه مال و جنسی و بند
که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه در هنگامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب
عیناً و عیاناً دیده شد نعوذ بالله منها خواجوی کرمانی ع آن سرو سهی چون قدح
بگرفت ❊ از آتش می برگ گلش خوی بگرفت ❊ بیچاره دل ریش من سوخته را
آن دلبر ماه چهره الحی بگرفت ❊ و الهروی در هجو مرکی گوید که صاحب الزمان را
وقت ظهور می بود ❊ از بهر الحه میرفت دنبال لشکر او الف قامتان ضرگان
کنایه از نگاه مخ طالب آملی ع خمیده پشت الف قامتان ضرگانش ❊ ز بار غمزه که در چشم
فتنه بار شکست ❊ سلیم ع کرشمه سنج نگاه ستیزه خو با نیم ❊ سواد خوان الف قامتان
ضرگانیم الغ الف بضمتین و غین معجمه لغت ترکیست بمعنی بزرگ جلالای طباطبا در توحید
گوید ع کافر و ترسا یهود و گبر و مغ ❊ جمله را رو سوی آن سلطان الغ الف معروف
و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم الف داغ مرزا صائب ع گریبان چاکی
عشاق از ذوق فنا باشد ❊ الف در سینه گندم ز شوق آسیا باشد الف تازیانه خطی
که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر الهی ع حرف نخست ابجد لوح جفای تست
هر جا که بر تنم الف تازیانه ایست الف بر خاک و زمین کشیدن کنایه از خجالت
کشیدن مرزا صائب ز سایه سرو و صنوبر الف کشد بر خاک ❊ بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش
و اگر شعر است در تعریف قد رعنایش ❊ الف کشد بزمین سرو پیش بالایش الف
بر خاک کسی کشیدن در مذهب امامیه رسمی است که میت را در خاک کرده هفتاد بار
سوره انا انزلناه خوانند و هر بار بر قبر خطی کشند صائب ع بر خاک ما بجای الف تیغ می کشند

واماں زنہاری ذلیبی وبالفظ دادن وخواستن مستعمل است مجنون پیروان مجنون کہ عبارت از عشق پیشگان ست

خصم سیہ دلی کیئی ماگرفتہ ست **الماس** معروف وفولاد جوہردار وتیغ وخنجر ازینجا ست
کہ پنجۂ فولاد کشتی گیران را پنجہ الماس گویند صائب ؎ قصۂ خنجر الماس مگوئید بما ❊ چشمے
کہ درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد ❊ ولہ ؎ مرا چون مہ تابان داغ دار داسمان
کہ ماند پنجہ الماس را مژگان زریش ❊ **الماس پارہ** مرادف آتش پارہ کہ آن
در محاورۂ باتشپارہ گیراندن خواہد آمد سعید امتیاز خان خالص ؎ مرہم علاج زخم
دل من نمیکند ❊ الماس پارہ برساند خدا بمن **النگ** باول مضموم مرغزار چ
رلالی ؎ زپاس عدلش در چشم شیر بیشہ علوی ❊ چرد چو برۂ آہو برین النگ ستارہ
وتحقیق دیواری کہ برروی رزمگاہ برای حفظ لشکر کشند وآن را مورچال گویند
امیرخسرو ع پس پشتش النگ گل کشیدہ ❊ ومطلق دیوار باغ وقصر میرم سیاہ قزوینی
؎ کون ست چون بہشت بود موی در سرش ❊ در چشم اہل ذوق النگ در بہشت ❊
الفیہ شلفیہ کتابی ست کہ حکیمی برای تقویت باہ بادشاہی مشتمل بر اشکال عجیبہ جماع
ترتیب دادہ بود از نسخہ ہفت اقلیم معلوم شد سند در لغت ستان می آید الفیہ کنایت
از آلہ تناسل رسوزنی راست ع کہ راحت از سر الفیۂ کلان بیند ❊ شلفیہ کنایہ از فرج
ازین جہت زن بدکار را شلف گویند رسوزنی ع ریش تو باد در کس آن کندہ شلف
انوری در ہجو گوید ؎ جلبی چند بودہ اند حریف ❊ الفیہ شلفیہ شعار ونسب ❊ ہمہ در آرزوی
ایر بزرگ ❊ دست بر کس زنان کہ من بزعیب **تناظر الف از منظر سیم امام**
سبحہ دانہ کلانی کہ واسطۃ العقد تسبیح باشد طاہر غنی ؎ شود براہ یقین پیر دستگیر ترا
امام سبحہ گر از خاک کربلا باشد ❊ از اسر گرہ وسر لاحول وتقری سبحہ وگل سبحہ نیز گویند
امروز معروف وبمعنی این زمان آرند شانی تکلو ؎ امروز کسی نیست کہ در میکدہ
عشق ❊ باشانی خون جگر آشام بر آید **امید بریدہ** امید نومیدی رسیدہ میرزا طالب آملی
؎ نومیدی وصال تو حسرت گذار بود ❊ صد جا گرہ زدیم امید بریدہ را **ام الصبیان** نام

یا در وپوست که اطفال را آسیب رساند در کتب طبیه صریح است که با طفال عارض شود
خ راضی رباعی زنهار ز ترویج نکردی شادان ٭ باشد عربی مایه راحت
بجهان ٭ زن صاحب فرزند چو شد علت تست ٭ دشوار بود علاج ام الصبیان
شناظر الف انتظر نون اناریاسین روز نوروز چهل بار و بقولی صد بار
سورهٔ یس بر انار دمند و گویند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض جسمانی محفوظ
باشد مح سالک قزوینی گزند بوسه اغیار بر نمی تابد ٭ که گفت سیب ذقن کم ز ناریاسین است
صائبا سیب بخبغب اگر بدست افتد ٭ بهتر از صد اناریاسین ست ٭ شاپور شرکت غیر
بر نمیتابد ٭ نارپستان اناریاسین ست انبان سلیمان انبان ظرف چرمیست
که در روزگار حضرت سلیمان انبانی داشته که هرچه هر وقت دلش میخواست
ازان برمی آمد بقدرت الله تعالی ستد در نجدان خواند آمد انبانچه مصغر آنست فالی
هروی اسیر لقمهٔ مردم مباش تا باشی ٭ توکل تو چو انبانچهٔ سلیمانست انداختن رفتن
از کاری که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم ازان رفتن مح
مخلص کاشی برابت از پی عرض نیاز انداختم رفتم ٭ تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی
اندام دادن خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام نظام و آراستگیست
رمز اصائبا سپید از سادگی اندام آتش را بچوب ٭ آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا
انسی بکسر همزه باصطلاح اطبا طرف درون عضو و وحشی بخلافه کما قال صاحب بحر الجواهر
لکل اثنین من الانسان مثل الساعدین والزندین والقدمین فما اقبل منهما علی
الانسان فهو الانسی و ما ادبر فهو وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم
انسی است و طرف چپ وحشی مح عالی زد کاتب صنع از پی ایجاد رقم را ٭ این
هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را انگشت فشردن و گرفتن کنایه از آگاه کردن
حاجی قدسی چو طفلی که بود در کف استاد کفش ٭ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا

سنجر در معراج گویدع چو پهلو آشنا شد باز بینش * گزیت انگشت با روح الامینش

انگشت بر دو زدن استجازت باز کردن مح ظهوری در صفت نورس پور گویدع کاشانه

باد اگر سر زند پذیری رخصت انگشت بر دو زند **انگشت عسل بدیوار کشیدن** کنایه است از هنگامه

برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر عسل فراهم آیند در آن معرکه مردم گرد آیند مح باقر کاشی ع فتنه

سازند شیرین سخنی وجه عجب * گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل **انگشت رد** مرادف دست رد

که آن معروفست حاجی محمد جان قدسی ع بود حسن آزاد ز انگشت رد * مگر دست در دامن

عشق زد **انگشت بر جبین نهادن** کنایه از سلام کردن مح زلالی در ذره و خورشید

گویدع چرخ بتعظیم در رت رامه و سال * بر جبین می نهاد انگشت هلال **انگشت نیشکر**

باضافت بیانی نیشکر مراد است یا بر نگرده است کسی جمع شور و شیرین را * منم که بر نمک

انگشت نیشکر زده ام **انگشت در چشم کردن** مزاحمت و تعرض کردن مح نصیر همدانی

رباعی هرگز نگهی نکرد در چشم * جز گریه نکرد کار دیگر چشم * شد کیسه تهی دیده ام از اشک و

هردم مژه انگشت کند در چشم **انگشت نما** کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالکای یزدی

گویدع بگذر از نام که تاگل نکند رسوائی * خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد **انگشت بر لب**

زدن کنایه از استدعای سخن حاجی قدسی ع ناله خشک زبان اثری هست از آن * قدسی

انگشت زند بر لب پیمانه خویش **انتونی** بسیوم مثنات فوقانی نام خلیفه اول حضرت عیسی بزعم

نصاری حاذق گیلانی ع نزدیک کمینه عالم تو * انتونی و پیدروست ملزم **انکورک** مردم چشم

حضرت شمس تبریزی ع انکورک چشم ماست خاک کوی * و بغوری که از انتصاب مواضع فنه

در بدن پیدا میشود اشرف ع پیش شمس که بر دو نشاء لعل نکی * دختر رز بود انکورکی

آتشکی * آتشکی کسی که مرض آتشک داشته باشد **انگشتر یا انگشتری** که زبان

در انگشت کنند صائب ع شدی هر حلقه انگشتر پائی نگارینش * نیز در کمر آتشنج کمر زلف

بلندش را * مجاز چیز بی اعتبار را گویند اسمعیل ایما ع قدر چو خاتم میشود انگشتر پا میگردد

قدر و قیمت بجو انیست کهن سالانرا **انگشت پیچ** عهد و پیمان و دست آویز شال معنی اول کمال خجند فرماید ع سر رشته قرار شد از دست و همچنان ٭ انگشت پیچ با سخن زلف دلرباست شال معنی دوم ظهوری در صفت قلم گوید ع نکته چون موشود انگشت پیچ و نقش ٭ حرف گیر و خرده دانش گشته شاه نکته دان **سناظر الف از منظر واو اوباش** لفظ عربیست بمعنی مردم مختلط جمع و شست بخلاف قیاس **ن** نعمت خان عالی **ب** هیچکس را در اسباد معاش ٭ تا که هستند این چنین اوباش ٭ فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند واله هروی **ع** گلی از جمله گلهای خراسان دیدهم ٭ گفت زندهم من و شلاقم و اوباشم من ٭ بسکه خوردم سهم سخت از همه کس سخت سرم ٭ پشیم دین نیستم امروز تبرباشم من **اوجدی** لفظ ترکیست بمعنی نیمه آستین باز نصاب ترکی معلوم شد شانی تکلو **ع** اوجدی پوشیم و پیر خرقه ما آفتاب ٭ دلق ما رانیست عیبی جز گریبانی درست **اوراچه میشود** یعنی از گره او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد **مح** طغرا **ع** هر کس بقدر حوصله خویش کام یافت ٭ بخشند اگر دو کون خدا را چه میشود **اول دشت** باضافت و شین معجمه سودای اول که او را در هند بوهنی گویند **مح** میر نجات **ع** نو روز شد ای پل وفا اول دشت است ٭ یعنی زری آب و سوا اول دشت است **اوباج** بواو معدوله آشی که از آرد سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان سنجری گویند غالباً سلطان سنجر مبدع آنست از نسخه مولفه مجد الدین علی توسی واضح شد **ک** ودم منیر در هجو الکولی گوید **ع** بطناب او قند ز شوق اوباج ٭ خیمه دوزی بکند ز عشق کماج ٭ **ت سناظر الف از منظر با اهل بخیه** بخای معجمه هم مشرب و دراز دار بادشاهی امر کرد که خیمه بسرعت مهیا سازند عمله فراشخانه خیمه دوزان بسیاری فراهم آوردند پالان دوزی هم در ان مجمع حاضر شد پرسیدندش کیستی گفت من هم از اهل بخیه ام یعنی از شما یم من بعد بدینمعنی مستعمل شد **مح** حکیم سعید عطا **ع** انکه وصف لذت شمشیر جانان میکنی ٭ تیغ هم از اهل بخیه هست از که پنهان میکنی ٭ میرزا جلالای طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته **فقره** یاران همه

اهل نجیه اند که کل میکنند و نجیه بر روی کار می افتد اهل قبل جمعی که در محاصره باشند
قبل بمعنی محاصره است از کتب تاریخ مستفاد میشود سنجر کاشی ست آن بوسع اندر چون
مملکات از گوشت تیغ ٭ این تضییق اندر چون دل بر اهل قبل ٭ طالب آملی ست نبشیر فیض برون
که نفرستد بحصار ٭ لشکر یاس کند قلعهٔ امید قبل اهل نشست تارک گوشه نشین لسانی
ست در آتش محبت شمعی نشسته ام ٭ کز روی کرم فتنهٔ اهل نشست شد اهل فرضه
تمغاچیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید اشرف در قصهٔ تاجر گوید ست باهل فرضه
مرسومات دادند ٭ عشور و رشوت موقوفات دادند ٭ فرضه زمین گشاده و فراخ بر کرانه
رود و دریا که کاروانیان انجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند تمناظر الف
از منظرهای حطی ایام روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آرند صاحب کشف اللغات
بر ورگارش ترجمه کرده سلیم ست چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است ٭ فیضی
ندید در روز سانحر چو گل شبو ٭ ایضا له ست در زمان دولت او این بنا اتمام یافت ٭
آری ایام سکندر را اثر آئینه است ایچ مرادف هیچ ج و ک واله هروی ست دهان
خصم نوشد حاشیش که باد از موج ٭ بخیمهای حباب ایچ یک طناب نه بست ٭ امر گفتن
نیز حضرت مولوی روم گفته ست ترکی قدحی پر کرد زانو زد و گفتا ایچ ٭ گفتم من و انیعنی
شاباش مسلمانی ایجا ایچ نوشا نوش پیاله شراب میر نجات ست از فقیهان شنیده ام
منع جام باده را ٭ در صبوحی بانگ ایجا ایچ میدانیم ما ٭ چه ایچ بجیم عجمی از لغت ترکی
امر نوشیدنست مح ایستادن باران بازماندن بارش وحید ست کجا ز دیده من
ضبط گریه می آید ٭ که ایستادن باران بدست مردم نیست ٭ مولوی جامی در نفحات
در جاهای متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال بابا
فغانی گوید قصره یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد و در زمان باران
ایستاد هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد و باز ایستاد انتهی کلامه

ایشیک آقاسی لفظ ترکیست دار وغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه ویای حطی وشین معجمه وتحتانی وکاف تازی فضای دروازه وآقاسی سردار چنانچه ظهیرای تفرشی در **فقره** ایشیک آقاسیان جبار باعصاهای مرصع بنظم ونسق بزم خسروی ایستاده **ایشیک** بدون تحتانی هم از فرهنگ ترکی معلوم شد **این سروان** یعنی ازین بهتر تا آن سرحد میرنجات **ع** خوش بود گوشه زندان بمن زندانی ٭ این سروان گلبر از گل از را و باصطلاح کشتی گیران آنست که کهنه سوار حریف غالب را گویند این بهش کن وان سرش کن یعنی این طرف وان طرف بگردانش تا از پا در آید میرنجات **این بیک انگشت او بسته است** یعنی بیکسر توجه او سرانجام شود میرنجات **بیت** بقدرت خامه صاحب سخن دستی چنان دارد که چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته **ایوان کیف** معموره ایست نزدیک بلده طهران از عالم آرای عباسی نواب وحید الزمانی معلوم شد **ایوار** بهمزه مکسوره وقت عصر ورفتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی قوسی نوشته که ایوار مقابل **شبگیر** است واین هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد واگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است بشب وشبگیر عکس آن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید **فقره** چاشتگاه ایوار کردند سالکای یزدی **ع** فلک با دیده بیدار با ایوار وشبگیر است ٭ تو با این پای خواب آلوده خوابی قطع منزلها **این جیلکی کار است** یعنی کار است وشکل است خان خالص **ع** هر کسی با بیقراران بر نمی آید بر در ره گشتن با خیلکی کار است سیابیم با **مناظرهای** موحده از منظر الف وآن دو مناظر است **مناظر اول** در بای تازی **با آب حمام ضیافت کردن** در ایران رسم است که چون کسی در حمام باشد و آشنائی از قفا وارد شود و آب گرم بر پایش ریزد واین را ضیافت حمام گویند میرنجات شفیع اثر **ع** بهم اهل جهان این کنند از گریه مردم

بپای یکدگر ریزند گاهی آب حمامی ✤ و کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی ره بیا که تا

کنم تر دماغی از جامی ✤ کنم ضیافت خشکی تا آب حمامی **با آستین نم از جبین گرفتن**

مرادف آستین بر جبین کشیدن و آن گذشت مسیح تفنیع اثر ره با آستین گرفت نم از شکم

از جبین ✤ با آب دیده شست رخساره ام غبار **بآب رسیدن و رساندن بنیاد خانه**

کنایه از محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن بنا عالی ره نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا

تا بآب ✤ چون حباب این خانهٔ بی بنیاد میدانیم ما ✤ و خراب کردن نیز صائب ره چگونه شمع

تجلی ز رشک نگدازد ✤ رخ تو خانهٔ آئینه را بآب رساند ✤ حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن

مدح شاهی گفته گفته ره بگوش عطایش رساند این خطابه ✤ که بنیاد دکان را رساند بآب ✤

طالب کلیم ره نزار میکده را محتسب بآب رساند ✤ بنای صومعه شید همچنان بر پاست ✤

بابل بکسر سوم شهریست از عراق و در انجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند

قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت بضم سوم نیز اهل لغت نوشته اند و شعرا هم آورده

ظهوری ره در دکن کین چشم پیدا میشود ✤ باج خواه ساحران بابل است ✤ سلیم ره

در رهٔ عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش ✤ خانهٔ مور این صحرا است چاهی بابلی ✤

بنای قافیه مرده غزل بر ضمه است **بآتشپاره کیراندن** تعین کردن متحصل است

و منزل شدید بنبال کسی مسیح سعید اشرف ره شاطر شوخی فرستاده است و ما را خوانده

است ✤ یار چون شمع بآتشپاره گیرانده است و له ره باید هم چون شمع استادن بیکپا تا بصبح

کو بآتشپاره گیرانده ما را چون چراغ ✤ بی آتشپاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است

هم او گوید ره سرکش آتشپاره ام آسان بکردم رام تو ✤ از نگاهم شعله جواله گردد دام تو

طغرا ره طفل بسیار است کز شوخی دود بر روی شمع ✤ پیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست

باجی باج گذار و کنایه از خواهر نیز لیکن از ثقات ایران مسموع شد که این لفظ

مخصوص بخطاب خواهر است و الا مرادف آن نیست سعید اشرف ره بر تو رسید که خراج

از همه خوبان گیری ✤ شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی ✤ طرف ایهام یعنی تا فی است هم نظیر
بطریق ایهام ودر هجو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی ✤ چسپان شده اختلاط او
با باجی ✤ زرباگیر در وجه فرج لولی ✤ هستند این قوم از برایش باجی باد کردن چشم
ورم کردن چشم از ماده ریحی و بمجاز غرور و نخوت مح مخلص کاشی سه نخوت بود از اهل نظر
تا کو از سر ✤ باشد بلا چو چشم کسی باد میکند باد پا تند رو با قر کاشی سه شوق نگر که دل ز پی خیزد
و پیشتر رسد ✤ تا سه بیست اگر دو هم باله بادپای را ✤ بیشتر در صفت اسپ آرند بل علم اسپ شده
باد بجو د کردن کنایه از نازبالیدن مح شفائی در هجو دوقی گوید رباعی ذوقی نخوت
بگردن بینی تست ✤ البر جوی ز خرمن بینی تست ✤ چون باد بجو نشستن بر وقت نکند ✤
پرورده زیر دامن بینی تست باده جوان شراب نو رسیده و باده پیر مقابل آن یعنی
شراب کهن ✤ میر معزی سه چه باک از انکه جهان سرد گشت و ناخوش شد ✤ که خانه گرم
و منی خوشست و باده جوان ✤ مظهر کاشی سه آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو ✤ باده پیر
ز ساقی جوان باید کشید ✤ تازگی و کهنگی تقضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت بباده
ندارد چنانکه استاذه گویند شانی تکلو سه من از سپهری افلاک می نالم که روز و شب ✤
بلاهای جوان زین مادران پیر می زاید ✤ باقر کاشی سه عمارت نو و شهر جوان مبارکباد
بنای شهر تو بر آسمان مبارک باد ✤ حاجی قدسی سه کسی همت من پی نبرد و عمر گذشت ✤
چو گوهری که شود پیر در ته دریا ✤ لفظ بر نا هم ازین قبیل است واله هروی سه واله ار پیر شد
جوانست سخن ✤ در می کهنه نشاه برناست باد گیر بکاف فارسی دریچه و روزنی
که برای باد در خانه سازند بتازی آنرا علیه گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر جهت
وزیدن باد داشته باشد نیز مجد الدین علی قوسی نوشته ه مح شفائی رباعی
بینی تو سه بریده گیری عجبی است ✤ دندان کراز را نفیری عجبی است ✤ از چهار
طرف تیر در وی جهد ✤ از بهر بیل بادگیری عجبی ست ✤ همان را باد رو گویند طغرا

ع غیر از قفس که هر طرف دارد هزاران بادرو * نتوان شمردن خوش هوا خشخانهٔ در بسته را
بادآورده مرادف آب آورده که آن درآوردن آب چیزی را گذشت مح میرزا صائبا
ع باغبان بیرون کن این گستاخ بادآورده را * خوش نمی آید بگل این هایهای
عندلیب * **بادسرخ** مرضی است معروف سلیم گوید ع بادسرخ آورد در وی
خاک از گلگون او * بسکه گرد اعراض از رشک سپهر چنبری **باد** با وصف معانی مشهوره
که در کتب لغت مرقوم ست بمعنی ضراط استعمال است مح سند در الفاظ بارخانه خواهد آمد
بادپرانی چهارم بای عجمی خوش آمد کردن ج و ر ظهوری ع در کوی تو پرواز
کنان بلبل و قمری * گل بادپران سرو هوا دار ندارد * لاف زنی نیز مح مخلص کاشی ع آه
آه کشان از دل افسرده تیز و پر * در دعوی آتش نفسی بادپرانند * شفیع اثر ع هر کجا
بادپرانیست درین عهد و زمان * بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد * ضراط زدن
نیز یعنی باد بمعنی ضراط است چنانکه گذشت طغرا گوید ع بمیرزائی کاوش ساز دیگر کو
نیست * از نی انبان شکم چون بادپرانی کند **باده** شراب بمجاز پیاله را گویند تسمیة المحل
باسم الحال گویند یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجند ع ساقیا
باده بگردان که بلولیم ز خویش * تازمانی که زمان هستی ما برگیرد **باد بداماان کردن**
کنایت از غرور و رعنائی مح درویش واله هروی ع بهر باد دهد خرمن بس صبر سکون
رلفت چو زنیرنگ کند باد بداماان * بعضی گویند عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن
والاول هو الاصح **باده پشت دار** و **شراب پشت دار** شرابی که مقویات کیف در آن
داخل کرده باشند و **باده بی پشت** مقابل آن میرزا صائبا ع از سیه مستی کند کم خویش را
هر کس چشید * زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را * هم او راست ع بادهٔ بی پشت
از سر زود بیرون میرود * بوسهٔ لبهای نوخط را تو امی دیگر است **باد مسیح** و **باد مسیحا**
کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید مح واله هروی ع چه آب خضر و چه باد مسیح

بر روی یکیست * دو دست مرگ اگر در و انتظار این است باد در کله داشتن کنایه
از غرور و نخوت مح ملا نظیری نیشاپوری سه مرا گرست کبری در دماغ از کبریائی او
حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد باد فروش شخصی است که اسباب مردم
نام بنام یاد کند بسبیل مدح و آنرا در هند بهاٹ گویند بیای موحده مختلط الهاء و تای مثناة
فوقانی هندی ابونصر نصیرای بدخشی سه بسان بادفروشان چه باد پیمائی * که در شعر افتد
خود از گروه ابراری * عزیزی بادفروش را فارسی تراشیده اهل هند گویم اگر چنین
باشد ابونصر نصیرا که بهندیا مده چه قسم در شعر آورده و معهذا صاحب رشیدی در ترجمه
بادخوان نوشته که آنرا بادفروش گویند بادام زنجیر باضافت خرده زنجیر که آنرا
دانه زنجیر نیز گویند مح علی رضای تجلی سه بران مجنون که انداز نگاهست کرده تسخیرش
نهند از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش * بار انداز در محلی فروکش کردن مح
حاجی قدسی سه از خس و خار درین دشت صدا می آید * که درین منزل پر خوف
مکن بار انداز بار افکن محل مذکور طالب آملی سه گذار عیش و الا استان نشاط را
بار افکن هوا فل شوق این مشام بود بارخانه پشتهای امتعه که آنرا در هندی اٹالا گویند
درویش واله هروی سه در بارخانهٔ دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله
سالار آتش است * سعید اشرف در مزاحمت مفاجیان تاجر گوید سه همه در پشتهائی بارخانه
بکاوش کرده کار موریانه * و نیز نفایس امتعه و اقمشه که ملوک و امرا اجناس باهم فرستند و آن
در هند تحویلخانه معروفست و نیز چیزیست که در آن نجاسات پر کرده از خانه بیرون کشند
مح فوقی سه من هم از روی ظرف و مودم * کاین چنین بارخانه جا وید * باد و قف بروت
آنکه مبین * از ره کینه دشمنی ورزید * چه بار بمعنی نجاست است و از جهت آنگیری را که آب حمام
و مطبخ و مزبله در آن فراهم آید بارکین گویند حکیم حاذق سه حوض کوثر که مشرب الروح
است * ناودانی ز بارکین من است * اعوذ بالله من شطحیات الشعرا بار آوردن

در حالت نسبت بدرخت ثمرآوردن است و چون نسبت بنسا کنند وضع حمل انهاست وانهما متعارفست و در وقت نسبت برجال پیدا کردن فرزندست سعید اشرف راست ز انواع هنر برورده بودش ٭ پدر زینگونه بار آورده بودش ٭ بار بچند معنی مستعمل است اول بمعنی میوه مستعمل است گویند درخت بار آورده دوم بمعنی کرت مشهورست یکبار و دو بار سیوم آبستنی زنان محاوره است فلانه زن باردارد و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم خونبار و لب شکربار پنجم باری که بر کسی گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدا هفتم راه دخول گویند فلان را در بزم نواب بار دادند و لفظ بارگاه مرکب ازین است هشتم و یک بار نهادن و آن خواهد آمد بارگیر بمعنی اسپ حیالی گیلانی راست تحقیقش هم از تحریک بادی قند بنجاک ٭ هرچند بارگیر سلیمان هم از هواست ٭ و نوکر نیز نعمت خان عالی در هجو خواتین خان جهان بهادر گوید راست مشغول بچه بدر و قرآنش ٭ مشغوف بیار گیر و چیله ٭ ظاهرا بمعنی بندیست باره دیوار دور قلعه که از ابتازی فصیل خوانند زلالی در مثنوی میخانه گوید راست قلعه قهقهه دهان کرده ٭ تخته پل بر درش زبان کرده ٭ باره از کهر شید بر و ٭ زده قفل ز لعل بر در او ٭ آنرا بارو نیز گویند هاتفی راست دو دید بالا بار و و بام ٭ کشیده شمشیر بقتل عام ٭ حصار نیز حسین ثنائی راست خانه عیشش مرا بام و در آمد فرو ٭ باره صبر مرا رخنه بدیوار شد ٭ باره بمعنی دوستدار نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و امرد دوست را غلام باره و زن فاحشه را از بسکه دوست شب باره خواجه سعید اشرف راست بر در او خیل غلامان بود حصار زین رو غلام باره توان گفت خواجه را ٭ فردوسی طوسی راست شبستان مرا و را فزون از صد است شهنشاه زن باره باشد بد است ٭ مولوی معنوی راست نیست شهرت طلب این خسرو شاعر باره تا ز بیت و غزل و شعر روان بفریبم ٭ بار بحذف ها نیز بهمین معنی آمده و در این بیت آنکو بچه باز و طفل گاییست ٭ ای بسکه کشند زنخ و زنجه ٭ اگرچه درین شعر بچه باز بر ای

و بار کش شیخ شیراز ع

معجمه هم درست میشود لیکن محققان لغت برای مهمله ضبط نموده اند بارهٔ بمعنی اسپ نیز آمده پر معروفست وحق وشان نیز رطالب آملی ✽ دانه با کلوخوشه پروین دارد ✽ سعی دهقان نبود بیهده در بارهٔ ما بارانی نمدین یا سقرلاتی جامه وکلاهی که در بارش پوشند اسمعیل ایما ✽ کسوت فقر است ایما مانع تر دامنی ✽ خرقه پشمینه من گشت بارانی مرا ✽ وبارنده نیز طغرا ✽ جائیکه از کل شرم رویش عرق فشان شده ✽ بارانی کلابتون اورا نمی شناسد باریک شدن لاغر شدن محمد مسیح کاشی ✽ تن سودائی من در غم آن موی نحیف گشته باریک که ابریشم سازش کردم ✽ ونیهان از جائی بدر زدن میرزا صائب ✽ به از روشندلی نیز شهابی نیست شیطان را ✽ که شد باریک راه تا هلال عید پیدا شده ✽ باریک رسیدن در کار بغور تمام وارسیدن وبکمال خوبی آنرا سر انجام دادن غزالی مشهدی ✽ غزالی مشهد نظم که خورد عقل ✽ نماید تا ابد انگشت لیسی ✽ و هر سر رشته حرف ار بکاتب ✽ که موشگافد از باریک ریسی ✽ بگو شد تا غلط کمتر نویسد ✽ گر از دستش نیاید خوشنویسی ✽ و لاغر شدن نیز محمد سعید و پیلتن هیچ خواهد آمد بعون الله الصمد بار گرفتن آبستن شدن چه بار حمل است هم بمعنی ثمر قندی ✽ بارگیرد از نسیم نطق تو ابکار باغ ✽ همچنان کز روح قدسی مریم عمران گرفت بار بستن زبان ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه وسفید وزرد و سرخ از غلبه خلطی از اخلاط اربعه درین حالت گویند زبان بار بست محمد محسن تاثیر ✽ وضع ناخوش تر سخت باشد ناگوار ✽ بار می بندد زبان هر که بدن رنجور شده ✽ گویند بمجاز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است که آن فرع بیماریست بارخدا آنکه همه کس را بار دهد واین بر غیر خدا اطلاق ندارد والا بر پادشاه نیز اطلاق کنند مجد الدین علی توسی نوشته بار خدایا ایزد جل وعلا و معنی خداوند نیز آید ازینجهت جائزست که صفت مخلوق نیز شود وا له هروی در صفت ممدوح گوید ✽ پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار ✽ آنکه بر کل جهان بعنصرا بارخداست بار و بند مصالح هر چیز چنانکه رشته برای تسبیح و دوال و امثال آن

برای شمشیر مح طغرا سه تسبیح شبنم کہ بی بازو بند بازگردش بود تا سحر بهره مند باد ۰ در محاورهٔ
بند و بازگویند بازار منی منی موضعی ست از ارض مکه که قربانی دران کنند و بازاریکه
همانجا است و آن بنای حضرت اسمعیل است ص طالب کلیم سه ساکن بیت الٰلهی
اما کر از دست آیدت ٭ خانه رانزدیک ترسازی ببازار منی ٭ بازار آشیانه
بلبل پراندن باوصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن مح والهٔ هروی
سه ازان دهان چو جان جانگزا حدیث مگو ٭ ز آشیانهٔ بلبل چرا پرانی باز بازار زرد
فایدهٔ خاطرخواه گرفتن رضائیا سه امروز هر که سنگ ملامت بما رساند ٭ کودست
خود بوس که بازار میز زند ٭ وسود و معامله وسودا را نیز بازار گویند مرزا صائبا ت نیست
سودی که زیانش نبود در دنبال ٭ بارمی بندم ازان شهر که بازاری نیست ٭
شکوهی جربادقانی سه فتنه بازاری بخشش داشت پرسیدم که چیست ٭ گفت
آشوبی برائی روز محشر مجرم ٭ قراری گیلانی سه با همه بازاری بیوفا خواندی مرا
کافرم گر در قیامت با تو این بازار نیست بازدید کردن در تحقیق چیزی تفحص کردن
مح سند در ناظر بیوتات خواهد آمد شرف الدین علی یزدی در قصهٔ عاشق شدن خلیل سلطان
بر شاد ملک قمهٔ امیر حاجی وانحراف مزاج صاحبقرانی از ین ماجرا او صد و رحکم باحضار
شاد ملک و بردپوش ساختنش خلیل سلطان گوید فقره حکم شد که او را باز دید کرده چیز
سازند باز کردن جدا نمودن طغرا سه رشوه گویان عقد شبنم را ز رویش باز کرد
شحنه باد صبا گل را چو با بلبل گرفت ٭ ازینجاست که فطام را از شیر باز کردن گویند
نشانی تکلو سه چو رفت ایام شیر و مهد نازش ٭ بعادت دایه کرد از شیر بازش بازگشت
معروف و از بدپرهیزی یا بیوازدگی اعاده کردن بیماری که آن را در تازی نکس گویند
مح حاجی قدسی در قصهٔ گریختن چهار بندیه گوید سه شنیدی بهر گشتن از کوه و دشت
که بیمار را بد بود بازگشت بازگوئی سخن گفته باز گفتن نظیری سه سخن از بد و سست باشد

برهم برون زدنیا + دل پر هزار حسرت بایسد بازگونی بازندگی تکاری وحیانی محسن تاثیر
ع بسکه بازندگی از مردم عالم دیدم + صورت کنجفه خلقم بنظر می آید باز وکشادن
کنایه از جوانمردی وسخاوت مح مخلص کاشی ع بی دست کشاده نیست مقبول دعا + زنهار
زبان به بند و بازو بکشا + بازو قوت و استعداد شفائی ع ای دل باین قرار مزن
لاف عاشقی + بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو + ظهوری ع بازوی زری ضرور
دارم + شاید که بآن کمر درآید با شمشیر رسیدن کسی را برای قرار انچه کرده باشد بشمشیر
تهدید کردن مح آقا رهی شاپور ع خدنگش زد نگردم پس چه بدکردم نمیدانم + که با شمشیرم
آن چشم شکار انداز می پرسد باشی یعنی سردار بسیارست لیکن ترکیست چنانکه توپچی باشی
ومین باشی وامثال آن عالی در هیچ کس وگوی خان جهان بهادر گوید ع در جرگه اولیا
سرافراز + هر یک بخطاب نجم باشی + در خراسان قدم ساق را باشی گویند مح شفیع اثر
در هیچ حمام وحمامی گوید ع حذر از تیغ این دلاک باشی + که سر باز نیست اینجا سر تراشی +
باطن خوردن بدعای بد گرفتار آمدن مح سنجر کاشی ع غفلت شبها باین روزم نشاند
باطن شب زنده داری خورده ام باغ نظر باغیست در کرمان نه در صفاهان از ابالی ایران
تحقیق شد واعظ ع با عکس گل رو تو در چشم تر ماست + دامان پر از خون شده باغ
نظر ماست باغ هرات باغیست در هرات در وصفش واله هروی در وصف هرات گوید جا
که هشت هست و چندان شود از ذوق + در فال گرا صفت باغ مرادش باغ سبز نمودن
کنایه از وعده های دروغ مح محسن تاثیر ع عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید + باغ سبزی
هر طرف نمود در دامم کشید با فلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری طغرا
ع میدارش چو دشمن در چاه سخت باد + ای دوست دار گلشن با زعفران چه داری با قل
کودک نشان بلبش بر آمده و نام شخصی که تحقیق شهره بود و سخنی که بجا هلی و درماندگی بیان شود
ل جلالای طباطبا گوید فقره من با قل سخن که کار دانش بسر انساخته ام ابجد باقی و در تشمار را

یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید معنی حرف وار سید محسن تاثیر ؎ زان دلربای جانی باصد حضور تاثیر ٭ حرفی برنمی گفتم باقی دگر شما را **باکسی در جوال رفتن** و بودن همخانه او بودن و با او معارضه اتفاق افتادن رسعید اشرف ؎ با چنین نحسی بفرمان تو رفتم در جوال ٭ ورنه سودا بیم دماغ این تماشا هانداشت ٭ حضرت امیر خسرو ؎ خواجه که با نوش زبان آورست ٭ با سگ وحشی بجوال اندرست ٭ **باکسی در جوال کردن** متعدیٔ منه ظهوری ؎ ظهوری کجا پیشه کردن تواند ٭ که کردند با نفس خود در جوالش **باکسی دست در زدن** از عهده او بر نیامدن رسلمان ساوجی ؎ سر در رهش نهادم و کاری بسر نرفت ٭ با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت **باکسی دست و بغل زدن** با او کشتی گرفتن صحیح میسیح کاشی ؎ با فلک دست و بغل میروم انجا چه ببین ٭ که تماشاست تلاشش وزبر دست سهم یعنی همتا و برابری نیز شنیده شد چنانکه صاحب سراج اللغة در رساله سراج منیر بدین معنی آورده **باکسی گرفتن کسی را** درین فعل شنیع گرفتن صح سند در بازکردن گذشت **باکسی راز کردن** ظاهر کردن راز با او صح باقر کاشی ؎ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو ٭ با روز راز دل نکنم با خدای تو **باکسی آتش شدن** با او در مقام خشم بودن چه آتش بمعنی خشم است ک ظهوری ؎ بیم است که بر باد رود خاک ظهوری ٭ ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب است **بالا** مقابل زیر از ینجاست که ملأ اعلی را عالم بالا گویند واله هروی ؎ سرو از چه برعنائی قامت چمن آراست ٭ رعنائی بالای تو از عالم بالاست ٭ و قامت سند بالا گذشت و بمعنی پیش هم آمده صح مخلص کاشی ؎ بپوشیدم ز بالائی سخن هر چند تشریفی ٭ همان از لب گریبان میدرد شوق ثنا خوانی ٭ شفیع اثر ؎ عزت از بالای زر دارند اهل روزگار ٭ عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار **بالا گرفتن** بلند شدن صح دانش ؎ فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت ٭ خوش خرامان را بمشق جلوه پامال میکند ٭ قاسم گونابادی ؎ چو گل بر سریر چمن جا گرفت ٭ چمن را از و کار بالا گرفت ٭ و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او در بودن

آنرا در رشید اکاس لینا گویند مخلص کاشی ع سرو در بار ندارد رز رعونت نقدی ٭ مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد ٭ سلیم طهرانی ع بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا ٭ شیشه ترسیم ازین میکده بالا گیرند ٭ وحید ع فردیست آفتاب که مستوفیان چرخ ٭ از دفتر جمال تو بالا گرفته اند لمؤلفه ع طرز رعنائی و زیبائی بباغ ٭ سرو و شمشاد از قدش بالا گرفت **بالا دادن** ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردنست مح ظهوری ع سدره در پستی ست از بالای او ٭ و اخطش بیهوده بالا مید هد **بالاخوانی** زیاده از حالت و استعداد خود را افزا نمودن ج و تحسین باثیر ع چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل ٭ ز بالا جا بجای قمری منفعل باشد **بالارفتن** بلند پروازی کردن مح بدیعی سمرقندی ع ای سر باقد او بگذار سرکشی را ٭ بسیار پیش قدش بالا نمیتوان رفت ٭ گویند فلان کس با اسپ تیز یا لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیز با مفاخرت دارد مح **بالا رفتن سال** آخر شدن سال و افزون شدن آن بر سالهای گذشته مح نعمت خان عالی ع بجز از تا تو انیها بجائی میرسد حالم ٭ که میسوز د نفس هرگاه بالا میرود سالم ٭ بالا بردن متعد منه اسمعیل ایما ع کی ترقی میتواند داد احوال مرا ٭ چرخ دیبالا چه بردن همین سال مرا ٭ بالا رفتن عمر نیز همین ست مرزا طاهر وحید ع هست بر بام عدم راه نفسها را به بین ٭ زینها باشد که اینجا عمر بالا میرود **بالای پاردم کوزیدن** لاف و گزاف بیجا زدن مح فوقی یزدی ع همیشه گوز ببالا پاردم زده ام از عقل ٭ چرا بخران نبرد سیم افتخار ندارم **بالین کج نهادن** خواب گران کردن بعضی گویند نخوت و غرور بهم رساندن ست الاول هو الاصح طالب املی ع فلک وسیله بیداری مهیا ساز ٭ که بخت خفته ما کج نهاد بالین را **بالش و بالشت** بالین اول معروفست و دوم یحیی کاشی ع با سر سیدولتان دولت نگردد جفت اگر ٭ از پر و بال هما سازند بالشت را **بالین شکستن** پاره تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شده نشسته گویند پیش او قسیم برای ما بالین شکست یعنی غنائی بجال ما نکرد مح مرزا صائب ع صد گوهر گرد ...

براو احصن ... ز دید
ع اگر سرو و
چمن جا بگیرد ٭ عجب
باشد از سرو بالا
بگیرد ٭ و شخصی را
غافل کرده چیزی
از مال او بردن سلیم
ع بی سبب نیست
همه گردش افلاک
اینجا ٭
ترسیم که ازین
شیشه

کعبه بالین نشکنیم ٭ ما و بت یکرو در بتخانه پا افشرده ایم بالین پرست شخصی میل بکار آرام
دوست که سر از بالین تواند برداشت مح صائب ره سر فرو بی چو خورشید از دو عالم
آرزو دارم ٭ نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد ٭ و تابع وحد نگاری که هیچ گاه
از بالین جدا نشود مح زلالی ره شده بالین پرست بخت مدهوش ٭ سراپا چشم و نظاره
فراموش بالای چشم ابرو گفتن حرف راست گفتن بیشتر در جائیکه حرف راست و درست
بر روی مخاطب تواند گفت استعمال کنند یعنی با آنکه ابرو بالای چشم است میتوان گفت
مح سالک قزوینی ره مه نو کی جگر دارد که گوید ٭ که بر بالای چشمت نیست ابرو ٭ و بزیر چشم
ابرو بهمین معنی آمده زلالی در حسن گلوسوز گوید ره یا که توان گفت که آهو بوده ٭ بزیر چشم
تو ابرو بود بانگ خلیل اللهی کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند
بر زمینش نوازند الله اکبری که ببانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی خوانند و وجه تسمیه آنکه
حضرت ابراهیم خلیل الله عم در جمیع حرکات و سکنات الله اکبر گفتی بدین مناسبت
این آواز را باین نام موسوم ساختند مح میر نجات ره گوش بر حرف تو دارند رمه ماهی
گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل اللهی بانگشت حساب کردن و دادن بی تامل از عهده
حساب بر آمدن مح سلیم ره شمارد دور فلک از سلیم کریمی ٭ چو آفتاب بانگشت خود حساب
کند ٭ محسن تاثیر ره هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار ٭ آخر بما حساب بانگشت میدهد
با آهو سوار بودن کنایه از شتاب و جلد رفتن طاهر وحید ره ز دست آن نگه چون جان
توان برد ٭ با آهوان شکار افکن سوار است شاطر دوم در پای بحجی پا از پیش بدر
رفتن و در رفتن لغزیدن و کنایه از عنا بعنا افتادن مح سعید اشرف ره مفلسی کرد ز زندان
وطن آزادم ٭ ایکم از پیش بدر رفت ببند افتادم ٭ مخلص کاشی ره سودای سخن با سر و سامان
نشود جمع ٭ این بود که پای قلم از پیش بدر رفت ٭ شفائی ره رود تا پای دل از پیش ارباب سلامت
فرو بپیچد خطش سر چاه ذقن پوشد ٭ تاثیر ره دست بهیست جا صل حسن از کمال خویش

از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام ✱ پا افشار ✱ چیزیکه جولاهه بریسمان بسته در پاگاه
دارد میلی ✱ دست بر سر میزند پسیفی ازین غم چون نورد ✱ تا چرا پائی تو محبوب بند پا افشار
پا و قدم از جائی بریدن ترک آمد و شد آنجا کردن محمد سلیم طهرانی ✱ پا پیم زکوی او
چه عجب گر بریده شد ✱ تا کی بروی شیشه دل تا توان گذشت ✱ حاجی قدسی ✱ پا بریده شد قدم پیش
ساعتی از ان در و بام ✱ پا آفتاب گرفتن خوشم برای همین ✱ پا بر تیغ کردن متقدمین عارف
تبریزی ✱ حلق را پا بر توان کردن تیغ حلق کج ✱ پی سپر خود را ز ترک تندی جو کرده ام
پا پیچ کردن بکاف تازی و مثلثات فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته
چنان بردارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد انشاء الله الصمد محمد میر نجات ✱ کرده
پاپیچ لایش که از وزن حیات ✱ بگذار غیر حسرت جو ای ازین کهنه کلات پا بر سر لباس نو
گذاشتن رسمی است که چون جامه نو خواهند که پوشند اول پا بران گذارند یعنی در زیر دست
و پا کنند شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان انجاست محسن تاثیر ✱ دولت
زتازه دولت خواری کشد گذار اول ✱ پوشنده پا گذارد بر سر لباس نو را پاپیچال
اول و سوم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی نباتیست از قبیل عشق پیچان
که ساق ندارد و بدرخت و دیگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را پیاره گویند بیای موحده
و یای حطی و رای مهمله محمد محسن تاثیر ✱ چو پاپیچال دارم دست پیچی فاش میگویم
که باشد مصرف رنگین زری بر خاک افشاندن پا بر سر حرف کسی گذاشتن
بحرف او توجه نکردن محمد حسن رفیع ✱ پا بر سر حرف من گذاری ✱ آری
همت سخن نیست پا بر سر ماه و سال نهادن زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب
فراخی معیشت محمد ظهوری رباعی وقت است که بر پای هوس بند نهی ✱ در حرف قوت
گوش بر بند نهی ✱ در تنگ زمان فراخ رو چون کم دید ✱ پا بر سر ماه و سال تا چند نهی ✱
پا بر مصحف کشیدن کنایه از کمال بی ادبی محمد زلالی ✱ چه زلفی هندوی ایمان بریده ✱ بسی پا

پای بر مصحف کشیده **پا بر داشتن و بالا نهادن و گذاشتن** دویدن و بشتاب رفتن
مح سالکای قزوینی ره همچو مجنون پی آواز درائی بردار * سر بصحرا بزن و دامن افکن و پائی
بردار * میرزا صائب ره داغ ناسور مرا گر بر دل صحرا نهند * از خجالت لاله ها بر کوه پا بالا نهند *
مخلص کاشی ره نیستی بیمار خود ای ناله پا بالا گذار * درد دل بیچاره ام پیش مسیحا میکنی
پا بالا کردن کنایه از حالتیست که امرد را در وقت خاص رو دهد قوتی یزدی ره چون
روی در زیر مهای دلبر محبوب من * سر به بالا کنی سهل است پا بالا مکن **پاتابه** تیپی مخصوص
عیاران و تیمان است پاتابه چیزیکه زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند
مح رفیع واعظ علیه الرحمه ره سر هنگ مصر گوشه نشینی منم کنون * پاتابه تیپی من عطف
دامن است * ازینجهت عیار را پاتابه پیچ گویند مخلص کاشی ره پاتابه پیچ و سرکش
و طرف کله شکن * مغرور و تند و خود سر و بیجا عتاب کن **پاپیچ** پای بپا پیچیدن از ضعف
و ناتوانی مح طغرا ره گردون غلط فهم بسر منزل جانان * پاپیچ مرا پیچش دستار شمرده
پاچناری پاچنار مقامیست در ایران که ساکنانش همه اراذل و نامقید اند لهذا هر نامقید
و فرومایه را پاچناری گویند طغرا ره کار هر یک را که می بینی ز سرسبزان باغ * همچو کار
پاچناری بی ثبات و ابتر است * میر صیدی طهرانی ره سروی تو و این بو الهوسان
پای چناری * زنهار بر ایشان مفکن سایه یاری **پاچناریگری** نامقیدی و فرومایگی
یحیی کاشی ره نیم سایه کز پاچناریگری * بجائی روم هر زمان سرسری * بیچاره
خدمتگار دائم الحضور را گویند سلیم ره حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس * که همچو آب روان
پاچناری چمنم ایضاً له ره بهار رفت بسبزه پاچناری باش * سلیم سروی از باغ
همچو آب کجا **پای چنار** نیز گویند حاجی قدسی ره نسیم پای چنار قدیمی چمن است *
اگر که مطبع خزانست و گر مرید بهار **پاخاکی کردن** کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن
مخلص کاشی ره ز دل بر دم عزیزی بیچ عجم را عذر میخواهم * که پاخاکی کنم جاییکه پیکانش فرود آید

پای خود آمدن بپای خود آمدن که آن کنایه ایست بکمال طوع و رغبت آمدن محسن تاثیر
ع پای خود زر بطلب گاری او می آید ✤ هر که چون سکه زر از سر ببر خیزد ✤ حذف با در اکثر
مواضع جائز است کما لا یخفی علی المتتبع صائب ع تشنه معنی تازه است مرا ساغر گوش ✤
توان کرد مرا خواب بافسانه خطا ✤ یعنی بخواب توان کرد سعید اشرف ع رخصت آ
بچشم گوهر افشان میدهیم ✤ هر چه بادا باد خود را دست طوفان میدهیم **پا و قدم جفت
کردن** در تلاش کار سعی فوق مقدور بجا آوردن شد اول در کلفت می آید دوم
ظهوری در صفت قلم گوید ع نکرده کسی از عبید و خدم ✤ چو او جفت در راه خدمت قدم
مرا صائب ع چون خامه قدم جفت نمایند درین راه ✤ در سیر و سفر عادت پرکار ندارند
پای دکانی و پای دکان و پادکانی شخص کم مایه که پای دکان دیگری نشسته
بامداد او سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شفائی ع زهی نگاه تر افتنه پای دکانی ✤ بطره
مقید دل پریشانی ✤ شفائی ع نقد جان برکف ببازار تو می آئیم ما ✤ گول خوردن از حریف
پادکانی زود بود ✤ هم او راست ع بچارسوی تکدی چو مشتری گیران ✤ استاده است
شب و روز پای دکانش **فائده** مثل تکدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان
عربی دان تصرفی دران کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فار
تراشیده مفید بلخی ع هر گل که خار خار طمع سر زند از و ✤ در دیده بد تماشی چو روی
مترش است ✤ ابو نصر نصیرا ع نزد مسلمان نبود شایان ✤ بهر امامت مرد مترش ✤
صاحب مدار الافاضل ع امردان گرچه گل گلشن حسن اند و لی ✤ خار خار دل ازان شوخ مترش
باشد ✤ سالک یزدی ع سالک بفروشند بما بادهٔ صافی ✤ کو واثقه محتسبی تا بتمیز و
نعمت خان عالی در هجو کشمیری گوید ع ای سفله تمام کار و بار تو دغاست ✤ انجا یا ادب
تکبیر کجاست ✤ مهمانی ما که وعده کردی نرسید ✤ آخر گلچه چه شد و مترش کجاست ✤ ظهوری
ع چهره گل شد زمین از روی مهران مهر را ✤ بر بساط امراء الفقش شد یافتند ✤ و الهمره

سه تاریخ بناش گفت واله * حمام شریف شد مرتب * قافیه حسب رتسب است یحیی کاشی
ع شد موی سفید و خرم نیست ز غفلت * چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است *
طلبیدن و بلعیدن و فهمیدن مشهور است بعضی گویند که این تصرف موسوم بفارسیست لا نسلم
زیراکه عربان تصرف خود را در الفاظ فارسیه معرب نام گذاشته اند و فارسیان تصرف
خود را در عربیه معجم گویند و لفظ غارت بر سرقات شعریه و کلامیه استعمال دارد هکذا افال
مجدالدین علی توسی پای در و پاشنه در چیزیست که تخته در را بران بگردانند
در هند آنرا چول گویند مح طغرای مشهدی سه در نه تا کی با رتبی شاه را بر آستان *
آخر از استاده بودن پای در هم ابتر است * شفیع اثر سه خانه صاحب دولت
ز شجاعی گردد * این در از پاشنه پای گدا میگردد * پادشاه است یعنی
بسر خود است در حکم کسی نیست مح سلیم سه گر رو نهد بگلشن و رجا کند بگلخن * چیزی
نمی توان گفت دیوانه پادشاه است پادری بدال و رای مهمله زبان فرنگی عالم و فاضل
است از اکبرنامه علامی فهامی معلوم شد صاحب سراج اللغه گوید سه هر یک ز پادری
و مغ و شیخ و برهمن * دارد زبان دیگر و همه بیان تست پارسه اهل لغت بمعنی گدائی
مطلق نوشته اند و نزد اهل ایران گدائی هنگامه گیر است خصوصا و آن چنان است [این]
جماعه در عین گرمی هنگامه دست از کار بر داشته بدریوزه پردازند مح صادق
دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان فقره هرگاه آن ملائم حرکات خود متوجه
پارسه گشته بعجزه چانگد از از دره ولها دریوزه آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر است
پاره تن جزو تن و خویش و نزدیک را که حکم پاره تن دارد نیز گویند مح مخلص کاشی
سه ناید بکار پاره تن روز احتیاج * کی شانه یاد طره شمشاد میکند * میر نجات سه در جهان
هر که هست دشمن تست * غیر گوهت که پاره تن تست پارچه کار بفک اضافت شوخ
و شنگ و عیار مح عبد الغنی بیگ قبول سه شوخ تر از نگاری که مراهست * هست خود

پارچه کاری عجبی + در کلام قدما پاره کاره بإضافت بمعنی آمده ح نظامی ره چو شاپور اندر
آمد چاره کار + دلم را پاره کرد آن پاره کار + پاروب و پاروا از عالم جاروب و جاروچه
که بدان پای اسپ از کاه و سرگین پاک کنند + پاردم برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم
ران بند اسپ و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است ح حکیم شفائی ره ای
خرزه آلوده بخون زن حائض + وی پاردم کون خر کم شده افسار + پاره معروف
و رشوت نیز از نصاب ابونصر فراهی معلوم شد سوزنی ره قاضی ما دعوی ما نشنود
تا نبرم سوی زنش پاره گیر + پاره خوار رشوت خوار است ملا مفید بلخی رباعی ای زشت
که شب خبری او آدم نیست + در گنبد هیچکس سرا و خم نیست + بی قطعه کس نظر
نسازد با کس + چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست + پاره گز آهنین نیسند
ربارچه پچپچه برای مهمله و جیم و بای عجمی و یای حطی و نون معشوقه خردسال و گویند کنایه
از فرج الثانی هوالاقوی سید اشرف ره شد پاره لباس طاقتم از تنگی + یک پارچه پچپچه
خدایا برسان پاسبز سیانجی واعظ گوید ره کند صفای چمن خلق را بی تکلیف + شد دست
دختر رز را نهال گل پاسبز + سبز پاشوم قدم و آن بر معروفست پای علم رنگین کردن
چون در رزمگاه تقابل صفین رود به جمعی تکیه تازد ریک جانب سبقت کرده یکی یا چندی
از فوج غنیم بگیر آورده پای علم خود گردن زنند و گویند پای علم رنگین کردیم اما باصطلاح
لوطیان کنایه از اغلام است ح میرنجات ره جان من خون بدل دشمن بد آئین کن +
نوازش بهین پای علم رنگین کن پا علم خوان کسی است که در ایام عاشورا پای علم
تابوت خصوصاً یا در زیر علم مرده مطلقا چیزی خواند ح میرنجات ره نه عشور و نه تعزیت
نه بزم فقرا + پا علم خوان ز برای چه شدی ملا پای کلاغ نوعی از خط ارباب دیوان که
پر زشت و ناخوان باشد چنان مینماید که گویا کلاغ پنجه زده پنجه گربه نیز گویند ح سلیم ره دارم
از خط شکسته انتعاشی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ + پاکش

بپیداز چون کشتی گیر که حریف را نزدیک با فکندن رساند کنه سوار گوید پاکش بپیداز
یعنی تمامش بپیداز مع میر نجات ے لیکنه اش را بکش و بر سر خاکش انداز ٭ بعد
ازان شد مخالف کش و پاکش انداز پاکی معروف و استرهٔ مع طغرا ے چون بکردم
لاله وش از پاکی اصلاح داغ ٭ گر خط نو خیز او گلدسته بند پوش شد پاگرفتن ستقامت
و قیام گرفتن مع شفیع اثر ے از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ام ٭ همچنان
گرداب گیرد سبزهٔ بیگانه پا ٭ پاگیر و ضد انیست یعنی قوت و استقامت نگیرد و زود بمیرد
مع بیانات ستر تنبیه شوخ من وارد ٭ یارب استاد او نگیرد پا ٭ میر نجات ے هر کرا قوت
بازوست زهم می پاشد ٭ پاگیر در جهان که همه رستم باشد پاکار کناس ر حکیم شفائی ے حکیم
از پدر و منصبش که بود دوروزه ٭ بکوچه زمحلات کارزان پاکاره ٭ و نیز شخصی که در شهرها و قریات
محصلان دیوانی را جای مردم نشان دهد این را مرادف خانه خواه دانستن نیز بیت
پاک فروش کسی است که هرچه داشته باشد بر باد دهد مع سالک یزدی ے سالک
رندکه اسباب دریغ داشت لبی ٭ رفته در میکده و پاک فروش آمده است پا کشیدن
آهسته رفتن طالب آملی ے ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون ٭ بعید افتاده
در راه جانان میکشم پائی ٭ چون بصلهٔ از آید بمعنی باز رفتن باشد سلیم ے بلبلان پا
کشیدند از اطراف چمن ٭ سیرو دانکه درین باغ سراسر باد است پائیدن جست و جو
کردن مومن استرابادی ے دل من گم نشد جائیکه بتواند شدن پیدا ٭ ولی جائیکه گم شد
گشتن و پائیدنی دارد پا واکردن و شدن و بار کردن نو بر فتار آمدن طفل حالا
در محاوره خصوصیت نمانده مع بیانات با که بودی شب کجا رفتی حنایت را که بست ٭ بیوفا
گویا بنرم غیر پا واکرده ٭ سعید اشرف ے زاهد آخر بدر میکده پایش واشد ٭ دختر آخرت آخر بسیر
دنیا شد ٭ طالب کلیم ے بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ٭ چه طفلان را باین امید
از مکتب رها کردم پا به بر خود چیدن یعنی بر خود وا رو دادن مع حاجی قدسی ے تمکن انیقدر

موشگافی چو شانه ✻ همچین اینقدر پایه برخود چو منبر **پای برافکندن** قصابان افسونی

برپای بز دمند و آن پا را هر جا افکنند رمهٔ گوسفند آن بخود آنه همان طرف رود قصابان

بی شفقت گرفته بکشند **ح** سند در شیرین خسرو نظامی گنجه ایست ارادت خان واضح نیز گوید

در تعریف کوه **قطعه** شکار چو پا نزا در کوهی مجتنبش پای برافکنده **تناظر باز منظر باو دیدن**

دو تناظر است تناظر اول در پای تازی بباد نفس گرفتن مراد

بباد دشنام گرفتن یعنی صدمهٔ دشنام رسانیدن **ح** محمد شفیع اثر **ه** گرفته است بباد نفس

خلائق را ✻ قصبهٔ شهر چو قصاب تا برارد پوست ✻ لیکن باد بدین معنی مخصوص نفس و دشنام

نیست بادِ گرز و بادِ تیر و بادِ سیلی و بادِ خامه و بادِ تازیانه و بادِ رکاب و بادِ سم و بادِ نگاه

و بادِ تفنگ و بادِ پشت دست و بادِ رمح و بادِ شمشیر و بادِ سنگ وغیره هم آمده وحشی

ه ز بادِ گرز تو بهرام را شود رعشه ✻ ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان ✻ ظهوری

ه باد تیری غنچهٔ دل را نواخت ✻ رو ظهوری در جگر پیکان شکن ✻ هم او گوید **ه** پشت

کشتنش بباد سیلی ✻ پروانه که کشتهٔ چراغ است ✻ امیر خسرو **ه** بگاه مدح تو از باد خامهٔ خسرو

هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست ✻ شانی تکلو **ه** آن دم قیامت است که آری بجست خیز

از باد تازیانه چو آتش سمندرا ✻ مولانا مظهر **ه** آب سنان و باد رکابش ز روی دین

بستر در فضها و نشست اختر الها ✻ طغرا **ه** بیابان نوردی که از باد سم ✻ پریشان

کند جاده را همچو دم ✻ واله هروی **ه** اگر می رسی از باد نگاه بوالهوس واله ✻ بر پر پروانه حرز

شمعهای این شبستان کن ✻ ابن یمین **ه** همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش ✻ نه چو گنجشک

که افتد بدم باد تفنگ ✻ سنجر کاشی **ه** از باد پشت دست تو بر سینهٔ جهان ✻ نه آسمان قبا دریده

از قفا ✻ محمد قلی سلیم **ه** موی عدو که راست شد از باد رمح تو ✻ اظهار زهر چون سر دندان مار

کرد ✻ حاجی قدسی **ه** چنان باد شمشیر دستی فشاند ✻ که در خرمن عمر برکت نماند ✻ شوکت **ه** گلشن

عیش آب و رنگی دارد از موج جنون ✻ غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند سه بیان اول و دوم و چهارم

موحده ورای مهمله نام دیویست که آنرا اکوان نیز گویند واو را رستم در حد و دشام کشته
از پوست وی زره ساخت آن زره از حرق و غرق ایمن بود و تیر و تیغ در ان کار
نمیکرد فردوسی گوید یکی درع خواهم ز ببر بیان ** کز آب و ز آتش نیاید زیان ** نه تیر
و نه نیزه گذار آیدش ** نه از تیغ رنجی فکار آیدش ** شعرای متاخرین بمعنی پهلوان آرند
محسن تاثیر گوید جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود ** ابلق زد و رنگی نزند ببر بیانم ** و نیز دیبای
معلم است که در ارض روم بافند و آن بالوان مختلفه در نظرها جلوه کند هم طالب آملی
گوید بزم بزم ولی آلم اینک اینک ** به تن حله داغ ببر بیانم ** زرکی ندیم گوید پیر زال فلک
ببر بیان پوش هوا ** شوهر دختر زر رستم دستان ابر است **ببیاض و ورق
و کاغذ بردن** مسوده را صاف کردن حاجی قدسی گوید سواد شعر مرا خامه چون
برد ببیاض ** ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود ** طالب آملی گوید نقل آن راز بر ورق
بردند ** و آن ورق را نبر دحق بردند ** وله ایضا گوید حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر **
از نوک خامه اش نقط زر فرو چکد تناظر دوم در پای **عجمی بپای خود آمدن
و رفتن** مرادف پای خود آمدن که آن گذشت سلیم گوید شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند
گل بپای خویش از گلبن بدامان میرود **سر کار ماندن** بقاعده و قانون بودن میرزا صائبا
گوید نکونامی نه بزرگان ابر کار را ز اثر ماند ** ز فیض جام دگر تیر در دوران بود جم را **بپشت هم رفتن**
پیهم یا بهم کار کردن و بمجاز مقاعله را گویند محمد شفائی گوید رفتند پشت هم و زادند سه و چار **
زان بیکسی از قوم شما گشت مرادان **بپای کسی رفتن و گریختن** بید داور رفتن
و گریختن محمد میرزا صائبا گوید میروم چون لغزش مستان بپای بیخودی ** تا کجا سر بر کنم زین
بی پرکار خویش ** والهروی گوید معلوم شد چو صبر بپای خرد گریخت ** کز فوج حسن عشوه بآورد
میرسد **بپای خود گرفتن و بپای غیر سپردن** بجثه خود گرفتن و بجثه او
دادن محمد بیاباسه گوید بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد ** چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت

بپای خود دیگر آمدن

چیزی بپای کسی نهادن

طالب آملی ؎ از دور چو بینید سرا ان طرف کلاه است * بوسند سیاهی تو بسپارند سری را

بپشت خوابیدن بآرام خواب کردن ص اشرف ؎ کنون که هیچ تو مردی برای

خود دیده * عروس دهر بشادی بپشت خوابیده ؎ ناظر با از منظر مثنات فوقانی

بت اشرفی و بت زر صورتیکه بر اشرفی مسکوک کنند در عهد اکبری و جهانگیری

در هند میکردند اشرفی صورت گاو و آهو و امثال آن نقش میکردند مولف ازین قسم

اشرفی دیده اشرف ؎ از حرص چه چسپی بزر و سیم مکره * چون بت اشرفی

از بهر زرت ساخته اند * طغرا ؎ رخسار بت زر که بود چشم تره گیسو * تا گشته نظر کرده آن

روشنه دارد دمه و اشرفی که بر دو رویش صورتی مسکوک باشد آنرا دوتی گویند صیاد

؎ از سکه مهرشان ببازار وفا * قلب چو طلای دوتی گشت عزیز تن بر داشتن و برگرفتن

تحمل کردن نا ملایم و مکروه ص رضی دانش ؎ تن حرف لباس از خود نمایان برسیده ام

چو صبح از جامه عریانی من داغی دارد * حسن رفیع ؎ بهیچکس گله از بوریای فقر مکن * اگر

از و تو رنجی رسد تن بردار * ظهوری ؎ آورده خوش معامله هجر در میان * جان داده ایم

و مرگ تن برگرفته ایم تبازه یعنی تبازگی سلیم ؎ خطش تبازه باعث ناز و نیاز شد * کوتاه

گرد زلف و شکایت دراز شد تحفه هم بمعنی تخفگی آمده بر متتبع پوشیده نیست تبازیانه

گرم کردن تندی و خشونت بر سر کاری آوردن ماخذ آنکه اسب را ساعتی قبل از سواری

بمیدان جولان دهند و تبازیانه گرم کنند تا در سواری خرفی نکند و در تاختنها

گشش گرفته نشود ص فغانی ؎ تا کی دو چشمان هر دو هم فتنه بدست * حالا تبازیانه مرا

گرم کرده است * شاپور ؎ آهم تبازیانه دگر گرم کرده است * تا در کدام معرکه سر میدهد مرا *

تبلنک دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای رفع محل مجلس خوانند

چون از سر وا شود گویند تبلنک دائره بدر کردیم و تبلنک دائره دائره و دف را بانگشتان نواختن با صدا بدیع ص

طغرا در رساله جدیده گوید فقره حرمت مشغولی سازها از تبلنک دائره بدر کرده است تشاطر بابی

عجمی از منظرتای مثنات فوقانی پتیاره برای مهمله چیز نکروه و مهیب که دلیری و بی اختیار

بررو آید ردالهروی در هجو فوج راجه آشام گوید ے جان تن جان بستانند چه هامون و چه

کوه + همه پتیاره عفریت عمل در دنیا + آشام ملکی ست انطرف بنگاله تناظر با از منظر جیم

ودران دو منظر است منظر اول جیم تازی بجا افتادن از ناتوانی

از پا افتادن عموماً و بازگشت که گذشت خصوصاً مثال معنی اول وحشی ے درهوای

گلشنی صیدره چو مرغ بسته بال + کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام + مثال

معنی دوم شفائی گوید ے خسته در و محبت را بنه بهبود نیست + بار با به گشته و دیگر بجا افتاده

بجا گذاشتن گذاشتن و رفتن محمد فغانی ے دریا در رفت و کوه ملامت بجا گذاشت

کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت + بجا ماندن لازم منه مخلص کاشی ے نخواهم که چیزی

بجا ماند از من + که دیگر رجوعی بدنیا ندارم + محتشم کاشی ے باز ما را جان باستقبال

هجران میرود + تن بجامی ماند و دل همره جان میرود + بجلد چیزی رفتن بشکل و شکل

شدن محمد محسن تاثیر ے مرحا حدیث طره جانانه میرود + موج هوا بجلد پریخانه میرود +

هم او ے سحر بدیدن آئینه یاد گلشن کرد + صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست +

سالک یزدی ے پریزادان بجلد آهوان در جلوه می آیند + اگر چشم تو صیاد انه در فکر شکار

افتد بجوج بهر دو جیم تازی نام شخصی که از مشاهیر و مساقان بود ناظم تبریزی ے در هند

اگر کساد شود جنس کون تختی + رو همره بجوج بملک عراق نه بجان کسی افتادن

در صدد قتل او بودن سالکای یزدی ے خلق عالم خویش بجان یکدگر افتاده اند +

بر تیغ هم میکشند از کینها شمشیرها منظر دوم جیم عجمی بچشم کردن انتخاب کردن و وقع

و وقار گذاشتن خاقانی ے ما را بچشم کرده که تا صید او شدیم + زان پس بچشم رحمت

بر ما نظر نداشت + طغرا ے جام جم خویش را بچشم کند + چون درآید بچشم جانانه +

بچشم داشتن نظر بند کردن حسن بیک رفیع ے چون کسی از چرخ نگیرد و که مردم

را بچشم ⁂ ما بچو ابروی بتان پیوسته میدار نگاه **بچشم خوردن** چشم زخم رسانیدن
مرزا صائب ع ترسیم از دور بچشمش نخورند اهل نظر ⁂ بسکه چون خواب بهاران لب او
شیرین است **بچشم شنیدن** کنایه از دیدن وحید ع روشن گهر بود ز نسب نامهٔ نیاز
بشنو بچشم دعوی دریتیم را **بچه باز** امرد پرست فوقی یزدی ع ما بنگی رند و بچه بازیم ⁂
دیوانه گون خوش تماشیم **بچیزی بها دادن** قدر و مقدارش گذاشتن مومن استرآبادی
ع پر بهائی مده بهر رقیب ⁂ قیمت طاعت ریا معلوم ⁂ سعید اشرف ع چنان در آید
بود استاده ⁂ که بر چیزی بهای خود نمیداد **تناظر بای عجمی از منظر جیم عجمی بچاق**
بالتشدید لفظ ترکی است بمعنی کارد از نصاب ترکی معلوم شد فوقی یزدی ع شب فراق
خروس سحر نفس نکشید ⁂ خوشش آنزمان که سرش را ببرم از بچاق **پیچ پیچ** سخنی که آهسته بهم گویند
ح طاهر نصیرآبادی در قسمیه گوید ع بفریاد و افغان بزم شراب ⁂ پیچ پیچ آهسته در زحمت خواب
تناظر با از منظر حای مهمله بحال کسی افتادن متوجه بحال او شدن مح بدیعی سمرقندی
ع چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من ⁂ بعد ازین در گوشهٔ افتم بحال خویشتن ⁂ با حال
افتادن نیز شاعر ع کی چشم تو با حال من افتد که شب و روز ⁂ او خفته و مست است مرا حال
خراب است **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد مح مرزا صائب
ع نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند ⁂ چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود **بحرین** نام
دو دریای روم و فارس که باهم جمع شده یحیی کاشی ع اشک فشاندن گهر بها ⁂ حیرت
بحرین شدش دید **با بحرف او میباشد** یعنی سخن او می شنود مح **بحر** معروف و بمعنی
غور و فکر آید مح مفید بلخی ع هرچند قطره است بظاهر دل کباب ⁂ بحرش زده ببین که
چه عمان آتش است ⁂ زکی ندیم ع دل بشوق طلب گوهر ناپیدائی ⁂ زورق افکن شده
در بحر عجب دریائی ⁂ در محاوره گویند در بحر کار رفتیم یعنی بغور کار رفتیم **تناظر با از منظر**
حای معجمه بخاک کردن باصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین نواختن و از جا برداشته

بهر دو پا و بهر دو دست مثل چارپا استادن ملا میر نجات ع چه شود گر بهین آرسی
و در خاک کنی ؛؛ با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی ؛؛ و دفن کردن سلیم ع سپهر را
ز لباس عزا برون آریم ؛؛ مهر بریده خورشید را بخاک کنیم ؛؛ هم او راست ع میکنم در غبار
خاطر خود ؛؛ آرزوهای کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن نسبت شد و در محشر خوا
هد آید **بخام کشیدن** در پوست دباغت ناکرده کشیدن چه گنهگار را در پوست
خر و سگ و گاو میکشند کلیم ع شود ز لطف هوا برتنش قبای حریر ؛؛ درین بهار گنهگار
گر کشند بخام ؛؛ خام بقول اهل لغت پوست دباغت ناکرده است سعید اشرف ع هیچ
جوانی که خامش طبل کرد و بعد مرگ ؛؛ شد عزای دشمنت شادی فزای دوستان
بخاری در بلاد سرد سیر طاقی سرگشاده در دیوار خانها سازند و آتش در ان پر کنند تا خانه
گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر ع لشکری را که بی اهل دنیا بار نیست ؛؛ گر بخاری هست
ناریش قلعها در سر مکان **بجرم کسی افتادن** در صدد خرابی و پایمالی او بودن
ملا طغرا ع مرا اصحاب مردم چرا بجرم من او فتاده اند ؛؛ سر کز سبو خاطر دوری نجسته ام
بخواب کردن در خواب کردن ملا باقر کاشی ع نگر فهمیده این بد خو که خواهم کرد و ل
خالی ؛؛ که همی قند بهر سو میکند خود را بخواب امشب **بخود و بر خود شکستن** تحمل ناملایم کردن
و بر رو نیاوردن ملا محسن تاثیر ع تنگدلی که زموجت رسید بخود بشکن ؛؛ بوصل بحر رسی تا حباب وار
انجا ؛؛ مخلص کاشی ع بر شکستی باتو کاری مومیائی میکند ؛؛ پیچ زلف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی
اینکه عزیزان معنی آن نازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر ع زلفش از درد
بخود ما صفت می پیچید ؛؛ بسکه بر خود شکند شوخی طرف کاکلش ؛؛ بسند آورده بقیاس راه رفته اند
و معنی بیت مذکور فهمیده **بخود نبودن** از خود بیخبر بودن شهیدی قمی ع چو گفتیم که بر فشت
امدم از شوق ؛؛ بخود نبودم و این فهم کردم از شخصیت **بخود گرم بودن** خود پسند و خود رای بودن
حضرت کمال خجندی ع آفتاب ار گوید من با تو میمانم مرنج ؛؛ چون بخود گرم است خود را

می بستاید اقتاب بخود و برخود و بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن
و بر داشتن و گذشتن و تراشیدن و سپردن و دادن بخود و رار دادن و صاحب
خود دانستن مح سیدا شرف ع در خلوت اگر دست دهد وصل حرام ٭ نامردی را بخود
نهادن مردیست ٭ وحشی در مثنوی مسمی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید ع اگر باشند بر خنجر
خار آن راه ٭ نهم بر خویشتن آزار آن راه ٭ واله هروی ع بخواب بلبل و گل مدعی نگر که گرفت
گریستن بخود آن و بخویش خندیدن ٭ لسانی ع مرده و عریان بخاک کوی او افتاده ام
وای اگر بر خود نگیرد خاک کوی او مرا ٭ مخلص کاشی ع بیا رحال دل پاره پاره کردم عرض
نوشته است بخود نامه ام دریدن را ٭ سالک یزدی ع آسیاهای فلک پروانه من آفت اند
تا دلی بر خویش می بندم غبارم کرده اند ٭ شفیع اثر ع بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد
مبند از جبه و دستار بر خود آدمیت را ٭ سالکای یزدی ع من درین دریا دلی بر خود
نه بستم چون حباب ٭ گر شکستی میخورم در بند تاوان نیستم ٭ شفیع اثر ع خط تو کشتن
اغیار را بخود برداشت ٭ مصرع دوم لیاقت تحریر ندارد ٭ اسمعیل ایما ع همیشه شیشه زری
بهمچو گل بکف دارد ٭ بدهر هر که گذارد بخویش خواری را ٭ زلالی ع بخود مسعود شاهی بر برا
ترش رشک بر محمود باشند ٭ طالب کلیم ع نیست نفس درون امانت دار یک جو اعتبار
حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم ٭ شفیع اثر ع درین زمان که بزرگان پناه کس
نشوند ٭ ندانم از چه بخود داد کوه رخنه غار ٭ انچه بعد از تتبع معلوم شد اینها خصوصیت
بر خود ندارد بل اسناد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی ع ای صنوبر پیش سروپا بدعوی بر مخیز
دلربائی را صدا بر آن قد آزادیست ٭ شفیع اثر ع بزرگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا
که نتوان چون خابستن بر ایشان آدمیت را ٭ مخلص کاشی ع اگر وفا بتو نسپرده ام
مرنج از من ٭ از انکه عمر بسی اعتبار نیست برانچه بر چیزی و بر روی کار و بر سر رو
و بر رخ افتادن و بخیه کردن کنایه از فاش و رسوا شدن است اول و دوم معرو

سیوم میرزا صائب ای بخیه شبنم وگل بر رخ کار افتاده ست ورنه حیران تو صاحب نظری
نیست که نیست چهارم سالک یزدی ع دمی که بخیه کند راز من بلند شود صدای خندهٔ
چاک از لب گریبانها بخیه برروفکندن متعدیست قاسم مشهدی ع نفس سرکش بخیهٔ حرا
برروفکند خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک بود تناظر بای موحده از منتظر
دال مهمله بدادا مقابل خوشادا میر الهی همدانی ع چون خوشادا گفتم زانکه بدادا کفرست
خاصه جائیکه حقیقت بود انجا گفتار بدادا کسی ست که ادای خارج از و سر زند و آن معروفست
و نیز کسی که در ادای قرض حیله جو باشد شفیع اثر ع چو زر بقرض دهی خواجگی مکن تنخواه
بقرض دار میاموز بدادائی را بطرز ایهام اشعار معنی اول ست خوش ادا مقابل آنست
اقاشاپور ع غمزه اش از من بقرض گر طلبد جان بقرض بیت نگویم که هست آن هم ستاین
خوش ادا بدخواب کسی ست که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز دو اکثر اینحال
در اطفال مشاهده میشود میر اشرف ع بسان طفل بدخو بخت خواب آلوده دارم که گر
بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد ولیس از عمری که شد بیدار از آمد شد جانان
نگردد بخت با من رام بدخوابست پنداری بدندان فروکردن خوردن و فرو بردن
ظهوری ع آنروز که افکند قضا سفرهٔ روزی خصمت جگر خویش فروکرده بدندان
بدقدم شوم قدم شفیع اثر ع بدقدم مانند طاؤس ست در کیشم هما بسکه دیدم دولت ایام را
بی اعتبار بدست کم گرفتن حقیر و بیقدر دانستن بچشم کم دیدن مرادف آنست میرزا صائب ع ما
سبکروحان مشرب را بدست کم مگیر گر کف بی مغز باشد چهرهٔ عمان سفید بدست چپ خفتن
بآرام خواب کردن میرزا طالب آملی ع خلوتی دارم از هوس رفته عشق در وی بدست
چپ خفته بدسودا بد معامله طهماسپ قلی وحیی ع چو زلفت دل ربود از صبر سیم قطع نظر کردم
بهد سودا چو کار افتاد مرد از سود بر خیزد بدست و دندان بر چیزی چسپیدن
و بدست و دندان نگاهداشتن و بهر دو دست چسپیدن و بهرد و

دست و دهان نگاه داشتن بجد تمام پاس و محافظت آن کردن مح شفیع اثر
که هر کس اثر نوائی از شغل خویش بیند + چه پید بدست و دندان بر کار خود چو نائی + و له
که نماید هر که چون مسواک جمعی را پرستاری + کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهداری
خان خالص که نمیباید ز زورمی بوقت رعشه ترسیدن + بهر دو دست میباید بجام باده
چسپیدن + یحیی کاشی که گردیش از کمال غمخواری + بهر دو دست و دهان نگهداری
بدل گرفتن بکسر دال مهمله یاد داشتن مح حسن بیگ رفیع مخبری که فلک بعمر خود
از هر که یافت آزاری + بدل گرفت و بعهد او انتقام کشید بدل بفتحتین معروف
و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف بدان کنند چه هر فن کشتی بدل دارد مح
میر نجات که دارد آن تیرچیان و یده هر فن ماهر + هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر +
لیکن بدل بدین معنی خصوصیت بکشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموماً ظهوری
که زدم بر تیغ تا او تیغ میکند + بنازم دست پیشین را بدل نیست بدل بفتحتین
جمعی است سر و پا برهنه نامقید که آنرا در هند ابدال گویند وزن فاحشه که هر روز را بود شوی
در هجو ابنای زمان گوید که همه رفعت آب لیک دنی + همه نظرت آب لیک بدل + و بدلا
بوزن فقرا نیز حاذق گیلانی که بدور این جهلا آنچنان محکم اکنیم + بعض این بدلا با الحسان
یکسان + که گر سخن بطراز هم درین شعبده ام + بجای شعر او دهم ازین شعریان بدندان آنکه
کنایه از لایق و مناسب است مح ور میر معزی که دوش بدندان بگزیدم لبت + زانکه لبت بود
بدندان من + وحید که آن عقیق لب که از نقش کلام ساده است + گر اجازت میدهی جانا بدندان
میکنم + چون دندان بمعنی بوسه هم آمده و بجای خود مرقوم خواهد شد لهذا بدندان درین هر دو شعر
لطف پیدا کرده و رعیت و خواهش نیز مح کلیم در قطعه تب لرزه گفته که تا نسوزد و تن من
یادگار دوست را + استخوان پیکان جانان را بدندان میکشم + منیر در صفت نیشکر گوید که بتان
چون لعل خندان میکشایند + گرهایش بدندان میکشایند بدوستی یعنی قسم دوستی این قسم

در ایران بسیار شایع است مح سالک یزدی ست بدوستی که زما دشمنی نمی آید ❊ تهی ز خود شده چون شیشه سنگ خاره ما **ستناظر بای عجمی از منظر دال معجمه پذیره پیش رفتن** کسی و مجدالدین علی قوسی نیز نوشته و این شعر فردوسی بتمثیل آورده ست چو بشنید گفتا او نامدار ❊ پذیره شدن را بیاراست کار ❊ لیکن در موارد کلام فصحا بمعنی استقبال کننده هم دیده شده طالب آملی ست چون در آید پذیره شو دوسه گام ❊ او لش تازه روی کن بسلام صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد آتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغه در رساله تحقیق لغات هندی نوشته پذیره بمعنی استقبال که صاحب برهان قاطع نوشته سهو کرده انتهی **ستناظر بای موحده از منظر رای مهمله و آن دو ستناظر است ستناظر اول در بای تازی برات** کاغذ تنخواه سند در آتش خبر گذشت و تنخواه هم مح مرزا صائب ست گرد راه عدم از خویش نیفشانده هنوز ❊ تنگ چشمان حوادث برتیم داده برات برگشتن قبول ناشدن تنخواه است و زر بوصول نرسیدن لا ایضا ست بحث آن جنگجو بر آب و آتش نیز تنخواه ❊ برات خط چو حکم آسمانی برنمیگردد ❊ چنین برات را برات راجع نیز گویند هم او راست ست چون ز خط صفحه رخسار تو ضائع نشود ❊ خط شبرنگ براتیست که راجع نشود **برآمدن** معروف و بالا رفتن سنجر کاشی ست سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم ❊ اگر بماه برایم و گر بچاه در افتم ❊ و از عهده برآمدن نیز ظهوری ست دل نازکست نازطبیبان نمی کشم ❊ نازم بدرد خویش بدارو برآمده ست ❊ شانی تکلو ست چندانکه یافتم نظر از روی مهوشان ❊ برنامدم بدیده زود آشنای خویش ❊ و پرورش و ترقی یافتن شانی تکلو ست کجا بر سر سوال لب جواب کشاید ❊ شکر لبی که بشیر و شکر برآمده باشد سلیم ست ز گل مپرس که مرغ چمن چه میگوید ❊ که من برآمده ام همچو لاله در صحرا ❊ برآوردن شعر مرزا صائب ست هرچند بر آوردهٔ آن جان جهانم ❊ چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه شانی تکلو ست هزار نخل بخون جگر برآوردم ❊ امید نیست که یک نوشم ثمر بخشد ❊ از اینجاست که

نشاندن برآتش

برآفتاب افکندن

بهار عجم

نوابانی رباعی بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب + دریاب این نور را بزودی دریاب
چون خواب بنجف عبادت نیز دانست + خود را بنجف رسان و بر پشت بخواب بر پارچه
رید یعنی خیلی ترسید ترجمه محاوره هندیست مح ظهوری بهر پوچی گوید فقره چون نظرش
بر عظیم افتاد بر پارچه رید + بشلوار ریدن نیز مرادف آنست عالی سه آن قابل مقنعه که در
جنگ + از بیجگری رید بشلوار + بر پشم زدن سیوم بای عجمی کنایه از حقیر و ساقط الاعتبار
دانستن اینجا پشم بمعنی موی خایه است مح مخلص کاشی سه صوفی نیم که سر کشتی بر سر گذارم
تاج را + زورکمان وحدتیم بر پشم زد حلاج را + بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر
چیزی دریافتن مح مخلص کاشی سه تا که سنجد با متاع حسن او هر ماه و سال + آسمان
خورشید و مه را بترازو میزند بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن معروف
وازحجاب بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کار آشکارا
کردن ک میر افسر ولد میر سنجر کاشی سه تا بریزیم خون دشمن خویش + همچو شمشیر بر جلا
زده ایم + مرزا جلال اسیر سه زاهد از دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه و بازار سلامت
باشد + شفیع اثر سه تا سیرنت دم از صفا زده است + آرزو بر در جلا زده است برج اولیا
نام برجیست از برجهای قلعه هرات از کتب تواریخ معلوم شد شفیع اثر سه از که جوید نوش داروی
شفا زیرا که نیست + این دوا در طبله عطار برج اولیا + برج زهرمار گفچه مار اشرف
سه نیست جز زهر ندامت حاصلی او را اگر + طالع خصمت چو عقرب بود برج زهرمار + بکنایه
شخص ترش روی غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بدین معنی بالفاظ تشبیه مانند
چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف سه چو برج زهرمار از خشم گشته + چو افعی
سینه مال از وی گذشته + هم او راست سه همچو برج زهرمار آید بچشم مدعی + چون
کبوتر خانه از طعنش مشبک ساختم برج کبوتر در ایران رسم است که عمارت بلندی
چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای کبوتران است موسوم ببرج کبوتر چون بنجال

برزدن با کسی برابری کردن و باصطلاح آنست که دو کس انگشتان از دو طرف پیش از بر زده بر دو تا حساب کنند و بمعنی ظهور کردن و بانضمام پرده بمعنی بر داشتن

بر چوب بستن در پیش عدالت چوب بلندی نصب کنند و عاصیان را بران چوب ببندند

کبوتران بکار زرگران آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود ﷺ شفیع اثر ؎ عدو
کنند خدنگ تو قالب را خالی ٭ بدان صفت که برج کبوتر افتد مار ٭ برج کبوتر خانه نیز گویند
اشرف ؎ ز جوش فکر من نامه آورم ٭ مرا برج کبوتر خانه شد سر **برچیده ناف** بجیم فارسی
کسی که حوالی نافش بالیده باشد ﷺ تجلی ؎ از زنخدانش زدی در حسن لاف ٭ قرص اسم
میبود گر برچیده ناف ٭ محتشم کاشی در صفت اسپ گوید ؎ نرم کاکل سخت سم بالیده مو
برچیده ناف ٭ خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان **برچیزی دوختن چشم**
مشغوف بودن این بآن بنحوی که چشم ز روی چشم ازان برندارد ﷺ ظهوری ؎ گل اگر دوخته
بر بوی تو خود را رسدش ٭ جیب از شوق تو در دست دریدن دارد **برخود کشیدن**
سوار کردن مفعول فاعل را بر خود ﷺ محسن دمانجی گوید **فقره** اگر نامرادی که از عمل شنیع
اعمال تائب شده باشد از تکلیف بر خود کشیدن استعفا نماید نشاید بکینه کون کمر بعد و بتاد
بستن در بهار دانش هم باین معنی آورده **برخر خود نشستن و سوار شدن**
بمکافات عمل خود گرفتار آمدن ﷺ عالی ؎ تا چه خر باشتش زدند بسر ٭ بر خر خود نشست
باران خر ٭ طغرا ؎ امید اسپ سواری ندارم از گردون ٭ چو عیسیم بخر خود مگر سوار کند ٭
برخشت زادن معمول زنان باردار است که بوقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا
نشینند و بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت از رحم برآید ﷺ سالک یزدی ؎ من بخشت لاله
در گلزار گیتی زاده ام ٭ میشود لبریز خون گر خاک من ساغر شود ٭ طغرا ؎ پیش ازان کز دایه
بیند یا در گلبن مدد ٭ طفلهای غنچه بر خشت لطافت زاده اند ٭ این حالت را بر سر پا نشستن
نیز گویند شانی تکلو ؎ در تولدگاه بدبختی مریم آبستن است ٭ چون نشیند بر سر پا
کلک عیسی زای من **برخود زدن** سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر عسیر مرغوب ﷺ
سعید اشرف ؎ بر سر لطف آمد آخر سینه کوبانم چه دید ٭ خیلکی بر خود زدم تا مهر بانش ساختم
مخلص کاشی ؎ گر کشد خنجر بقتلم غیر امشب باک نیست ٭ زانکه بر خود میزند با من چو بیند یار را

بر خود چیدن اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و بر عنائی خود مغرور بودن
مح محسن تاثیر • این لطافت نه سمن دارد نه برگ یاسمن :: میکند بر خود گرانی یار بر خود
چیده اش **بر خاک زمین افتادن و انداختن تکلیف و حرف** کنایه
از قبول ناشدن و نا کردن حرف کسی مح سنجر کاشی • می خورده و مستانه خرامیده
بصحرا :: بر خاک نینداخته تکلیف هوا را :: مرزا صائب • میتوان خواند از جبین خاک
احوال مرا :: بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است :: اسیر • گفتگوی بغرض آخر بجائی
نمیرسد :: حرف طوطی بر زمین افتاده سنبل سبز شد **بر رخصت او** یعنی باجازت او سلیم
• بر رخصت تو که خواهم تا بب می شستن :: نه صنوبر که سخن در رساله بگذرد :: رخصت
بمعنی اجازت نوشته اند محمد قلی سلیم • هما کرد حاصل رخصت صبح مرا امشب :: که در بیرون
بر مثل مدعی خشنود میگردد **بر حی بهره** بسیار بهره بر حی بفتح با و سکون راء مهمله و حاء مهمله و یا
حطی معروف و زیادتی و بسیار ارزانی از فرهنگ اخلاق ناصری و آنچه بدل چیزی بکسی
دهند کی سعید اشرف • بیحکی گشته ام از فضل خدا مانده ببین :: که شوم از مدد فیض تو بر حی
بهره **بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن** از حجاب و شرم بر آمدن
مح مرزا صائب • ز شرم نیست که از سینکشی صائب :: تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش
میلی • داد میلی بجنون دامن ناموس ز دست :: زده بر عالم عرفان و فراغی دارد
بعرفان بیرون بردن عمداً تحمل کردن و دانسته سهم گذرانیدن مح ظهوری • جانی آن آه
دلی از سنگ میباید مرا :: اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون می برم :: علامی فهامی در اکبرنامه هم
باینمعنی آورده **بر در جلال زدن** خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدرآباد گوید
وقتیکه پادشاه بر جلال مخاطب بسر براه خان خشم نموده قهر بر در جلال زده بر پیش گرفته
کشیدند **بر دار و بید و** ذرد عیار که چیزی را از پیش کسی بچستی بر دارد و راه خود گیرد و در محاوره
گویند طرفه بر دار و بید و بیست مح سلیم در صفت اسپ گوید • بنگیین بازی گوه آورد

تاب + که بردارد و بد و باشند اعراب بر دوش و سر نومسلم تیغ گذاشتن چون
کافری نقل مذهب کند تیغ بر سر یا دوش او گذاشته تبلیغ احکام کنند و این از بدایع هندیست
تا ارتداد نکند مح آقا شاپور + بدست خصم کسی گیر او بود شمشیر + ازان قبیل که
بر دوش نومسلمان تیغ + طغرا + چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ +
نیست نخل هندوی حشمت گر تبرا بر دو بود + بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت بلذت
مح سعید اشرف + زاهد هر که بر دنبه دندان خویش + بشانه حیا پاک سازد ز ریش +
دنبه بمعنی سرین آمده یحیی کاشی + محو دیدار دنبه گر دیده + پیچ و اغلامی سرین دیده +
عالی + و نشستن غزل خوان با تنبک ولی اشیان + در رقص دنبه گردان بسیار
حشو و مهمل + میر نجات + شیخ مرطوبی با دنبه سستی دارد + گوسفندی هست که اندازه دشتی
دارد + دندان خواهش و طمع چنانکه خواهد آمد بر رخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا
نمودن مح شاپور + ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را + بدست خود کشیدم بر رخ
انگشت سیاهی را + بر رو و بر رخ دیده و دویدن گرم عتاب شدن اول مشهورست
مح دوم طغرا گوید + گر از خوان گردون لب نان شکستم + دود بر سرم هر با دوان گرفتن +
سیوم حسن بیگ رفیع گفته + پامال دروغ عشق شد آخر دل رفیع + چون اشک اگرچه
بر رخ مژگان دویده بود + چهارم طغرا + اشکم ز یک نگاه تو بر دیده می دود + این
خون گرفته باید خود رقیب شد بر رو و بر رخ با صافت چهره میرزا صائب + چون صفحه
مسطر زده آمده بنظرها + از سیلی پرچی اخوان بر رویم + یحیی کاشی + گل با برخش
تواند برآمدن + گیرم که خارهای جهان تیز کرده هست بر روی بزرگی نیاوردن
از روی بزرگی ادای خارج کسی بر رو نیاوردن مح میرزا طاهر وحید + کنند از وسمه
پیرانی که ریش خویش رازنگین + نمی آرند بر رو از بزرگی عیب پیری را برزین بالفتح
آتش و نام یکی از تابعان زردشت که آتشکده برزین بنام او مشهورست + میر الهی

بر سر زدن

بر تارک زدن

بر سری

ــه اگرچه داشت سر انگشت مهرش انقدرت * که برکشد ز دل قلزم آتش بزرین * ولی زابر تحمل فشاند رشحی چند * که یافت آفت تیغ سیاستش تسکین بر سر خود و بر سر خویش خود سر و خود رای باختیار خود اشرف ــه کافی نبود بارش گردون که گشته است * هر گردباد بر سر خود آسمان برف * ایضا ــه انقدر هم نمی توان بودن * بر سر خویش و پیش خود بر پا بر سر پا بودن استاده و قایم بودن مح میر نجات ــه داز منصور فلک در همه جا بر سر پاست * چه عجب گر سخن حق رکسی سر نزند * ای ــه خفته چون غنچه گل زنده دلان بیدارند * همچو نرگس تو چرا بر سر پائی در خواب بر سر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح میر نجات ــه سر و بالا صنمی آمده خوش بر سر پا * از سر صدق بگوئیم همه نام خدا * حاجی قدسی ــه یادگار سخنی چند براوراق نوشت * هر که آمد دو سه روزی چو قلم بر سر پا بر سر قدم بودن در بیت الخلا بودن چون کسی به بیت الخلا برود گویند بر سر قدم است مح فوقی یزدی ــه نگر از لفت پیچشی دارد * که تشبیه وی زر بر سر قدم است بر سر کسی چیزی شدن شریک شدن براو و اورا زیر جای خود دانستن مح بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز ظغرا در تعریف فقیری گوید ــه شده زهره قربان بالای او * زده مشتری بر سر پای او بر عنبر ترجمه علاوه مح جلال اسیر ــه اگرم بهر پرسش قدمی نهی ببالین * سر خود کشم بپایی تو و صد نیاز بر سر بر سر سخن یعنی علاوه سخن و عمده سخن عالی ــه عجب حریفی گریز ده دلم از تو * وگر دلم تو بسر باخته است بر سخن بر سر آن آیین نهادن برای آن این از دست دادن مح سالک یزدی ــه سامان زهد بر سر رندی نهاده ایم * تا توبه نامه رایگی ناب شسته ایم رباعی ای سر تا پا تن تو چون آئینه صاف * چون تیغ فره برآمدی خوش زغلاف * رفتی بصف حریفان آخر * کون را بسر شکم نهادی چون ناف بر سنگ زدن دلیرانه ظاهر کردن و گفتن سالک یزدی ــه کوهکن بیجا زند بر سنگ تیشه یک باز دل * صورت شیرین

زدن گل

تیز کردن

نقصان

کشیدن

کسی را ترقی دادن و بر رتبه او افزودن نیز افضل کاشی رباعی عیبی است عظیم بر کشیدن خود را ٭ در جمله خلق بر گزیدن خود را ٭ از مردمک دیده بباید آموخت ٭ دیدن همه کس را و ندیدن خود را **برگردیدن** خراب و ضایع شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن **مح** قدسی **ے** نقش در خاطر از بس ماند بهم خرمی گردد ٭ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد سلیم در هجو اکولی گوید **ے** سوی سفره چو ساید لنگر گشت ٭ خشک شد خشکه و شله برگشت ٭ **برگردد** نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگردد ظهوری **ے** بچاه حسرتم افکنده بخت برگردد ٭ هنوز در پیچم افتاده کاش برگردد ٭ ملا نجفی **ے** ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد ٭ می رسیده چو بیند لب تو برگردد ٭ **برگشته** خراب و تبه یعنی سمرقندی **ے** برکنده باد دیده و برگشته باد رو ٭ گر چشم بر گهر بود و روی بر زر هم ٭ از اینجا است که قمار بازی را که نقش بر او ننشیند برگشته قمار گویند صائبا **ے** کاری بمراد هم نشد از نقش موافق ٭ از مرد برگشته قمار هم چه توان کرد ٭ **برگردیده و برگشته** یعنی استغراغ نیز شافی تکلو **ے** هر خون دلی که بیتو خوردم ٭ چون باده ناگوار برگشت **برکار خود سوار بودن** بر کسب و پیشه خود غالب بودن و کار را مغلوب خود کردن وحید در تعریف سراج گوید **ے** سوار است سراج برکار خویش ٭ که از خوبرویان فتاده است پیش ٭ سوار بودن یعنی غالب بودن مخصوص کار نیست چنانکه زعم عزیزانست بلکه عموم دارد میر الهی **ے** اسپ هوس چه زبیسان که گشته ام ٭ از کام دل پیاده و بر آرزو سوار ٭ میرزا صائبا **ے** فتاد کیست که میرسد بزمین ٭ بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش ٭ سلیم **ے** نیست حرف آرزو بر ما سوار ٭ همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک ماست ٭ ایضا **ے** بنوعی کابلی بر روی که گوئی جاده بر پایش چه است ٭ این شعر در مثنوی هجو اسپ است درویش واله هروی **ے** ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس ٭ آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است **برکار** با ضافت برآید گی صندوقه سینه **مح** لوطیان گویند این زن خوش برکاری دارد

یعنی سینه وپستان خوشی دارد وزیر پستان نو رسیده خ ور بوا دسینه ح از جهت ورکاره هم گویند شند در سینه باز خواهد آمد بر صحرا به صحرا افتادن ونهادن کنایه از ظاهر شدن وکردن راز ح حیاتی گیلانی ٥ قصه گل میکند وراز بصحرا افتد ٭ آه اگر باد صبا نامه نا بگشاید ٭ کمال اسمعیل ٥ ببینم جرعه که از ساغر هوا انگشتید ٭ نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا بر بحو بموحده وعین معجمه شاخ تهی که مانند نفیر نوازند ح از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی معنی منادی معلوم شد خواجه حافظ شیراز هم فرماید ٥ عاشق از قاضی نترسد می بیار ٭ بلکه از برغوی سلطان نیز هم ٭ حالی قطره برغوی با دلیج و سرنای تفنگ نیز برگ وکوچکی هم آمیخت برگ بغرا برگ گل عبارتست از نانهای بغرا که زوالید قیق پهن کرده بشکل برگ سازند سلیم ٥ برگ بغرا لطیف چون نسرین ٭ همه تن گوش از پی تخشین ٭ نازک ونرم و دلکش اندامش ٭ بی سبب برگ گل نشده نامش ٭ از ین عالم هست برگ آلوده و برگ آتش یعنی نخت آلوده ونخت آتش یحیی کاشی ٥ کاسه بیند چو شربت آلوده ٭ لرزد چو ل چو برگ آلوده طغراسه طبعش چه بفکر برگ آتش افتاده ٭ سر سبز نحو و برنگ ماش افتاده ٭ خوانش که با آن هیچ مطلق نرسد ٭ با خوان خلیل هم قماش افتاده ٭ بغرا طعامی هست که آنرا بورک گویند برگه بکاف فارسی چیزیکه از مال وزر دیده پیش دزد وشناسند وبدست آوردن آن مطالبه باقی کنند منصور فکرت ٥ شعر رنگین مراکس نتواند بردن ٭ برگه وز دخانه زود بکف می آید برگ نی رنگیست سبز رنگ برگ نی سیفی ٥ سرو من سبز لیست شیرین راست همچون نیشکر ٭ چون ببالای قبای برگ نی بندد کمر ٭ وقسمی از خربزه تاثیر در صفت خربزه گوید ٥ هنگام تیر بشکرستان ٭ برگ نی او شود نواخوان بر کاشتن اعراض کردن ورو گردانیدن جمیع ارباب لغت نوشته اند واله هروی ٥ اشک برآتش ونباله روی زوالی ٭ بارانرا نازگر روی زواله بر کاشت برگ پیوند باضافت پیوندی که نهال را کنند میر رفیع واعظ علیه الرحمه ٥ بر برگ سیلی استاد برگ پیوند است ٭ که میدید ثمر اعتبار نخل ادب ٭ برگ سبز

کنایه از چیز بسیار کم صائب ❊ بینوایان را برگ سبز گاهی یاد کن ❊ چون ز نیرنگ جهان
خرج خزان خواهی شدن ❊ وله ❊ انصاف نیست کز جهت بعد صد بهار ❊ بی برگ سبز
رو بدر آسمان نهم برگ سبز سائل آنست که گدایان بتوقع ریزشی برگ سبز پیش اغنیا گذارند
محسن تاثیر ❊ بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع ❊ خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل است
برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن است که انشاء الله تعالی خواهد آمد طغرا
فقره نثر پردازان از فقرهٔ تازه برگ سبز بمکارسی بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند
برکت نفتحتین معروف لب این ثانی نیز آمده سند در ضمن بیاد نفس گرفتن گذشت و بمعنی
درمعراج گوید ❊ چو افتاد بر آفتابش عبور ❊ شد از برکتش چشمه دریای نور برگ بید
کنایه از شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان تیر الهی همدانی ❊ سازد بروی صفحهٔ خاکش قلم قلم ❊
گر سایه بر چنار کند برگ بید تو برمژگان دویدن چیزی در نظر آمدن آن چیز طالب آملی
❊ چو برمژگان دویدن آن جلوه گاهم ❊ چو گل بشگفت اجزای نگاهم برگوش کسی کشیدن
شنواندن او را سلیم ❊ به بزم حسن رخ او کنایه جوئی ❊ بماه گوید و برگوش آفتاب کشد
بر مالیدن بالا کردن آستین و پاچهٔ تنبان از جهت ساختن کاری و روان شدن
بشتاب سنجر کاشی ❊ چون آمدی بدر گناه کبیره کن ❊ بر مال دست و ساعد و انگور شیره کن
مرزا صائب ❊ چرا آزاده در وحشت سرای لنگر انداز د ❊ که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده
می آید ❊ بمجاز گریختن و بشتاب رفتن است ج ظهوری ❊ شب وصال که پروانه خواست
بر مالد ❊ بسوخت حسرت انیش که بال و پر تنگ است بر لنگ زدن گریختن رعالی
در محاصرهٔ حیدر آباد گوید فقره بهادران چو دیدند که معامله قرقی شد بیچو لنگ بر لنگ زده
بر مالیدند برنج زنده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد ج لیکن از اهل ایران شنیده شد که
زنده بمعنی نیم خام خصوصیت به برنج ندارد هر چیز نیم خام را زنده گویند والله اعلم بالصواب
محسن تاثیر ❊ هست از برنج زنده بسی ناگوار تر ❊ از وا عظان مرده دل اظهار زندگی

برنس بضم موحده و رای مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر از سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است خاصّه صاحب کشف اللغات می‌نویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورده میرزا جلال طباطبا در توحید گوید **فقره** رشته برنس راهب و طیلسان زاهد را یک چرخ رشته **بر وز فلانی نشیند** یعنی شل او بحال تباه گرفتار آید باقر کاشی **بیت** هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد ** الهی بروز گریبان نشیند ** شاهی **بیت** آنکس که شبی نشست با تو ** بسیار بروز ما نشیند **بر وو در ماندن** بشرم حضور کسی از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلاً گویند این شمشیر دلم میخواست که بکسی بدهم لیکن چه کنم روا از سنگ و آهن ندارم بر وو در ماندم و باو دادم و نیز در این مقام گویند رو و نیز از شمشیر است **هیچ** طغرا در رساله فردوسیه در صفت کشمیر گوید **فقره** بنفشه خط گلرخان اگر بر وو در نمی ماند خود را به بنفشه زارش میرساند میان **بیت** مرا سواد چو خواهی دیدن ** بر وو در ماند نگهم از پریدن ** شفیع اثر **بیت** دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش ** بر وو در مانده است آئینه ام از بی غباریها ** وحشی در قصهٔ ناظر و منظور در حالتی که پدر ناظر از هیچ بخیه کردن راز عشقش که با منظور نام بادشازاده پسرش در بند بوده حکم بسفر فرمود گوید **بیت** نه روئی آنکه گوید نی جوابش ** نه رائی آنکه سازد باخطابش ** بر وو در مانده پیشش آخر کار ** جوابش گفت چون شد حرف بسیار ** که مقصود پدر چون رفتن ماست ** زبا بودن بجائی خویشتن بجاست ساطعای کشمیری **بیت** شد چهره با تو آئینه شکستش چرا ** درمانده تو اینهمه جانان بروی خویش ** رو بمعنی شرم در کلام تازه گویان بسیار دیده شد چنانکه سلیم گوید **بیت** چه سود جلوهٔ خوبان که از حجاب مرا ** نظر بآئینه کردن ز رو نمی آید ** شخص بحیا را نظر بهمین معنی بیرو گویند بر نگاه بقول زبان دانان معنی بر وو در ماندن این باشد که گفته آمد این بیت یکی از معاصر که در حمد الهی گفته **بیت** بر وو در مانده هم اکبر هم اصغر ** تعالی شانه الله اکبر ** نشاید که

ل و از قاموس برنس بمعنی کلاه دراز و هر جامه که سر آن جامه از آن جامه باشد اعم از آنکه پیراهن باشد یا جبه و غیر آن معلوم می‌شود فتأمل فیه ۱۲

برت باشد فافهم والنصف **بروت کسی ریختن** زبون و مغلوب کردن صح زلالی در شعله
دیدار گوید ع پنبه از حفظش چه یابد وجه قوت ٭ زآتش موسی فروریزد بروت **بروت
کسی را پنبه نهادن** کنایه از ظرافت و تمسخر صح زلالی در شکوفه در تبسمهای شادی
بروت باد را پنبه نهادی ٭ پنبه بر ریش نهادن نیز میرزا محسن و باعی ع کبری ایراد
بمردم که خطا کرد فلان ٭ پنبه بر ریش تو دارند و تو غرق شادی **بره بند** بالتشدید
تجربه کار و ماهر صح ظهوری گوید ع چو گرگت درآند گزند سخن ٭ نباشی اگر بره بند سخن ٭
بتخفیف هم مستعمل است صح بره بنده نیز قومی است که قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران
فروشند مدار آن جماعه بر جیع و شرای قوچ است شاعر گوید ع کسی سال طبل لوندی زدی
فصلا از پی بره بندی زدی ٭ وریسمان پای خیمه نیز سند آن در کلمه دراز خواهد آمد
بریسمان چیزی بخود بستن بزور دعوی آن کردن صح حیاتی گیلانی
ع شمع از سوختن نپرهیزم ٭ شعله بر خود بریسمان بستم **بریسمان عجب افتادن**
با حیال مکاری سروکار افتادن صح طغرا در هجو پوچی گوید فقره هر که با وقرض داده
بریسمان عجب افتاده **بریش کسی فراغت داشتن** بریش او ریدن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعمل است از جهت مستراح را بیت الفراغ گویند صح شاعر ع هر که از ما بروت
می تابد ٭ ما بریشش فراغتی داریم **مناظر دوم در بای عجمی** **ترباب کردن**
دور انداختن میر الهی همدانی ع ما اهل را اهل سینه ترباب کند ٭ زشت آنکه را نخجانک ترباب کند ٭
پیوند نیکان کند از نیکانت ٭ سگ را نگستان نگینه تاب کند **پرچین** خارستی که گرد کشت
و کلزار بندند سلمان ساوجی ع ما شکست کرد باغ چهره پرچین بسته اند ٭ عاشقی دل در خم
آن زلف مشکین بسته اند ٭ و نیز محکم شدن چیزی بچیزی چون میخ ریخته‌ام شود گویند پرچین شد
ظهوری ع کشت برآستان ز زینت ٭ میخ سیمین اختران پرچین ٭ و نقشی که از سنگ
پاره‌ها در سنگ دیگر کنند آنرا هم پرچین کاری گویند صح خان آرزو ع جز این چه بینید از

قابل + پرچین کاری بیت الله دل پرده مشکین و نیلوفری جامه سیاهی که در آشوب
چشم بر چشم بندند صائبا ع پرده مشکین بچشم شوخ بسته ست آن نگار + یا شده ست از ناف
آهوی چین مشک آشکار + هجو ابر کعبه دار دگر بها در آستین + پرده نیلوفری بر گوشه
ابروی یار + غزل طالبی است که در آشوب چشم معشوق گفته پراندن تعریف بجا کردن
رهزرا صائبا ع بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسد هر که می پراندش
پرزه بضم اول و رای ساکن و زای معجمه مفتوح ریسمان و جامه کهنه که زنان بر دارند
فرزجه معرب آنست و فرازج جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید شفائی در هجو گوید
ع نسخه پرزه زمین میخواست + کردم این شانه و سازو آمد راست + و گرهی که بر روی
جامه یا مخمل نمودار باشد روانرا اگر بضم اول و سکون ثانی و لام ساکن بسین مهمله نیز گویند
پر پست زدن سیر و دور کردن مح افضل ثابت ع پر در میکده باز بزن یکدو پست
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست + ایضا ع سنگدلی همرهی عقل زدم یکدو چو پست
دیدم از دور گرهی همه دیوانه و مست + یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که
مثلا دو کس باهم راه میروند یکی را جهت برای باز ایستادن رود اد رفیق خود را
گوید بوانکی پرست زن یعنی آهسته رو من هم از قفا میرسم پروار ربای موچه
خانه تابستانی و بیای عجمی پرورش ک مجد الدین علی قوسی نیز بهر دو معنی نوشته صائبا
ع از لحد خاک تنگم پروردبان وا کرده است + تو ز غفلت همچنان در بند پروار خودی
ایضا ع زان است دین ضعیف که زمان دهان شرع + عمامهای خویش چو پروار بسته اند
وحید ع عجب فربه میشود تن از ریاضت چون گداخت + کرده پرواری ریای زاهدان را
لاغری + بمجاز فربه را گویند حاجی قدسی ع ز لاغری بود ر دشمن استخوان مرا + چه
سود داد که کردم بروغنش پروار + یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ع لقمه اش گوسفند پروار است
چه عجب تره بند این کارست پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آرند

گویا ما خود از معنی اول است و از معنی دوم آن در طریق استعاره بر شیر در لشکر را گویند ❊ بهار

سالک یزدی ❊ دارم دگر ز مایه محبت پیشگان ❊ چون بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید ❊ طالب کلیم ❊ دگر بتقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم ❊ برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم ❊ قاسم بیگ حالتی ❊ بردد لم راز کار پرسش بسیار تو ❊ این همه شیرین مکن شربت بیمار را ❊ و حال پرسی مطلق نیز شفیع اثر ❊ دست راکی فرصت پرسیدن چشم ترست ❊ یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر پرسه بضم اول عزا پرسی آصفی ❊ رفتن جان هزار پرسه مکن روز وداع ❊ بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست ❊

پرده عنبی نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم ست که آن شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و عنبیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است از شرح موجز مستفاد شد عالی ❊ مراکه جام چو نرگس شده است چشم و چراغ ❊ چو نور دیده شرابم به پردهٔ عنبی است ❊

پر در پر هم بافتن مرادف بند در بند قبا بافتن و آن خواهد آمد سنجر کاشی ❊ پر در پر هم بافته بلبل بتماشا ❊ در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست پرزده رو ابلیه ماخذ آنکه در وقت پختن زوالهٔ نان را پهن کرده پر مرغ می چلانند اثر آن مشتبه با گلهای رو بعد پختن باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند میر طاهر غنی ❊ پروانه بجست پرزده برگرد رخ شمع ❊ برگرد رخت شمع بود پرزده روئی ❊ نظام معجز نیز در هجو کسی گوید

رباعی تا صنع ازل نیک و بدی در نگاشت ❊ یک پرزده روئی چو تو در دهر نداشت خائیده بر آمدی ز بطن مادر ❊ گویا کس مادر تو دندان هم داشت پر قازه باصطلاح مصوران خامهٔ موچه در ولایت از پر باریک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد طغرا ❊ تا دست بتصویر رخت برد و مصور ❊ موی قلمش با سر پر قازه در آبست ❊

پروانه معروف و حکم امر اظهوری بهر دو معنی بسته ❊ شمع از شعلهٔ حسن تو برافروخته است گرد او پرزده پروانهٔ پروانهٔ ما پروانی برای مهمله دو او نام فنی است از کشتی و آن گرد حریف گشته پایش برداشتن و از جا بودن است محمد سیر نجات ❊ چه شور کر

ولی زرویمش زبانها ۞ ورسوا شدن وگردن نیز صائبا ے زسم اخر اختلاط دکرخیر این گروه
بزربانها افکند لعل سخن گوی ترا ۞ **بزم سنگین** بزمی که مردم کثیر دران جمع باشند
مح داراب جویا ے زخش شد محفل آراشمع را بر دار ازین محفل ۞ که باشد چون رگ یاقو
عیب بزم سنگینش **بزمین تو انداختن** بزمین زدن حریف سند دریا علم رنگین کردن
گذشت **بزرگی تنخواه کردن** مرادف خواجگی تنخواه کردن که آن معروف است مح
مرزا داراب جویا در تعریف کوه پیرنجال گوید ے کند برهروان این کوه تنخواه ۞ بهرگامی
بزرگیهای بیراه **بزنگاه** بکسر اول جائیکه خوف رهزنان داشته باشد مح سعید اشرف
ے لب شکوه راگی وبدراه حرف ۞ بجوم سخن در بزنگاه حرف ۞ وکنایه از مقصد نیز مح
شفیع اثر در هجو گوید ے هرکرا شوق صحبت چسپید ۞ بوصالت چو احتلام رسید ۞ نیست
دشوارتر ازین راهی ۞ کس ندیده چنین بزنگاهی **تناظر با از منظر سین مهمله و**
دو تناظر است تناظر اول در بیای تازی بساط معروف وقطعی که جهت
جواهر را بران ریخته در نظر مشتری عرض دهد با بر شته کشد مح ظهوری در صفت مفرح گوید
ے زین نشاه خرد طرح نشاط افکنده است ۞ جا نزا اثرش در انبساط افکنده است ۞ گردید
دل از اوویش کیسه نفع ۞ سینه زجواهرش بساط افکنده است **بستن شعر** از عالم عقد بستن
تاثیر ے قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد ۞ ستد رمق ببستن اشعار بسته ایم **بستن فرزند**
در مهد نشاندن یا خوابانیدن او در مهد محسن تاثیر ے از ودر مهد این کردن اخضر ۞
بسته عشق فرزندی خلف تر **بسر کشیدن** بیکدفعه بلا جرعه کشیدن مح عالی ے جام
داعی از جنون عالی بسر خواهم کشید ۞ در خمار هم ساغر سرشار میباید مرا ۞ بر سرکشیدن نیز
مرزا صائبا ے دامن فرصت مده از کف که ایام بهار ۞ نیست چندانیکه گل بر سرکشد
پیمانه را **بسر آمدن** از چیزبر آمدن وجوش کردن مح مرزا صائبا ے چرخ را از شرر
بار من از جا بر داشت ۞ دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید **بسر کسی رسیدن** بحال او

که بعد پاک شدن کشتی حریف کنند سوار از جهت تعلیم با کشتی گیر ٭ میر نجات ٭ بتر از سرو
و گل و نخل دمن پایه ایست ٭ نیست پس خیز تو جز سایه که همسایه ایست ٭ پس زر ساقی ٭ شوکت
٭ کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس ٭ ساقی پس زر است و می دختر رز ٭ پس کار و پی کار

نشستن و بودن و رفتن و بر سر کار نشستن و رفتن مشغول شدن

بکار ٭ حیاتی گیلانی ٭ رو پس کاری نشین چند نصیحت کنی ٭ از پدر و جد خویش موعظه نشنیده ٭
شفائی ٭ نه دیده کس از خواجه چون فرص شد ٭ رساند نیک و بلند و نشست در پس کار ٭
میرم سیاه ٭ میرم که بود حقه زدن کار او مدام ٭ کس را طلاق داد و پس کار خود نشست
سلیم ٭ شد بهار و رفت هر کس بر سر کار ای سلیم ٭ محتسب هم در پی کاری که میداند نشست
عالی ٭ میمون و خرس و گفتار رفتند چون پس کار ٭ این شکل شد پدیدار زشت و پشت
و مضحک ٭ این همین ٭ بنشین بعزت از پس کاری که کار تست ٭ تا پیش کس بپای
نبایدت خاستن ٭ داراب جویا ٭ تا چند رود دل پی کاری که ندارد ٭ تا کی بود آواره یاری که
ندارد ٭ طالب آملی ٭ زبان مار شده موی بر تن دشمن ٭ چو تیغ موی شگافش نشسته بر سر کار
پس کار نشاندن ٭ شعد سنه والهروی ٭ اشک بر چهره ما هست بهار آتش را ٭ عشق
بنشاند عجب در پس کار آتش را ٭ صاحب سراج اللغه در شرح این بیت شیخ شیراز که ٭ شاید
پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان دهان مردم بستن ٭ بمعنی پس کار نشستن گذشتن از کار
و مطلب نوشته و حال آنکه این معنی با استناد اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین ست نون نافیه که
در شعر شیخ بر سر نشستن هست و افاده ترک کار و مطلب میکند آن را مهمل فهمیده که منشاء غلط
گردیده و از نظم شفائی ٭ گفتمش شوخی از تو بیزار است ٭ گفت یا صحیح در پس کار است ٭
پس اک لونها ترکیبیست بمعنی اشتر که از تساوی قد جماز بر باد پات بوجود آید از فرهنگ معلوم شد
وحشی ٭ ز رنج بریده جو غافلی که بسر لیست ٭ بهوش باش که بد سرکشی ست این پس اک
پس خم کم نخستین ست ٭ میرزا صائب ٭ اشارت بر می تابد دل وحشی نژاد من ٭

چو ماه نو ازین هنگامه فکر پس خمی دارم ٭ سالک یزدی نیز گوید ع هلال عید ز شرم کمان ابروئی ٭ نهاده است بطاق بلند پس خم را **پس خم زدن** نیز گویند تاثیر ع مه حصار میشود از بالا پیش عارضش ٭ شام پس خم میزند از زلف چو کاکلش هنوز ٭ خم زدن بمعنی نشستن بجای خود خواهد آمد **پس سر کردن** رو گردانیدن ح ظهوری ع دیده ام جلوه کاکل را ٭ پس سر کرده ام تغافل را **اتنا ظر با از منظر شین و آن دو تناظر است**

تناظر اول در بای تازی بش بفتح اول بند پر چنبر مطلقاً و بندهای آهن نقره و برنج که بر مفاصل صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصاً ظفر او در صفت پالکی ممدوح گوید **قصیده** بش سیمین هلال اگر قابل میخ آن بودی مهر بر شعاع ظفرینش راسوراخ نمود **بشرط کار د خریدن** ایست که خربزه و تربز از جهت علم خامی و پختگی بشرط کارد میخرند بمجاز کسی را بعد امتحان آشنا گرفتن است ح ظهوری ع بشرط کارد یوسف را زلیخا میخرید اول ٭ ترنج و تیغ را نازم که رنگین کرد سودا را **تناظر دوم در بای عجمی**

پشت لب بر زدن مرادف پشت چشم نازک کردن و آن بر معروفست مولوی جامی ع چیست چندین عظموت و جبروت ٭ پشت لب بر زدن و باد بروت **پشت سر کسی دیدن** زوال کسی را دیدن چون شخصی بر سر خود دشنام شنید گوید پشت سر فلان و بهمان را دیده ام تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی ح صائب ع از دم سرد حریفان شو افسرده دل ٭ شمع ما پشت سر چندین صبا را دیده است **پشت سر** مقابل پیش رو یعنی در قفا ح تاثیر ع پشت سر یاری که باشد سهم او بیگانگی ٭ پیش رو چون حرف مدعم جان دو دو قالب است **پشت ببازار ایستادن قصاب** چون قصاب گوشت بقناره آویزد و خواهد قطع کرده بفروشد ناچار رو بدکان خود و پشت بجانب بازار می ایستد ح صفاهانیه گفتند که بوجهات دیگر اشیده مردم هند است تاثیر ع چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب همیشه جانب ابرو است روی مژگانش **پشت در** در محاوره ایران نقش کن را گویند

ﷺ حکیم شفائی ـه خالی نبود یکدم از آمد شد احلاف ٭ از کلیه و کفش نمدین پشت در لحد
تاثیر ـه تا بود در خلوت شدی خورشید پا بوس ترا ٭ گروه از پس دیر اکنون پشت در افتاده است
پشت پا زدن و پا زدن ترک کردن اول مشهور است دوم صائبا گوید ـه
چون در بحر موج تهیدست زنم ٭ منکه چون رشته گره بر کمر یازده ام **پشتی** بمعنی حمایت سلیم
ـه چون گل رخسارش بالا به حیا چهره شد ٭ رنگ روی زرد من هم پشتی او میکند ٭ و تکیه
طولانی کاغنیای مسندنشین دارند و آن کاو تکیه است عرفا ﷺ شفیع اثر ـه از نزاکت تکیه
گی آن به پشتی میکند ٭ موج دارائی باندامش درشتی میکند ٭ و مابونی نیز ناظم هروی در
گوید ـه برده تا پشتی ابرویش را ٭ رونداد که روکند بکسی ٭ **پشت برخویش**
بودن خود را در نظر نیاوردن ﷺ ظهوری ـه پشت برخویش باش چون دفتر ٭
روی در خود مباش چون طومار **پشم دین و پشم دین آقا** لفظیست که در مقام
تحقیر گویند ﷺ مسند اول در الفاظ او باش گذشت و دوم طغرا گوید ـه دارند گمان که پشم
دین آقائی ٭ صد حیف که نیست در کلاهت پشمی **پشم قلی** نیز مرادف آنست چون که پیشه زرشکن
پشم قلی که پوچی آقا شده است ٭ بگریز که بوی ریسمان می آید ٭ خصاب طغرا بکلیه ایران است
که لفظ آقا پیش نام برای تعظیم آرند و آخر نام هم از جهت تحقیر از ثقات آنجا معلوم شد. **پشم**
در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن ﷺ مسند بالا گذشت و تاثیر نیز گوید ـه گر
کسی راهست پشمی در کلاه معرفت ٭ جامه شهرت نسازد خرقه پشمینه را **پشت کمان**
بر کسی زدن تیر بر و انداختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد
ﷺ علی رضای تجلی در مثنوی معراج الخیال گوید ـه ابروش از پشم مست نیم خواب ٭ میزند
پشت کمان بر آفتاب ٭ پشت کمان گرفتن نیز ﷺ تاثیر ـه تاثیر با اشاره ابرو ز پیر طرف
سنگین دلان بپشت کمانم گرفته اند ٭ ناظر با از منظر صاد مهمله **بصحرا انداختن**
چیزی رایگان از دست افگندن ﷺ حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بمینا انداز

بر دل اگر تہمتی ہست در پا انداز * ہر جام کہ بی بادہ بدست تو دہند * چون ساغر لالہ ا
بصحرا انداز * طغرا سے بر سرم گر افسر شاہی گذار در روزگار * چون کلاہ لالہ بر دارم بصحرا
انگند * مناظر با از منظر طای مہملہ **بطاق ابروی کسی کار کردن** بیاد او
کار کردن مع اشرف سے باشد بطاق ابروی درگاہ عالیش * ہر کس بہر جا کہ کند
اعتبار * جان خالص سے چیوان ای شیخ گاہی بر در میخانہ ہم * قطرہ اشکی بطاق ابروی
محراب ریخت مناظر با از منظر عین معجمہ **بغداد کہنہ و خراب** کنایہ از گرسنگی و خلو معدہ
مع ظہوری سے این شکم کانچنین ورم کردہ است * از ورم تا بیاد دم کردہ است * ہیچگہ
از طعام پر دیدی * حال بغداد کہنہ پرسیدی * سلیم در تحطیہ گوید سے چو شد چشم خلیفہ پر ا
عجب نبود کہ بغدادش خراب است * و **بغداد معمور** سیری شکم **کہ بغلی** حیزی کہ در بغل گنجد
یعنی کوچک آزند و الہ ہروی سے یار ہم سرو قد و ہم بغلی مرغوبست * روز ہم گاہ بلند است
و گہی کوتاہ است مناظر با از منظر فا و در آن دو مناظر است مناظر اول در بای
تازی **بفلان گفتہ نرسی** یعنی بفہمہ عظیم الشانی و بر کار خود سواری کہ فلانہ کہ سر آمد عصر است
او را گفتہ بمن نرسی مع سعید اشرف سے گدای نشأہ جام تو نشأہای دگر * ہزار بار بہ ریاک گفتہ نرسی
مناظر دوم در بای عجمی **پف کاسہ گری** کنایہ از زمان اندک مرزا صائب سے می کند
جام علاجش پف کاسہ گری * ہر سری کز خرد خام غباری دارد **پف پوز** پوز بہای عجمی
و واو مجہول پیرامون دہن یعنی باد دہن کہ کنایہ از اقل اشیا است میر الہی ہمدانی
رباعی چون رونق بخت تیرہ روزی شکند * گر کوہ شود از پف پوزی شکند * زین
گنبد گوز پشت خیزد آواز * کاین باد بروت ہا بگوزی شکنند مناظر با از منظر قاف
بقلم گرفتن و دادن کنایہ از نوشتن شفائی در ہجو فکری گوید سے ہر دو بسیار نفیس است
ندانم کاول * آن یکی را بقلم گیرم و این را گویم * شفیع اثر سے داد سیم و زر خود نرگس شہلا
بقلم * پیش چشم تو کہ تماشاگر این بستان است * **بقائم رنجیتن** جنگ نا کردہ عاجز آمدن

ج باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز مهره‌ها از دست ریختن و گفتن
بازی قائم است چه دران وقت گویند فلانی بقائم ریخت ج ظهوری در رساله خوان خلیل
در صفت شطرنج بازی ممدوح گوید ؎ چون بجد رخش بازی انگیزد + منفعت بردار بقائمی
ریزد تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول در بای
تازی از منظر کاف تازی بکر دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته
از مخترعات عوام است و صحیح بکر و لا غیر و این از تدقیقات مجد الدین علی توسی و اول
هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن بکر و معنی بکر و بوسه بکر نگاه معشوقی که هنوز دلربایی
نیاموخته باشد باقر کاشی ؎ نازم بطفل بکر نگاهی که در خیال + چشمش نکرده غارت یک
خانمان هنوز + باده بکر باده که هنوز از و نخورده باشند میر الهی ؎ نقل شیرین چه کنی تشنه
لب شور طلب + باده بکر نخواهد کرک مستعمل بکر تراشی امر تازه اختراع کردن طالب کلیم
؎ معنی بکر تراشی چه بود کو نکنی + خامه فکر کم از تیشه فرهاد نشد تناظر دوم از منظر کاف
عجمی بکر دست یعنی تباه و ضایع است و برابر گرد و غبار است طغرا ؎ هوا از عکس گلها
سرخ و زرد است + دل کشمیر در پیشش بکر دست + دل بفتح دال تالابی است معروف در کشمیر
بکر در رفت خراب و تباه شد ظهوری ؎ از داغ دل شده روشن چراغ کوکب ما + بکر در رفت
سحر پیش ظلمت شب ما + صائب ؎ خط غبار بوجه حسن تلافی کرد + اگر دو سلسله مشکبار بست
بگرد + تمام غزل برین وتیره است بکرس برا و سین مهمله قسمی از تبرلات است که کلاه بارانی
ازان سازند محمد زکی همدانی ؎ بارگاه طرب باده پرستان ابر است + شفقی بکرس و بارانی
باران ابر است بکنی بضم نون و یا معروف شرابی که از برنج و ارزن سازند زنباری ؎ دست
کشتم ز جرعه بکنی + شد مزاجم ز بنگ مستغنی تناظر دوم از بای عجمی از منظر کاف
تازی پکت چیزی گنده و ناهموار ج پک و چک نقشی است بجل بازان را ج
میر الهی در هجو شیدا گوید رباعی ؎ شیدا که ز پشت پدر آمد مشرک + زین روی صلوة و صوم

بانیز باخن نوشته اند بمسمار دوختن چیزی بکمال احتیاط نگاهداشتن ان محمد سعید اشرف
ــه تا گرفته یاد از چشم لیست طرز تجمل ٭٭ دوخته زر را بدست خویش باسمار گل ٭٭ مسمار درین
هیچ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را گویند وجه آن معلوم نیست با آنکه زبان دانان
هم آورده اند ساطع ــه آنکه بازور بازوی اسلام ٭٭ خانهٔ کفر را کند مسمار ٭٭ نعمت خان عالی
در مفرح القلوب گوید فقره امایک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد
مناظر با از منظر نون و آن دو مناظر است مناظر اول در بیای تازی
بناف نهادن چون کسی را بکسی کاری افتد و از تشا در میان آید گویند فلانه چیز یا آید
دینار بنافش نهادیم و کار خود کردیم بمجاز بمعنی دادن آرند مطلق با تو خبر و کاشی ــه مدعی
گر رگ گردن بجدل کنده کند ٭٭ نیم تسلیم بنافش نه و خاموش کن ٭٭ و حرف بناف کسی
نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن محمد اشرف ــه نه گوهرست که باشد بحقه گرداب
نهاده جود تو حرفی بناف دریا را **بنا بر آمدن** قایم شدن بنا صایب ــه اگر چه از دو
شکایین دلبران سازند ٭٭ بنای توبه بر این بوم بر نمی آید **بنا انداختن** مرادف رنگ
خانه ریختن آصفی ــه ز تو میخواهم انداز م بنای عشرت آبادی ٭٭ که روزی خاک و خشت
این کهن ویرانه خواهم شد **بنا بر داشتن** بنا بلند کردن خان خالص ــه کرد با دلو کجا
آه کجا ای صحرا ٭٭ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت **بند بستن** توقع کردن بلی
مجدالدین علی توسی بند بمعنی توقع نوشته سلیم در هجو طماعی گوید ــه گر به پیراهن و قبا رفته
بسته بندی بهر کجا رفته ٭٭ مخلص کاشی ــه ز خود نیست این چاشنی نیشکر را ٭٭ دران لب
بجانا که بسته است بندی ٭٭ سالک قزوینی ــه خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند ٭٭ تا چند
بر قبای تنان بند بستنت ٭٭ لمولفه ــه دل ز زلفش مشک چین دار و هوس ٭٭ این پریشان
بند بر مو بسته است ٭٭ میر نجات ــه سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی ٭٭ مگر
با صد فسون بند و بآن زلف دوتا بندی ٭٭ پیوند کردن نیز طالب آملی در صفت اسپ گوید

سحتش ز قید لعل رسته + تا باشد کاسه‌اش بند بسته **بند کردن** کنایه از جماع کردن
مح سفید بلخی ــه نگاه بند کردن میتوان دید + زرچاک خفته او خواب خرگوش + و بستن
تسبیح و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون مح یکی از لوطیان بیباک تسبیح بعلاقه‌بند
پسری داد تا بند کند فورًا این شعر خواند ــه تسبیح مرا نمود بندی + ساده پسر علاقه‌بندی
علاقه‌بند در جواب گفت ــه بند کرده و پول هم گرفته + از هیچ تو هر دو کی بلندی + در این بیت
بمعنی اول است این نقل از زبان میر هادی تعالی زاده زاهد علیخان سخای لاری بگوش
رسیده و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن مح رفیع ــه صید دلها روش طبع
ملایم باشد + شیشهٔ آئینه را موم بر اعضا بند است + واله هروی در صفت کارگران هرات
گوید ــه آرند ز صنعت چو اعجاز + در چینی بند کرده آواز + و بند زدن هم باین معنی آمده مح
میرزا صادق دست غیب رباعی شوخی که ز ند شیشهٔ دلها را بند + سوزد ز نجوم سر شبش
چرخ سپند + ز ربند بسی شیشهٔ غلمان و نکرد + یکبار دل شکستهٔ را پیوند + بند کردن و شدن
قائم کردن و شدن نیز مح مخلص کاشی ــه پا بر ره سیل تنها بند کردن مشکل است + از هجوم
گریه مژگانم بهم چسپیده است + وحشی ــه عجب که بند شود پا بپشت گاو زمین + نعوذ بالله
اگر پا فرو رود بنجلاب **بندی شدن تب** فرمن شدن تب بجبلتی که اصلا مفارقت نکند
مح محسن تاثیر ــه گرچه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش + میشود جانکاه تب گر تب بندی
شود **بند کردن کار** سر انجام دادن کار مح مسیح کاشی ــه گرچه بستم ز خالص
چکنم چون کشتم + ریزه تر ز آنکه کسی بند کند کار من **بند توکل** مانیه توکل مح طغرا رباعی
در بحر قناعت در شاهی خواهم + مشت درم از لطف الٰهی خواهم + با سستی تن بیاید
از فقر بعیش + پس بند توکلی چو ماهی خواهم **بند و گشا** در جمله حل و عقد واله هروی بدین
بند و گشا وستم طریقی یار + ره سوال بست و در جواب گشاد **نبکاب** شیره که بعد سحق
از بنگ حاصل شود و نبکاب ساز کسی است که نبکاب فروشد قاسم مشهدی ــه سیر چشم ما

مور خود بود چون آفتاب ٭ کاشه بکاب ما سر چشمهٔ حیوان ما ٭ طغرا در هجو محتسب گوید
ع بنکاب سازان کند احتساب ٭ که آرند بدیه از راه شتاب بند در بند قبا
بافتن کنایه از هجوم بسیار سنجر کاشی ع ز آستین دست برآور بدر عار و سنجر ٭
که ملک بند قبا بافته در بند قبا بنیچه بستن بضم اول و نون و یای حطی معروف و جیم تازی
جمعی که برا املاک بندبندیج و آن دفتریست جداگانه که بدفتر خارج الممال و صادر ممالکت
موسوم ست مخ ظهوری رباعی نخلم آخر نبیچه خواهد بست ٭ زخمم بر دل دریچه خواهد بست
داغ تو که چیده بر سر هم دفتر ٭ بر سینهٔ من بنیچه خواهد بست ٭ شارح دیوان حکیم انوری
از تکمیل الصناعه آورده که جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه مانند چپ و طرب
و شنگ و سک و نتیجه و دریچه عیب بغایت ناپسندیده است اما در اشعار شعرا بسیار دیده شده
چنانکه در رباعی مذکور ظهوری و در شعر شوکت و طاهر وحید فلک و سک و ترک
و برگ بهم آمده شوکت ع چو نفس آ پذیر اری کی دگر هم از فلک باشد ٭ که خواب کله
از افسانه آواز سک باشد ٭ وحید ع دیده تا دیده جالش دل و جان ترک شده است
دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده است ٭ دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است نبی شیبه
اولاد عبد المطلب شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبد المطلب است و وجه تسمیه
آنکه تمام موی سرش وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موی سفید بر سر داشت نقل
از معارج النبوه در کعبه طاقی است مشهور بطاق نبی شیبه محسن تاثیر ع کعبه روی جوا
که مرا در نظر است ٭ جلوه طاق نبی شیبه کند ابروش بندر عباسی نام بندریست
از بنادر محسن تاثیر ع بتو تا گشته تنم بندر عباسی داغ ٭ بسته اش تخت دل و داغ جگر
خواسته است بندر رنگ و بندر ریگ هر دو نام بندر است وحید در تعریف باغ زندان
گوید ع هست این رشک روضهٔ رضوان ٭ بندر رنگ آتشین رویان ٭
محسن تاثیر ع جز غبار غم متاعی نیست در شهر دلم ٭ بندر ریگ است همچون شیشهٔ ساعت دلم

بن بالضم اصل هر چیز بن دار گنجور و خزانچی که چه او اصول خانه داری را محافظت میکند ناصر خسرو ع بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ❊ جز علی گنجور نه بر جز علی بن دار نیست

تناظر دوم در بنای تعجمی پنبه کردن پریشان کردن مح مرزا صائب ع پنبه سازم از طپیدن رشتهای دام را ❊ کوه و صحرا رم کند از سایه نخچیر من **پینه دیگری میساز** یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خود انتفاعی ندارد مح **پنیر یخچالی** تقدیم خای معجمه بر جیم عجمی پنیری که در یخچال گذاشته سرد سازند یخچال آن کو که یخ در آن گذارند مرزا صادق دست غیب در دستور العمل سر صفاهان گوید **فقره** نان سنگک بر و پنیر و لو آتش استاد پنیر با پنیر یخچالی و ماست جوالی تناول نمایند **پنیر قالبی** پنیری که در قالب ریزند تا بسته شود مح تاثیر ع خام است نقره با بدن نازنین او ❊ در قالب پنیر کند جان سرین او **پنجه مریم** گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از ان باز داشتنش زنان حامله را موجب سهولت در زه میشود بالخاصیته آنرا بخور مریم نیز گویند سنج سلیم ع چو دایگان زپی زادنش نهاده صدف ❊ ز شاخ پنجه مرجان در آب پنجه مریم

تناظر با از منظر واو و آن دو تناظر است تناظر اول در بنای تازی بو بردن زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل مح مخلص کاشی ع دل نمیدانم کدامین عنبرین مو برده است ❊ اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است ❊ طالب کلیم ع خواهم گلاب فشانید بر پیرهن ❊ زخم کسی که از گل روی تو بو برد **بوریا و نفط و آتش برای کسی بهم آوردن** در صدد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را در بوریا می پیچند و نفط و آتش در آن زنند تا زود سوخته شود مح واعظ انجدانی رباعی در بیشه تا شیر و شی میباید ❊ با کور از اعصا کشی بلیباید ❊ از فقر رسید بوریایی ما را ❊ اندک نفطی و آتشی میباید **لب خویش بوسیدن** حالتی است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی ببازوی خود میزند و آواز که از آن مجمه گویند بهر دو جیم عجمی بر کشد بعد از آن دست حریف گرفته زور زنند مح میر نجات

در لفظ ذر دیدی ٭ پوست پوش از غم تو گشت کتاب ٭ بمعنی دوم زلالی گوید ٭ پوست پوش
نافه در صحرای چین ٭ چشم آهو مردم صحرا نشین پوست تخت و پوست تخته بساط از پوست
شیر و پلنگ و آهو که فقرا اندازند اول مشهور است دوم سالک یزدی گوید ٭ پوست تخته ابلق
نشین چو درویشان ٭ مخواه تخت منقش ز آبنوس و ز عاج پوست کندن و در پوست
در پوست و پوستین افتادن و پوستین کردن و در پوستین کسی بودن
و پوست دریدن غیبت و عیبت کردن چه پوستین و پوست در لغت بمعنی غیبت
کردن است ج سعید اشرف گوید بعد چندین پوست کندن این خوشامد با تو ٭ همچو از استاد رگ
پنبه چسپانیدنست ٭ سلیم طهرانی گوید دل آزرده هم افتاد جهانی در پوست ٭ اینقدر گرم تن
خسته ایوب ندانست سند پوست افتادن در لفظ ساقری خواهد آمد زما گوید همچو گرگ اخوان مرا
در پوستین افتاده اند ٭ من یوسف در ته یک پیرهن خوابیده ام ٭ سعید اشرف گوید خویش را
در آتش افکن پوستینت گر کنند ٭ در جهان این پند را از تیره دارم یادگار ٭ قدسی گوید بکار تو
بیگانه را کار نیست ٭ بجز خویش در پوستین تو کیست ٭ ظهوری گوید خلق را پوست چه ها هم
درم از بیمغزی ٭ هیچ کاری به ازین نیست که در خویش افتم پوست انداختن و گند انداختن
و افکندن ترسیدن صح وحید گوید هم وارد از سخن سازان نگیتی هر که هست ٭ پوست
انداز دلست چون بازبان همسایه است ٭ با تو تبریزی گوید می خون شود جدا از لبت در پیاله ام
نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام ٭ سالک یزدی گوید کراست زهره که در صدر عشق بنشیند
که پوست افکند از هیبتش پلنگ اینجا پوست و کله دندان زده است یعنی چیز مفتی
بدستش افتاده در هر کاریکه احتمال نفع قلیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کله بگیر می آید
صح پوشیدن معروف لازم و متعدی هردو آمده اول مشهور و دوم شفیع اثر گوید
دوستان کسوت تجرید می پوشند خدا ٭ شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را
پشناظر با از منظرها و آن دو شناظر است شناظر اول در پای تازی

بها گرفتن ارزش پیدا کردن مح مخلص کاشی سه هران متاع که افزود کاست قیمت آن
بجز جیا که چو افزون شود بها گیرد بهار بند خانهٔ هوادار که فصل بهار در آن نشینند که
و جائی که اسپان را موسم بهار در آن بندند سعیدا اشرف بهر دو معنی بسته سه نشیمن اینهمه
زاهد بخانه چند برا ✢ بیا بسیر بهار از بهار بند برا ✢ وله سه هر چند باغ دل پسند است
کاخر جعل کل بهار بند است ✢ بهار عنبر سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب
پدید آید استنباط آئین اکبری صائبا سه بهار عنبر شبها سفیدهٔ سحر است ✢
خوشا کسی که از این نوبهار بهره ور است ✢ بهار کردن شگفتن گل و ریاحین
طالب کلیم سه درین بهار ز تشریف عام نوروزی ✢ نهال قامت هر شخص گشته گرده
بهار ✢ وقتی کردن نیز از عالم شگوفه کردن مح رفیع سه بستند هیچ لاله جمعی
سیاه کاسه ✢ که از بخل می نخوردند اما بهار کردند ✢ بهانه شاخ دار چون کسی
گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد و لیکن مخصوص بهانه نیست
در چنین مواقع همه جا گویند مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سعیدا اشرف
سه تا بجو جنبیدهٔ از یکدگر پاشیده است ✢ بر سر شاخ بهانه هست آشیان زندگی
بهبهان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه نامقید و ارذل اند
و سیم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی سه اثرهای نیکو ز نام نکو به ✢ کو اسیم عیار
زر بهبهانی به گزیده موقوف بکاف عجمی رنگی است سرخ مایل ببنفشه مانا به لکه داری که
از ناخن زده یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق سه تریاق صبر چارهٔ درد هم
نمیکند ✢ آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است ✢ بهم زدن دل بر سر غثیان
و تهوع آمدن طبیعت نعمت خان عالی سه هر و حل که بیجا است بهم زد دل ما را ✢
هیچون مگس افتاد در آش سخن ما بهمن با وصف معنی کثیره بر همین را گویند باقر کاشی
سه شرمشان باد از سر زلفت ✢ گر ببندند بهمنان زنار بهمند رفتن حنا بر سیاهی

در تحقیق بپای کسی رفتن گذشت **بیت اللطف** و نجات **مح** شفائی **س** آنانکه زن

خویش نماید بیدل ؛ جهند بیت اللطف انجمن تو ؛ آقا رضی شاپور **س** دیروز آنکه مرید

شیخ و دین بود ؛ امروز کله شمار بیت اللطف است ؛ **بیحضوری** جمعیت خاطر و فراغ

دل نداشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کاشی

س از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد ؛ گردید بیحضور ز جمعیت حواس ؛ عارف ایجی

س چون خامه سبک مغز از بیحضوری دل ؛ شد پیش روسیاهی در هر بجو ومارا ؛ بیحضور بیمار را گویند شافی تکلو **س** تراکه در لب نوشین هزار گونه شفا است ؛ چرا همیشه مرا بیحضور

باید داشت **بی روزگار** شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی **س** دل آواره

بسن بیقرار است ؛ به بند زلف او بی روزگار است ؛ **بی سکون** بسین مهمله کسیکه از شوخی

در هیچ جا قرار نگیرد **مح** میر نجات **س** بوی اول تماشا تیوار کار شدم ؛ بی سکون دیدم

از دور و گرفتار شدم ؛ وحید در صفت ذره گوید **س** بچو شرر مضطرب و بی سکون ؛

باز شدی از ره روزن درون **بی سکه** بیقدر و بیمقدار رطالب آملی در حکایت رابعه

و مردنش گوید **س** محو شد نقش روح از جسدش ؛ ماند بی سکه نقش کالبدش **بیش فرو**

مرادف پاک فروش و آن گذشت سالک یزدی **س** دهقان تنک مایه با بیش فروش است

در باغ گلی نیست که نفروخته باشد **بیضه افگندن** ترسیدن و زهره باختن **مح**

محسن تاثیر در مدح شاه یزد گوید **س** تا کرده زدست و پنجه اش یاد ؛ افگنده ز بیم بیضه فولاد ؛

بیضه اسلام و مجلس دایرهٔ اسلام و مجلس **مح** اسمعیل ایما **س** نیست دستی بر دل

روشن نجم ایام را ؛ می تواند کس شکستن بیضه اسلام را ؛ سند دوم در دیوان خاقانی

شیروانی است **بیضه در کلاه** و **بر سر** و **در افسر شکستن** عاجز کردن و رسوا

نمودن وحید **س** شکستند از آن بیضه را در کلاهش ؛ که نخوت بسر داشت از زر شکوهش ؛

جامی **س** حامی بیضه گیتی رفتن ؛ بر سر فتنه گران بیضه شکن ؛ قاسم بیک حالتی **س** از رفتن

پر چیست گرنه سحر کنان + بی‌بیضه توحریف را بیضه در انفس شکست + میرزا صائب ☙ دست شوخی

چون برارد زاستین آن شاخ گل + بیضهای غنچه را برفرق بلبل بشکند + ماخذ آنکه بازیگران

بیضه در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند بشکن او بهردو دست زور کند بیضه غایب شود

وانکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند کب بیکشاخ و بشاخ و یکشاخ چادر

افکندن یکسو کردن زنان رعنای خود تما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب و تناسب

اعضا ☙ میرزا صائب ☙ بیخجل پرشکوفه درین باغ لیلی است + کز حیرکی فکنده بیکشاخ

چادرش + میر صیدی ☙ از شکوفه هر طرف گشته نهالی جلوه گر + چون پریزادان

چادرها بشاخ انداخته + وحید ☙ بسوز هم بر دختر رز سپند + که از شیشه یکشاخ چادر

فکند + میر نجات ☙ اگر نباز بیکشاخ افکنی چادر + دگر شگوفه نگردد بشاخسار سفید +

بیکروزه محتاج کردن بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلاس است از اهل

در سلیمان نامه گوید ☙ نظامی بر و بوم تاراج کرد + سخن را بیک روزه محتاج کرد بیکولی

بکاف تازی بواو رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدگراست سنجر کاشی

☙ نسیم وا زبرآوارگی و بیکولی + صلا زده بلبل بآشیانه خویش بیوگانی بفتح بای

و ضم یای حطی و کاف عجمی یکخدائی که آنرا در ترکی طوی خوانند کب بیوگ عروس علامی فهامی

در مدح بادشاه در خطبه آیین اکبری گوید قطره عروس جهان زاید و پیوند بیوگانی بلینه بیای حطی

معروف جامه کن حمام شفیع اثر در هجو حمام گوید ☙ ندارد بلینه آن تنگ ماوا + بسا

کفش بیشش از یک قدم جا + چو دهلیز عدم از بیش بلینه + ره تاریک تا پای خزینه +

بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعده خوانند سلیم ☙ برویش بینی از بس

ضعیف و انده + کشیده تیغ همچون بینی کوه + و ها از تیغ کوه گویند بی نمازی کنایه

از حیض طغرا ☙ دیشب که دختر رز بی پرده جلوه گر شد + نزدیک ما نیامد از دست بی نمازی

بیهده بال هرزه گرد شفائی ☙ تهمت آلود تماشا دیده حیران ماست + بیهده بال

گلستانِ وفا افغان ما بیهمان جهان بهمان معروف واله هروی سه زیرنگین تو باد
ملک سراسر بهزاران نگنم عرض بهمانِ فلان را تماشا ظ دوم در بای عجمی پیاز حلقه
طباخانِ ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند مح وحید در صفت طباخ گوید سه دارم
چشمی بروی جانان ✤ چون چشم پیاز حلقه حیران ✤ پی پر کرده سیوم بای فارسی
مضموم آزموده کار و گرم و سرد روزگار چشیده مح اوستادی سه نقش پائی ناقه ات
از رشک می پوشند بخاک ✤ چون صبا هرگز ندیدم رند پی پر کرده پی بریدن فوردن
و کردن گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن و راه رفتن مح شاپور سه دو اسپه
تاند و اند پی زمانه ببر ✤ ملایم از نرود گوش روزگار بمال ✤ ظهوری سه چو بر توسن
وحدتش پی زدند ✤ رهی راهیش سایه را پی زدند ✤ وله سه چو بر ناقه فاقه ره طی کنی ✤ گر از رند
رخش عنایی کنی پیچان بیای حطی بحرمعروف و جیم عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم سه تبارک الله
ازین گردش آفرین قلمت ✤ که برده آب رخ پیچان طره حور ✤ زکی ندیم سه تو کز خوبی
پیچانی غارت دلها توانی کرد ✤ چه مطلب همچو گل دستار اوغانی بپیچی ✤ اوغانی قومیست
که در قدیم الایام قطع طریق پیشه انها بود دستار آشفته و پریشان پیچیدند صاحبقران
استیصال انها کرده از ظفرنامه معلوم شد پیدا و رصاحب پیدا لفظ و را افاده معنی صاحب
کنند عموما چنانچه هنرور و سخنور و دانشور و قس علی هذا لیکن بی ترکیب نیامده طغرا
سه موی خود را بی سبب سنبل پریشان میکند ✤ بی کسی مشاطه بی شانه پیدا ورست ✤
تمام غزل برین وتیره است پیراهن تبن کردن جامه به بر کردن شانی تکلو سه حسرت
بران کرم ضعیفم که زهستی ✤ پیراهن اول که تبن کرد قبا کرد پیدر و بیای حطی مجهول
و دال در آخر مهمله نام خلیفه دوم حضرت عیسی سند در انتوی گذشت پیرافشانی کار
عظیمی در پیری عمل آوردن فغانی سه خزان آمد گریبانی برندی چاک خواهم کرد
بمن می ده که پیرافشانیی چون تاک خواهم کرد ✤ پیرپنبه فرا بانی از صاحب

اصطلاحات نقل نموده که آن علامتی هست که کنارهٔ مزروعات تعبیه کنند تا طیور بپرند کمال اسمعیل
ع درخانقاه باغ نه صادر نه وارد هست ✤ تا پیر پنبه گشت حریف کران برف ✤ ایضا
ع اگر نیست اندر چمن پیر پنبه ✤ چرا زاغ را پر بسد پر شگوفه ✤ پر نهادن پس سر کردن
و آواره ساختن و صاحب فرهنگ جهانگیری معنی پیر پنبه پیریکه در تمام بدنش موی سیاه
نمانده باشد نوشته و بیت اول سند آورده گرفتم در بیت مذکور بتکلف این معنی میتوان
راست نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلامحاله قول شارح انوری صحیح است
قتایل پیر بهر کسیکه موی سرش سفید باشد واله هروی ع دیار عشق را آب و هوائی
واژگون باشد ✤ جوانان پیر باشند و پیران را جوان یعنی پیر و تابع و این صحیح است
زیراکه ترکیب لفظی و استعمال فصحا افادهٔ این معنی میکند و بعض مولفان که بالاتفاق ازرا
بمعنی پیروی نوشته این دو شعر سند آورده اند ع عاقلان پیرو نقط نکنند ✤ یا نخوانند
تا غلط نکنند ✤ وحید ع کز نکردی کرم زا بدر اتلاش اعتبار ✤ پیرو زر باز خنک میسوختیم
این بیچاره را ✤ از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اول
چنین است که مصراع ع عاقلان پیر و نقط نشوند ✤ چون این بیتی است از قطعه که یکی از شعرا
در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندارد که آن منشاء این غلط
گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیر و لفظ پیروی است که باز بد خنک کرم هیچ شد و لطف این سخن را
سخندان نازک خیال در می یابد پی سرکردن مرادف پشت سر کردن و آن
گذشت شاعر ع بر بال خود مناز برای پیر قافله ✤ بسیار کاروان پی سر کرده این رباط
پیش ایوان پیش طاق و پیشگاه صحن خانه ظهوری رباعی ای در رو
شهنشهی جفت نه طاق ✤ گردون بدرت ز کهکشان بسته نطاق ✤ بشکاهم سلام پیش ایوان
نو عرش ✤ نازان بجواب گوشهٔ ابروی طاق ✤ حیاتی گیلانی ع در پیشگاه کعبه و در پیشطاق
دارند روشنم که چراغ محبتم پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد طالب آملی ع شبلی آن

پیش حرف وصاحب حال ٭ وان مربع نشین صدر کمال **پیش دندان** چیزیکه تا بار بدان شکنند ح شفائی در هجو گوید ع چکّه او چو بشکنند تا بار ٭ پیش دندان کند خیار و منار ٭ هم او ع هزار توبره بنگ و هزار طاس افیون ٭ کم است بهر یکی لقمه پیش دندانش **پیش خورد** نیز همان و بعضی گویند انچه بر سبیل چاشنی خورند نظامی گنجوی ع جهان پیش خورد جوانیست باد فزون از همه زندگانیت باد **پیش خیز** شاگرد و خادم و باصطلاح کشتی گیران شاگردیست که مقابل پس خیز است و آن گذشت ح طاهر وحید در صفت معشوق کشتی گیر گوید ع چه پیسی از فتنهٔ آن عزیز ٭ که او را قیامت بود پیش خیز **پیش رو** معروف بمعنی خادم نیز آرند ازین رو که پیش پیش اسپ میرود ح میر نجات ع دل شاد است ترا پیش رو و خدمتگار ٭ پیش خیز گل و گلشن که بود خیر بهار ٭ نیز شیدی که پیش از نقش خوانند طغرا ع معنی بشنود گر پیشتر و های فغانم را ٭ پس از هر دون نئی پیوند سازد استخوانم را **پیش سلام** موقوف کسی است که از خوش خلقی با همه کس در سلام سبقت کند ح شفائی ع هر جا که هست پیش سلام دل منست ٭ مشهور ملک فتنه بود در شناس من **پیش خود برپا** خود سر و خود رای گویند انهمه پیش خود برپا مباش بسر خواهی افتاد تعیینی گیلانی ع یار تا پند ناصح بشنود سرو بالا پیش خود برپای باش ٭ همان را خود برپا گویند بجای خود خواهد آمد **پیش خرید** انچه ببیع سلم خرید کنند درویش واله هروی ع هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است ٭ از فنائی همه تحصیل نکو حالی کن **پیش پای کسی برخاستن** کنایه از قیام تعظیمی برای او کردن محسن تاثیر ع سفیده دم صبح من چون ز خواب برخیزد ٭ به پیش پای رخش آفتاب برخیزد **پی سفید شدن** قدم صبا ع دل از سفید گشتن مو نا امید شد ٭ عالم بچشم از پی سفید شد ٭ معصوم کاشی ع امشب شب امید بجایان رسید نیست ٭ ای صبح پی سفید چه وقت دمید نیست **پیش رفت حرف** موافق گفته بعمل آمدن ح تاثیر ع تاثیر پیشش بار دگر آبرو مریز ٭ بیرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود **پیشواز** ترجمهٔ استقبال ح طغرا

یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز + چون رو فتد بکوچه آن تندخو مرا + و جامهٔ مقابل نعل نبد که آن مخصوص زنان است محسن تاثیر ه فروغ لاله گلشن بسیماسی تو میرسید + قبای پیشواز گل به بالای تو می زیبد **پیشوا** معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آمده سلمان ساوه ه شعار عاشقان دانی درین ره چیست ای رهرو + غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا رفتن + **پیش کسی بند و گرفتار بودن** عاشق و فریفته او بودن مخلص کاشی ه بود نشان خدنگ دو جو کیش دلم + که چون کمان و نشان پیش یکدگر بند است + طغرا ه چون زر رشده منظور بتان از ره خوبی + من بعد گرفتاری من پیش زر او لی **پیش کشیدن** در عتاب گرفتن آن مع محسن تاثیر ه شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را + میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را + و بمعنی پیشکش نیز بسند در تحقیق این و از ین گذشت وحشی نیز گوید ه کشیدم پیش من هم گوهری چند + ز درج طبع رخشان جوهری چند + و ملاطفت کردن نیز یحیی کاشی ه ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان + گاهی برای خنده مرا پیش میکشند + **پیش نماز** ترجمهٔ امام که در خلف او نماز کنند واله هروی ه جبهه سایان سجود در اجلال ترا آسمان در صف پس آمدگان پیش نماز **پیش خوان** معروف یعنی چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب و نسب او کنند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند مع ظهور ه در صلاهم رستمی ها کرد عشق + پیش خوان قصه من شیر نیست **پیشانی** در کتب لغت بچند معنی نوشته متاخرین از انجمله بمعنی لیاقت و شایستگی و وسعت و فراخی آرند مع مثال معنی اول صائب ه مشکل که کشاید گره از رشته کارم + ابروی تو پیشانی این کار ندارد و دوم نیز هم او فرماید ه خلق مجنون را نساز د تنگ جوش دام و دد + کوه را دیوانگی پیشانی نامون دهد **پیش مصرع** مصرع اول بیت ناظم هروی در نعت گوید ه مناسب مصرع آن شاه مطلع که دارد از خدائی پیش مصرع **پیش دامن** خادم مع سراجای نقاش ه از ان در پیش دیدن گرفته عالم را + که پیش دامن آینه گر صفا بالنست **پیشکش** آنچه بطریق نذر گذرانند

سنجر کاشی ؏ زاندم که شنیده‌ام که اکسیر وجود است + بجان پیشکش آرم می پیش بهار را + سلامی و سلامانه مرادف آنست اِلّا در استعمال بعموم و خصوص واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی بگذرانند پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند یا از جای دیگر ارسال کنند بسند در مقام خود خواهد آمد **پیش گرفتن** سد راه شدن ظهوری ؏ چو سیل شوق آورد موجه طوفان + نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت + **پیش جنگ** کسی است که بی انتظار کومک و اعانت رفقا جنگ کند میرزا سالک قزوینی ؏ نازی لب است طاقت مارا نگه گفت + سر خیل فتنه کن مژه پیش جنگ را **پیغام کاغذی** پیامی که بوسیله مکتوب ادا کنند خان خالص ؏ آمد بجا ز سوی تو پیغام کاغذی + خوردیم از نشاطی از جام **کاغذی پیلته پیچ** چهارم مثنات فوقانی ششم بای عجمی و آخر جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعه فتیله را پیلته پیچ گویند میرنجات ؏ مدعی ورزش بجا چه کنی هیچی پیچ + چند باریک بر رسی شده پیلته پیچ + **پیلور** بالام موقوف کسی است که مسی و سفیداب و امثال آن که از آرایش زنان است در کوچه و برزن فروشد در کتب لغت بمعنی طبیب و دارو فروش نوشته اند مخلص کاشی ؏ این بساله از هم طلبان معرکه گیرند + این خرقه پشمینه کشان پیلورانند + **پی غلط پی کور کردن** محو کردن نقش پا تا کسی پی نبرد بعضی گویند اول از عالم نعل وارون زدن است ثانی واحد است ظهوری ؏ ذوق از پی غلط عشق ببالد بر خویش + آشنای دگران گشته و بیگانه ما + نظیری نیشاپوری ؏ سیاره اقطاع ز خوف تو بهر صبح + پی کور نمایند بکاهکشان بمعنی محو کننده نقش پا نیز آرند حیاتی گیلانی ؏ در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم + از پی غلط خود زکه پرسیم سراغی + ایضاً رباعی آنم که بعقل در جنون میکردم + بلها نه بهر سحر و فسون میکردم + با آنکه ره مقصد خود میدانم + پی کور بنعل واژگون میکردم پیشه خریدا شدند

چه پنبه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر دست و پای مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبدالله در ترجمه لفظ شغیم نوشته صبا ئیاسه برکهن سال شعر تازه مخوان ✤ که دل پنبه بسته دارد ✤ ناظم تبریزی در هجو محسن وجی گوید ع پنبه بسته است حشفه هر دو ✤ بسکه از حمله کون بکون زده اند ✤ یحیی کاشی ع یکی مشت در کارم از کینه کرد ✤ که همچون شتر سینه ام پنبه کرد ✤ شفائی رباعی آخر چه کند زخمه چرب سینه تو ✤ با کون کلفه خورده پر پنبه تو ✤ یکبار تو خود بفهم یک مسأله را ✤ چند از زره کون نهند در سینه تو پنبه کردن بالیدن و حجم و تجسم بهم رساندن مولوی جامی ع گفتی ترا بر شته جان آتش افکنم ✤ چون شمع میکند بدن زین نشاط پنبه پنبه گرفتن و آوردن چشم کنایه از زوال بینائی چه افزونی پنبه چشم سبب نابینائی است محسن تاثیر ع بعد عمرم کامشب آن مه محفل آرای منست ✤ پنبه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ✤ مسیح کاشی ع زتنگ چشمی نگرفته پنبه چشم فلک بگر که می کشتم از پلک چشمش این تریاق ✤ التریاق زیادة شحم فی الجفن الاعلی نقل من شرح الموجز پینکی مقدمه خواب و آن بیشتر تریاکی را روو دهد در تازی سنه گویند کلیم در هجو گوید رباعی محسن دائم سرش در سینه زده ✤ از شنبه چهارشنبه تا آدینه زده ✤ با سجده ایزد آشنا نیست سرش ✤ پیشانی او ز پینکی پینه زده ✤ باقر کاشی رباعی آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد ✤ تا بود کسی ز پرتوش فیض نبرد ✤ مانند چراغی که بود کم روشن ✤ از اول عمر پینکی زد تا مرد ✤ و صاحب این حالت نیز پینکین خاص با معنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است پنبه چیزی بر چوب و تجیر مالیدن بصفات او متصف ساختن است سلمان ساوجی ع گر گست در عهد شما از بز گریزان گوئیا ✤ عدل تو پشم گرگ را مالیده در چشم غنم ✤ استاد رباعی تا پیرهن حیات را پوشیدم ✤ با شعله نخست همزبان گردیدم ✤ القصه که پنبه سوختن را چون شمع ✤ روز اول بخویشتن مالیدم پنبه گرگ بر پیراهن مالیدن

مکر و فریب کردن مع سند در دست چرب بسر کشیدن خواهد آمد صائبا نیز فرماید ؎ عزیز مصر

ز رحمت خواری اخوان نمی بیند* چو پیه گرگ میمالند بر پیراهن یوسف **تناظر تای**

مثنات فوقانی از منظر الف تا سنجانه خانه که دران جامکاری

کرده باشند و نیز کرسی و نجاری دران باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری تناویلات گشته

نوشته که این مختصر برشتابد صائبا گوید ؎ ای برق خانه سوز که فعلت در آتش است*

در تابخانه جگر ما چاو نه* کمال خجند ؎ گریه عاشقان مبین زبرون* روز باران تبانجانه

در آی **تابجو د بر خویشتن جنبیدن** خبردار و آگاه شدن و بخود وا رسیدن

یحیی کاشی گوید ؎ بادِ کینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار* تا بخود جنبید سرش

در پیش پا افتاده است میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ یک نفس گرد کدورت زنده در گورش

کند* تا طپید نهای دل بر خویشتن جنبیده است **تابدار** قماشیست که نخش را تاب داده

بافند و آن دیر پایدار بود و بیشتر در یزد بافند مع فوقی ؎ نیست جائی خلوه گلهای نهال من

بپذیرد* تابدار اینجا تکلم ز خریبی میکند **تاب زخمه دارد** لوطیان گویند فلان مرد

تاب زخمه دارد یعنی تاب حرکات حجاج آرد مع طغرا در هجو پوچی گوید **فقره** نسبت بشیخک

زن اساس و آو نیسک خنثی لباس تاب زخمه دارد زخمه یعنی حرکت حجاج که آزاد که بدال

مهمله نیز گویند مع سند در بینه گذشت **تاج پوش** کرباسیست که بر روی تاج کشند

یعنی بجاشیه تاج وحشی ؎ گر بود تاج زر خور چون ز سر خالی بماند* تاج پوشی نیست از حجا

بسیه لایق ترش **تاج شمع** شعله شمع زلالی ؎ مجلس اشک ریزان سر نهادم*

ز تاج شمع بالین بر نهادم **تار و مار** زیر و زبر مع کلیم ؎ هر تار پیرهن شده ماری بقصد

خصم* جز دشمنش که یافته معنی تار و مار **تار بیچان** بجیم تازی تار نازک پر ضعیف

تاب نیافته میرزا صائبا ؎ چند زنجیر کند پاره دل بیتابم* تار بیچانی از ان طره طرار

بیار* بیچان را رشته بیچان گویند **تافته** قماشیست ابریشمی مع محسن تاثیر ؎ چو گلبدن شود

از لطف داغدار تپش + اگر تافته مه کنند چو پیش + تا شاه رگ زوم دار یعنی تا جان دارد + تا نفس باشد مراد ف آنست مح محسن تاثیر ے مریض عشق چون دستی که بندد قسمه فصادش + کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ وارد + سالک یزدی ے زخوی گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم + در آتش میروم چون باد و ترسیدن نمی دانم + طغرا ے تا توانم همچو نی لب برلب مطرب نهاده + از لبش لب برندارم تا نفس باشد مرا
تالار بقول میر انجو عمارتی بود که بر چهار طرفش ستونها در زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته گیرند و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پیشش بسته و بر سه طرفش وا باشد ناظم هروی ے تالار عاشقی را کو نه ستون نمیخواست + زد پنجه و انه منصور بر پای دار دستی + صائبا در صفت عمارت شاه عباس ثانی گفته ے کشتی نوح است بال از باد بان وا کرده + در نظرها صورت تالار او با سائبان + تالم از باب تفعل به پستش حق کردن ک این لفظ در اکبر نامه بسیار است از انجمله گوید فقره مولانا عبد الرزاق گیلانی که در حکمت نظر و تالم پیش فراوان سرمه دیده وری او بود و الی آخره و تمتاله بضم میم و فتح تا و همزه و لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری
تا هوش شرابیکه بقرع و انبیق کشند ج و آنرا شراب عرقی گویند ر شاعر ے نیمی ز جهات رقص پهلو است + وان نیم دگر شراب تا هو است + تای تشریف یک خلعت انوری ے تای تشریف صاحب عادل + که جهان را بعدل عهد عمر است + لفظ تا و ته موضوع است برای عدد چنانکه یکتا و دوتا گویند تای قبا و تای پیرهن و تای نان و ته نان اشرف ے دیده نرگس شود بینا اگر فصل بهار + بوی سغم باتای پیراهن ز بستان بگذرد + مسیح کاشی ے پیاز راز فلک حاله فراوان است + نصیب غنچه گل جز ته قبائی نیست + علی نقی کمره ے خون سبیل عاشقان رفته چو سبیل بی بها + رفت که گشک اینجا خون عشق بتای نان دهد + یکتا پیرهن شخصی است که یک پیرهن در بر داشته باشد کلیم ے

قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی ✤ اینچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن ✤ تا تخفف تا هم هست
ر وحیدے از آخوی وحید و ببینند مردمان ✤ سازد دوتای دیر و حرم را نو ایکی است
خواجه حافظ شیرازے معنی ملولم نوائی بزن ✤ بیکتائی او دوتائی بزن ✤ **تناظر تا**
از منظر بای موحده تب استخوانی تب دق ظهوری ے تب حاسدان استخوانی
شده است ✤ نخل سرو مهران خزانی شده است ✤ **تب سوخته** تبی که از احتراق اخلاط عارض
شود و آن البته موجب هذیان واختلال حواس باشد سنجر کاشی ے در ختم دعا کوش
مسیحا چو طبیب است ✤ سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان ✤ **تب بستن** ازاله
تب کردن از حیله و افسون بدون استعمال ادویه **محمد** مرزا صائب ے چه میلرزی ز بیم
مرگ بر خود باده پیش آور ✤ که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد ✤ مقیمائے می آید
نرگس انهکار جز با دام چشم او ✤ تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن ✤ **تبت وا ز کو**
دو از دون آیه کریمه تبت یدا ابی لهب از بهر دفع بلا و ازدون خوانند سالک یزد
ے تا ز سر تو واشود مایه صد هزار غم ✤ تبت وا ز گون بخوان عقل ستیزه رای را
مرزا صائب ے بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط ✤ از صد هزار تبت واژون
نمیرود ✤ **تبق زدن** ورم کردن عضوی از اعضا است میر الهی همدانی
رباعی هر دم بفلک تبق زند بینی تو ✤ پهلو همه بر افق زند بینی تو ✤ چیره هم پیمایا
پیمایش نرسد ✤ چون با تو اگر تبق زند بینی تو **تناظر تا از منظر حای مهمله**
تحت الحنک معمول زهادست که یکان پیچ عمامه از تحت الحنک گذرانیده بپیچند
حنک بالتحریک زیر زنخ ص آنرا لحی بحای مهمله نیز گویند کما ورد فی الحدیث صلعم انه نهی
عن الاقتعاط و امر بالتلحی والاقتعاط به دو قاف بی تلحی عمامه بستن ک صائب ے چگیر
منکر تحت الحنک واعظ نیست ✤ این قدر هست که چیپان تر ازین می بایست ✤ **تحریر**
معروف و خطی که بر گرد نقش کشند **محمد** محتشم کاشی ے تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان

پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریر ست ✤ و آواز پیچیده کشیدن موسیقیان ظهوری رباعی

از نغمهٔ شاه زیره کج افتاده ست ✤ اینجا نغمات جمله پیچ افتاده است ✤ هر غولهٔ شود

صید از تحریر آتش ✤ زان زوره گوش پیچ پیچ افتاده ست تماشا ظر تا از منظر خامهٔ مجمع

تختهٔ تعلیم لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ع چشم دل از پرتو دیدار روشن میشود

تختهٔ تعلیم ارباب نظر آئینه ست تخته شدن یاقوت مسطح شدنش مح محسن تاثیر

ع مفتون راه و رسم هنر و نمیشود ✤ یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود تختهٔ پوست

همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیرای بدخشانی ع باکلاه نمد تختهٔ پوست ✤ شهر یاریم

تاج و تخت این ست تختهٔ حمام تختهٔ سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند مح محسن تاثیر

ع هر چناری را که عادت کرده با سوز جگر ✤ تخته اش جز تختهٔ حمام نتواند شدن تخت معرق

و چاق شدن باغ انشاه مح سلیم ع گل از بستان کشیده سوی او رخت ✤ شقایق را

در و تریاک بر تخت ✤ محسن تاثیر ع چو نیست تخت و باخت سخن مگو تاثیر ✤ که شاه بیت بلند

تو باب اورنگ است ✤ ظهوری رباعی این نشاه کسیکه یافت صاحب بخت است ✤

بزم دلان جدائی او سخت ست ✤ شاهنشه نشا با اگر نیست چرا ✤ گویند که هی فلونیا

بر تخت است تختگاه نام قهوه خانه ست واقع صفاهان مح میرزا صادق دست غیب

گویدور دستور العمل سیر صفاهان مثنوی ع گر دو چون شوق خضر راه است ✤ نماید راه

تختگاه است ✤ ببینی صید تخت خسروانه ✤ هر یک ز بتان نگار خانه ✤ نسرین بدنان پاره پیکر

غلیان سازند قهوه آور تختهٔ شلنگ زدن متعارف کشتی گیر انست که هفت هشت تخته

بدیوار قایم کرده و رنگها با آن بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند مح و شلنگ جستن و پا

افشاندن شاطران و کشتی گیر انست میر نجات ع دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ

میزند آن بت طناز مگر تختهٔ شلنگ ✤ شلنگ تخته زدن نیز خان خالص ع چنین گر در

هر دم شلنگ تخته خواهی زد ✤ ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد تخته بر سر کسی

شکستن خراب و رسوا کردنش سالک یزدی ے خرد مشمار که با قطرهٔ طوفان انگیم
در درون تخته پیر شکسته شورش ما دریا را ؛ تخم چیزی برافتادن کنایه است از نابود و معدوم
شدن آن چیزی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان برافتاد ملا طغرا ے تا کف
کشود و یم بر شاخ عشرت ؛ شد تخم گل تحمّلش برافتاد ؛ تخش بشین معجمه نوعی از کمان که تیر
از آن تیر اندازند مجد الدین علی قوسی نیز بمعنی نوشته ظهوری ے بعطاری که عطار
گیسو دهد ؛ تیری که از تخش ابرو جهد ؛ باقی ے زهر سود واند بتیزنده رخش ؛ بد انسان
که تیر از کمانهای تخش ؛ میرزا صائبا ے گر اشارت نیست با چین جبین هم قانعم ؛ تیر تخشی
زان کمان ابروان ما را بس است ؛ وحشی در مثنوی موسوم بناظر و منظور گوید ے کمان تخش
از هر سوی میدان ؛ بلب زه میگرفت از کین بدندان ؛ بعضی گویند تیر تخش آلتیست که در جنگها
بهند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوّف که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوا
اندازند گویند صاحب برهان قاطع نیز برین است مع هذا شعر وحید و اشرف اشعاری بدان
دارد وحید ے تو گوئی چو شد تیر تخش بلند ؛ که گردست این ریشه در خاک بند ؛ اشرف
ے از بسکه گرم سوی عدو پیش روان شود ؛ چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود ؛ تیر چرخ
بمعنی بان نوشته و برهم بعضی تیر چرخ تیر کمان سخت است چرخ بمعنی کمان سخت آمده است
طالب آملی ے حفظت اهلی نکند آشنا بزه ؛ چون تیر اگر بچرخ در آرند تیرما را ؛ حیاتی گیلانی
ے در دل خاره در رود هم چو شرار ؛ تیر چرخ کمان سخت کار گرم ؛ کمان چرخ یکی از آلات قلعه گیری
فعلی بر التقدیر بمعنی کمان رسیده است که خواهد آمد ؛ تخم بازی روز نوروز و عید به بیضهای
رنگین بازی کردن طغرا ے بهر تعبیر گل کودک چیز می ؛ گرفته بکف بیضهٔ شیشه بینی ؛ که در باغ
هنگامه سازی کند ؛ ز روی طرب تخم بازی کند ؛ تخم دان بالفتح جائیکه نهال در آنجا کارند
و از آنجا بر داشته جای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است میر نجات تخم چشم
بیاد قد تو ای سرو خوش خرام ؛ از گریه تخمدان نهال صنوبر است ؛ تناظر تا از منظر

کند ظهوری ع چو در ترکتازی کند اهتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + ترک بمعنی کلاه وگوشهٔ کلاه نیز اول نظامی گنجه فرماید ع ز سر ترک برداشت گفتا منم + هزبری کند زینگونه شیر افکنم + حسن بیگ رفیع ع ز فقر بهرچه محروم کردهٔ خود را + بیا دگوشهٔ ترکی ازین کلاه بر آ + دوم سالک یزدی ع من ترک کلاه نمد فقر بگویم + سازند گر از بال هما ترک کلاهم + مصنف بهار عجم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت مذکور شیخ گنجه نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل انچه دیده شد هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر میزند بهتر آنست که کلاه از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بمردم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد انتهی کلامه بنده وارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر یکسو کند و بموخر سر برساند و این کنایه است از پیدا کردن سر و روی خود گویا میگوید هان مرا بشناس که من باین بزرگی و شجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم بالصواب ترک جوش یخنی نیم خام غیر مقرر اکه معمول ترکان است ح سالک یزدی ع آشوب حشر کردهٔ شور جنون ماست + طوفان نمیشود نمک ترک جوش ما + ترقین بکسر قاف رقم کردن و بکرسی نشاندن سطور و تزئین آن باعراب و سیاه کردن موضعی از فرد حساب تا گمان نشود که این را برای نوشتن چیزی سفید گذاشته اند الترقین تسوید الموضع لئلا یتوهم انه ابیض لئلا یقع فیه الحساب این اصطلاح اہل دفاتر است ملا نوعی بلخی ع دفتر فضل ترا اثبر است یک ترقین طراز مجلس عیش ترا تا بیر یک راشگری + ترند بکسر تین مرغی است کوچک که در نواز صعوه و در ماوراءالنهر دختر صوفی گویند ر تاثیر ع نخچیر دو چشم باز آن آهو می زند گر خیل کبوتر است در جوق ترند + تراش معروف و بمعنی طبع نیز آرند ح ظهوری

در تراش اہل طمع خوش وبخراش افتادہ اند ٭ میکنم ہموار خود را در تراش دیگرم **ترنوازی**

خوش خوانی مطرب ❊ زلالی ؎ ز دی رود روان در پردہ سازی ٭ بگوش خشک مغز ان

ترنوازی بمجاز خوش زبانی ہست ❊ **تریاک وتریاق** افیون اول مشہور ہست لیکن

بانیمعنی از مستحدثاتست در قدیم نبود در دوم سنجر کاشی ؎ عشق کام وزم چنین جان میفشار

در خمار ٭ اولم در دلفریب نشاۂ تریاق شد ٭ قافیہ غزل عشاق ومشتاق ہست وہر دو

معنی با زہر آمدہ دوم لبند محتاج نیست اول شانی تکلو گوید ؎ در دیدہ برابر دہان گرفتہ ام

زہر تر ا تصور تریاک کردہ ام ٭ قافیہ خاک وپاک ہست **تراز و بر زمین زدن**

ابرام وسماجت طلب شدن ❊ سلیم ؎ بدور او فلک خود فروش چند زند ٭

ز مہر وماہ بحث بر زمین تراز ورا **ترنفسی** مرادف تر زبانی ❊ شعر سعید اشرف گواہ ہست

؎ اشرف اندیشہ ازین ترنفسی کن چو حباب ٭ کار بر ہر طرف از نیم نفس میگردد ٭

ترنج طلا ونارنج زدن در قدیم الایام رسم بود کہ دختر بادشاہی چون لبن تمیز

میرسید برلب بامی بر می آمد وبادشاہزادہائی کہ از اطراف بخواستگاری می آمدند پای

دیوار حلقہ می بستند ہر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد ہمان جوان

عقد او می بستند ❊ صاحب نگارستان می نویسد کہ گشتاسب از پدرش رنجیدہ در لباس

مجہول بروم شتافت در آنوقت تورۂ سلاطین انجا آن بود کہ چون دختر را وقت شوہر

شدی ہجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساختہ ترنج طلا بجانب او انداختی

قضا را در آن ایام ہمین ہجوم بود دختر قیصر والہ جمال گشتاسب شدہ ترنج بر او انداخت

انتہی مفاد کلامہ ❊ محسن تاثیر ؎ ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن ٭ زنہار این

ترنج طلا را بما مزن ٭ فغانی ؎ نشان سنگ جفا سازدش بجرم راز ٭ عروس

دہر بہر کس کہ زد بمہر ترنج ٭ یحیی کاشی رباعی داغش نبود برین دل رنج زدہ ٭

خوش کردہ مرا ز خلق ونارنج زدہ ٭ بر فرق پر از داغ جنونم دستار ٭ مالیست کہ حلقہ بر سر گنج زدہ

وشرمنده کردن و در فارسیان بمعنی خجالت و انفعال و با لفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند تشویش شوریده کردن کار و این معنی الاصل و در فارسیان بمعنی

تر شدن منفعل شدن و آن پر معروف است تر آمدن تنگ آمدن مح محسن تاثیر
ع شوخی که گشته خون دلم از نیم نگیش ✦ گل در چمن تر آمده از شوخ شنگیش تر سیدن
چشم از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش ع بسکه در کثرت سرای دهر وحشت
دیده ام ✦ چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا ترساندن چشم متعدی منه قاسمی تونی
ع قاسما اینهمه گستاخ نگاه و توجه شده ✦ غالباً غمزهٔ او چشم ترا ترسانده است تناظر تا
از منظر زای معجمه ترک معروف ترکیب بمعنی ترکش سنجر کاشی ع فوج صد بوالهوس
از ناوک آهی شکنم ✦ ترکِ سینه پر از ناوک دل دوز منست تناظر تا از منظر سین
مهمله تسبیح سال رشتهٔ سالگره صائب ع چه حاجت است بتسبیح سال عمر او که شیوه
بیک انگشت این حساب تمام تس بضم اول در فارسی گوز بی صدا و ضراط مقابل آن
و بعضی بمعنی براز گویند طغرا در هجو پوچی گوید ع دایم ز پی کنده تراز خویش رود ✦ مانند
تسی که از پس سنده بود ✦ قوتی بزدی ع زر اگر داری بری و تس ببالای همه
سنده بر دزن خنده براز کنده شعر از بهار
ور نه چندین عز و گوزت چیست ای ابله باب ✦ در عربی آب دهن انداختن بود ل
تس نفسی هرزه گوئی مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره بدستیاری سنده گون گرای
بر سر تس نفسی تشتالج تسمه بازی در غلی طغرا ع تسمه بازی نیست چون شمرا
فریب کردن
در بازار دهر ✦ زین اسپی چون نسازد کم ز پالان خر است تناظر تا از منظر شین
معجمه تشریف فرمودن و آوردن و دادن اول و دوم مشهور است
سیوم سلمان ساوجی گوید ع بباید منتی بر پا نهادن ✦ بسوی کاخ ما تشریف دادن
تشتاقه سیوم تای مثنات فوقانی و پنجم قاف ترکیب بمعنی سنگ پشت از فرهنگ
ترکی معلوم شد یحیی کاشی ع چو قرباقه اکنون صدا میزنی ✦ چو تشتاقه این دست و پا
میزنی تشنهٔ چیزی بودن آرزومند آن چیز بودن ح رضای کاشی ع دل بنجوم
تشنه و دلبر بخونم مایل است ✦ وای بر جانم که اینم دلبر و آنم دل است تناظر تا از منظر

صاد مهمله تصویر سایه دار تصویرهایی که از سنگ و آهن و امثال آن سازند و سایهٔ آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بمذهب اهل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف دوم مح شفیع اثر ے هر کس بسایهٔ دگری از درش رود + می بایدش شکست چو تصویر سایه دار ایضا له ے شد زمین سایهٔ لطفش هما مرد و دخلق + در جهان مانند تصویری که باشد سایه دار + تناظر تا از منظر عین مهمله تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد طغرا در بیجا اسپ گوید ے ز تعلیمی همیشه بیم دارد + ندانم از که این تعلیم دارد + طغرا در صفت زین گوید ے ز تعلیمش بخیه چار جل + بود نزد فارس خط چار قل تناظر تا از منظر غین معجمه تغار آذوقه و را تبه را خوانند در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بهمین معنی بسیار است تناظر تا از منظر فا تفت نام جایی از اعمال یزد که علامهٔ تفتازانی فرزند آنجاست وحشی ے تفت رشک ریاض رضوان است + که در و جای میر میران است + و سبدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند مح محسن تاثیر ے ای باغبان که هستی گستاخ چیدن گل + باری بساز تفتی از آشیان بلبل + میر نجات ے برای هدیهٔ نازنوای بر هم زن بود ا + بگلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را وحید ے دل ز آتش این جمال پر نور + پر آبله شد چو تفت انگور + تقتان سیوم مثناة فوقانی قسمی از نان که آنرا در هند پراتهه گویند ل محسن تاثیر ے بمثل ز نعمت فراوان + یکتا و دوتا چو نان تقتان + تناظر تا از منظر قاف تقدمه در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار بکار گر دهند در فارسی پیشیدا گویند ظهوری ے اجناس شمارا بسلم هست خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را تقماق میخ کوب یحیی کاشی ے تا بند گره در زمین اول میخ + تقماق بفرقش بتوان محکم زد + آنرا تبر تقماق نیز گویند فوقی ے اگر بفرض کشم در طویلهٔ شبیه نظم + خورم ز مهتر اسپان دو صد تبر تقماق + بجای قاف اول خای معجمه دانستن سهو است از فرهنگ ترکی

زین ابنه سخن تازه ورنگین داریم ** وز تار کیش جبهه پی چین داریم ** در حسرت سبز تلخ مردم
مردند ** خوش دولت ما که سبز شیرین داریم ** نیز نام جائیست که هوایش شدید البرودة
مح سالک یزدی ع دم مزن واعظ عذاب ما مکن ** بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ
مرگ باشد پیش چشم عاشقان ** خواب شیرین در شب یلدای تلخ ** تلبیه لبیک
گفتن حجاج ک خالص استرابادی ع شهامنم که ز شوق طواف مرقد تو ** بجای تلبیه بر لب
درود نا محصور تلنک با وصف معانی کثیره در شیراز کیل را گویند ح زبان دانی در رقعه
که از زبان خاتونی بشوهرش در هجو نوشته نوشته فقره شنیده شده ده تلنک بنک و سه من
بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که سگ میخورند و بریش کندیده خود میخندند تلنک
بکسر اول و بفتح دوم وکاف عجمی بسر انگشت نواختن دف و دایره ح و مرادف کوک نیز
میر نجات ع نوبت تخته شلنک است حریفان دستی ** تلنک با به تلنک است حریفان و
دور دستی و صاحب مذاقی نیز هم اوراست ع تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز **
تا تلنگی بکن و بهر حریفان نواز ** با دل مغموم حاجت و خواهش باشد ح تلنگی
گدائی حاجتمند مستند در لیوه خواهد آمد تلنگها نه گدایانه ز تماشا ظر تا از منظر میمم
تماشا تفاعل مشتق است در اصل تماشی بود مثل تمنی و تولی و تقاضی اینجا هم
یا را با لف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن است فارسیان بمعنی
دیدن آرند چنانکه شعرا گویند نعمت خان عالی ع جان بر سر دل رفت و دل از دیده
برون شد ** اینها همه از بهر تماشای تو باشد ** سلیم ع ز یکطرف عجز و نیاز و ز یکطرف
دشنام و ناز ** درمیان ما و او قاصد تماشا می کند ** تماشائی بیننده او
ع حسن منظور نظرها ست که جز صورت خویش ** بهره نیست ز آئینه تماشائی را **
تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی ع غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا میشود ** گر
نقاب از رخ براندازی تماشا میشود ** شانی تکلو ع بر ان سر دارم سودا که دست

افشان و پاکوبان ٭ در ایم وز جنون در شهر بنمایم تماشائی ٭ سالک یزدی ست تعجب دارد

انیصورت تماشا دارد اینمعنی ٭ جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم ٭ ازین قبیل است

لفظ سیر که در اصل بمعنی گردیدنست فارسیان بمعنی دیدن آرند عالی ست بیاض گردنت

از بوسه هرجا نقطه میخواهد ٭ بدستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم کن ٭ سلیم ست کسی که سیر

خزان کرده است میداند ٭ که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را ٭ تمغا اول باجی است

که بر درهای بلاد و معابر بجار از تجار گیرند ابو طالب کلیم در تعریف اکبرآباد گوید ست در ان

از باج و از تمغا خبر نه ٭ ز تکلیفات دیوانی اثر نه ٭ تمغاچی ضابط تمغا است و دوم

مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد سند در چارسو بیاید سوم

فرمان سلطانی واله هروی ست در روز تفضل سعادات ٭ تمغای قبول حق بطاعات

چهارم داغی است که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالک یزدی

ست پیش تیرش غزال سینه کشاد ٭ نقش تمغاش از سرین برداشت ٭ سعید اشرف

در صفت اسپ گوید ست برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم ٭ بر سر هر کفلش

داغ نشانِ تمغا ٭ پنجم مکرر بستن شاعر مضمون خود را و این از ان جهت است

که گویا مهر خود میکند اشرف ست هیچ فرقی در میانِ رخش و گلگونِ تو نیست ٭ این بجا

معنی بود گویا که تمغا کرده اند **تمکین** مصدر است بمعنی مکان دادن باصطلاح

فارسیان تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود میرزا صائب ست سختی ایام با

بر سبک عقلان گران ٭ کی کند دیوانه سر شار تمکین سنگ را ٭ شفیع اثر ست مهابت

چو بر افروزد از عتاب جبین ٭ بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین **تناظر** با از منظر و دن

تن آسانی و تن آسائی معروف ج اول بنا بر شهرت محتاج تمثیل نیست

دوم شانی تکلو گوید ست در بهشت نوبهاران آرزوئی دل غم است ٭ دوزخ است

انجا که می باشد تن آسائی درو ٭ قافیه غزل شکیبائی و رهائی است

تنبک بر وزن جنبک سازیست که یک سرش نخام کشنده و یکطرف بسته باشد و آنچه از دوسو نخام کشند دهل است مح دهلک کوچک ج صاحب مؤید الفضلا بطای دسته دار آورده بنا بر قاعده اهل لغت که طا در فارسی نیست این محل تعجب است میر نجات ب در چمن تنبک تعلیم غمت غنچهٔ گل +: رند باغاتی طنبور نوازت بلبل +: تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم ورزش بشاگردان نوازند تنخواه گرفتن معروف و باصطلاح لوطیان اخلام کردن مح تنگ شکر بفتح نام فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زده بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است مح شفائی در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید ب آنزمان میکشی پشیمانی +: که بزیرت کشیم تنگ شکر +: تنکه بضمتین تنبان چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رو باین نام خوانند مح میر نجات ب تنکه در قدمش زود بهم میپاشد +: هر که رویش تنک افتاد چنین میباشد تنگ شام کیرا کیر شام مح مخلص کاشی ب باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد +: ول آواره ام در تنگ شام حاقه موئی +: تنگ بضم ظرفیست مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن کنند و آن سر تنگ می باشد ج واله هروی ب چند آتشگی که بیند از صفائی جوهرش +: هر چه در جوشش بود بی زحمت تو رنگاو +: تنم بفتحتین رام و مطیع بیشتر در تن دادن امرد با غلام مستعمل است مح جلالای طباطبای فقره فلانی را که بنجه روزگار رو تنه مادر زاد است پخته و تنه کرده دستش را بپشت بسته پیش شما فرستاد تنگ جامی بضمتین مرادف تنگ شرابی محسن تاثیر ب باخبر باش که چون آئینه در عالم آب +: زود بی پرده نگردد ز تنک جامی ما +: تنوره زدن هوا گرفتن دیو است از ترجمهٔ مهابهارت که نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی فهامی تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشومی است که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشند تنوره بچرخ زدن و گرد گشتن و حلقه زدن رسلیم ب بسوی آسمان از شهر و پوره +: بلسان دیو زدن

آتش تنوره **تنوره آسیا** برج بلندیست از آهک و سنگ که سرش دا باشد و آنرا
مشرف بجدول آب سازند در ته آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و بآسیا رسد
و بزور خود آسیا را بگرداند محمد ج ظهوری ؎ از حسابست برای دانه سر + آسیا
گشته بر تنوره خون + آری تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد سعید اشرف
؎ بچشم اشک فشان من آستین گوئی + تنوره است در و گشته آب باران جمع + تنوره
آسیا بمعنی چیزیکه در ته آسیا سازند تا آرد دران ریزد گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان
ایران است و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ بر کمر بندند و آنرا برگ نیز گویند
ح ذوقی اردستانی ؎ تنوره بمیان بر سر تنوره صدا + سفید مهره گرفت ورده قلندر
زد + ازین جهت قلندر را برگ بند گویند شاعر ؎ چو گل هر چند با دامان پاکی + ز فرط
برگ بندان بیمناکی + دیگری هم گوید ع نهالان برگ بند از رشک سروش +
مناسبت لفظی است تنوره نیز سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند ج منیر در هجو اکولی
گوید ؎ می نگیرد برزم بهر فلاح + جز سنان و تنوره هیچ سلاح + و نیز حوضی را گویند که کاغذ
مایه کاغذ دران حل کرده کاغذ سازند وحید در صفت کاغذگر گوید ؎ ز آب تنوره است
کارش روا + ازین آب میگردد این آسیا + ز نانش بود آب دایم روان + ندیده است
کس در تنور آب و نان + **تنها** معروف بمعنی خالی نیز آرند سالک یزدی ؎ درون کلبه
تنها بیا داو سالک + هزار گونه سخن با لب خموش زنم + ظهوری ؎ ذوق در بار عام چندان
نیست + بزم خاص کسی که تنها ماند **تناظر تا از منظر** **و او تو داری** درون
داری که آن ذخیره در دل داشتن است محمد سعید اشرف ؎ همه صندوقهای حلقه
در گوش + ز تو داری چو رندان نمد پوش + **توشمال** بواو رسیده معروف
خوان سالار شاعر ؎ از مهر توشمال فلک بر بساط دهر + آورد بهر لنگر اوتان دشتری +
توز درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد ح طغرا ؎ بجرم نازکی کم از درخت

استخوان ✤ محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم زنکتهای قلمی ✤ زد بر قد خط راست قبای قلمی ✤ هرگز نشود سفید زیرا که کشند ✤ در چشم دوات توتیای قلمی **ته ناظر تا از منظر یا ته بندی** باصطلاح صبّاغان رنگی که برای نقش پیش از رنگ مقصود کنند صح باقر کاشی ع لاله ته بندی داغ از شب هجرانم کرد تاثیر ع خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو ✤ گلشن بنارت میدهد رنگ حنای پای تو و جز بندی کتاب سعید اشرف ع ته بندی هوش برقرار است ✤ شیرازه طبع پایدار است ✤ **ته گیره** چیزیست که آنرا در عرف ته دیگی میگویند طغرا ع شد از سر جوش دوزخ بسکه کام زعیشم شیرین ✤ زدم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ **ته پا** بالاضافه تحت القهوه و تحت الماء و تحت الشراب که اینها پر معروفست صح باقر کاشی ع بده باده کان هست اصل معاش ✤ ته پا اگر هم نباشد مباش ✤ ایضا ع زهر مار هست باده ورنا بار ✤ ته پا نباشد آب مخور **ته میدانی** بالاضافه مردم فی سرو پا که در میدان باشند و جا و مکانی ندارند مدار نشان به پوست هندوانه و خسته هلو و امثال آن بگذرد و آن قریب ته بازاریست صح میر نجات ع سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم ✤ ته میدانی نعمت خور دیدار توایم **تهی آخر** بجای معجمه مضموم کسی که مبتلای قحطی آب و دانه باشد چرب آخر مقابل آنست حکیم شفائی ع گاو دوشان بسکه تهی آخر ماند ✤ خشک پستان شده زانسانکه ندارد نم شیر **ته ناظر تا از منظر** بیای حطی **تیر دو کمانه** تیری که چون کشاد یابد و بجائی برسد از انجا جسته بجائی دیگر خورد و بعضی گویند کنایه از تیر کاریست سالک قزوینی ع تا ازان شوخ تیر بندی نشانه افتد همه جا تیر نگاهست دو کمانه ✤ سعید حکیم ع از شوخی ابروان فتان ✤ تیرش دو کمانه خورد بر جان ✤ **تیر پرتاب** چهارم بای فارسی و ششم مثنات فوقانی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشانه نیرسد سالک یزدی ع چه تیر است اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ناید ✤ دعائی در دهندان تیر پرتابست پنداری ✤

وآنرا تیر پرتابی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب آملی گفته ع کبوتر فلک از بیم تیر پرتابی + چو
سایه آمده بر خاک رهگذار افتاد + تیرهٔ کناسی چیزیست طویل بر مثل بیل که کناسان
برای گرد آوردن نجاسات دارند مح شفائی ع کو بیک هیولای وجود تو دو تخم است + از تیرهٔ
کناسی و از کیسهٔ گلکار + تیر بند رشته چند از پشم شتر بدرازی سه چار ذراع که بر سر آن چند تا
زنگله بندند و نگهبانان آویزند و شاطران و پیکان بالای قلتوره بر میان بندند کاتبی ع بر
تیر بند پیک تو خورشید فی المثل + زنگیست صد هزار زبانه در و ز زنگ + تیر نی تیر کوچکی
که در ناوک کرده گشاد دهند تحقیق لفظ ناوک بیاید سلیم ع آنچه در شور آورد شوریده حالانرا
نی است + نالهٔ نی بر دل آشفتگان تیر نی است + تیر بکسی دادن سلاطین چون
کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیری که نام پادشاه بران منقوش
باشد از جعبهٔ خاص باو دهند و این نشان امان باشد ح آصفی ع چشم تر از لشکر مژگان
شده ام اسیر + تیری بمن ز ترکش مژگان نشانه داد + همان را تیر امان گویند مسیحی ع چو مژگان
بقتل عام شاه دست + از آن تیر امان کس را نداد دست + و چون سلاطین خواهند شهری را
غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسردار فوج دهند آقا شاپور ع چشم او در ملک جانها
حاکم فرمان رواست + قتل عام شهر را تیری ز مژگان میدهد + و چون از کسی چیزی طلبند
برای نشان تیر فرستند مح حاجی قدسی ع گلش در غنچگی تیری روانه + که باج از لعل
پیکانی ستاند + تیر آوری عیاری و مکاری مح طغرا ع شحنه از تیر آوری پای بر در کر
خانه را + چون کمان از خانه رو در خانهٔ دیگر نهد + سلیم ع می شناسم چشم او را طرفه
مست کافریست + دیده ام مژگان شوخش را عجب تیر آوریست + آنانکه تیر آوری
بمعنی قوسی فهمیده اند تیری بتاریکی زده اند تیر هوائی تیری که بهوا اندازند و آن معروف است
قسمی از آتشبازی ظهوری رباعی امشب ز دخان بروی مه نیل کشند + جرم مه و خور
پهلوی قندیل کشند + از تیر هوائی شه اگر فرماید + در چشم ستاره آتشین میل کشند +

تیر آتشبار نیز گویند سالک یزدی گوید سالک این آه تو گویا تیر آتشبار بود + چون حصار کاغذین نه آسمان را سوختی **تیر کاکل ربا** تیری که موی کاکل را از سر برباید و شخص را خبر نشود و کمال مبالغه است در صفت تیراندازی محمد طالب آملی گوید مگر ز سرت موی سر را رباید + یکی تیر کاکل ربائی طلب کن **تیر کشیدن** درد کردن تیرک در دو وجع محسن تاثیر گوید دهان شکوهٔ عاشق زبان نمیدارد + کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد + و له گوید مرد میدان غمی آن دم که از طغیان درد + میکشد چون تیر با سورت بهم میرفتی + مرزا جلال اسیر گوید خونم بجوش آید تیغ نگاه کو + مو تیری کشد تنم صیدگاه کو **تیرک زدن** جاری شدن خون از زخم تیر یا تیغ در تیموریه گوید ز خونی که تیرک زد از قرقگاه + یلان را برافراخت پر کلاه + وحشی گوید همه روی هوا را تیرهٔ خونی فرو گیرد + ز بس کز تیغ شیران راز ند خون تیرک از شریان + **تیغ کوه** بمعنی کوه و بلندی هر چیز که صائب گوید میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار + هر که صائب پا بدامان توکل بشکند + **تیغ بنجاک کردن** کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و ماخذ آن رسم شکاریان است که بعد از صید هزار جاندار تیغ بنجاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی گوید مقرر است که بعد از هزار صید کنند + بلی شکارستانان بنجاک نهان تیغ + بدین قیاس هما نا شکارئی فره اش + بنجاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ **تیر و کمان و کمان حنا** رسم ولایت است که برکف دست طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین و خسرو گوید بدست او کمان رستم زال + کمانی کز حنا بندند اطفال + به تیر انداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت **تیر برگشاد** بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم گوید بوقت پویه تیر برگشاد است + کند چون جمع خود را گردباد است + این شعر در صفت اسپ است **تیرگردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حضار بر دور پیاله نویسند و تیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده برنام دزد بایستد محمد این تیر را در تازی قدح گویند بقاف و حای مهمله **ک**

دراصل تیغ یکسر تیر قمار است که قماربازان دارند و آن ده تیر است برای ضرب کی نام معین مجد الدین علی
قوسی نوشته فصاحت خان راضی ع از تو تا شد برهم روشن خویش را گم کرده است ٭
تیرگردانی کند چون شعله جواله شمع **تیردان** قندیل و ترکش طغرا ع قندیل ما چو مهر پراز تیر
شد دلی ٭ تیری برون نمیرود از تیردان ما ٭ و بزای معجمه مقعد است شوقی یزدی ع سخن
تیر و دهان چون تیردانست ٭ سخن قاروره شناش بیان است ٭ قاروره شیشه عموما و شیشه
که بول بیمار در آن میکنند تا دلیل طبیب باشد در معرفت امراض خصوصا و درعرف اطلاق آن
بر بول است از عالم تسمیة الحال باسم المحل **تیغ سوزن بردار** تیغی که سوزن را بدم
بردارد و این کمال خوبی آب تیغ است مح صائبا ع شد مسیحا به تجرد ز علایق آزاد ٭
چکند رشته بان تیغ که سوزن برداشت ٭ همان را سوزن ربا گویند وحید ع شد ز مژگان
چشم جادویش ٭ تیغ سوزن ربوده ابرویش **تیر مار** ماریست که از جا جسته نیش زند
شند در نخش گذشت **تیغ نجو د نهادن** امر ناگوار بناچاری تحمل کردن و از سر چیزی
که نتوان گذشت گذشتن مح مخلص کاشی ع پیش آن جراح کار کی رود بی زر پیش ٭
از برای مرهم او تیغی تیغی بخود **تیغ پیش می برد** پیش دارد یعنی استعداد دارد
که کار از پیشش برآید لوطیان گویند تیغت برش دارد که فلانه امر در اثنه کنی مح سالک قزوینی
ع اقبال اگر ندارد تیغت برش ندارد ٭ بازو بلند خواهد شمشیر آزمودن طالب کلیم ع چون در مصاف
حادثه آه از جگر کشم ٭ تیغم نمیبرد که امید بر کشم **تیغ کندن** بکاف تازی مفتوح از نیام کشیدن
تیغ ظهوری ع زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار ٭ مباش غافل از احوال من که پر خطرم **تیغ خم** تیغیکه
مثل محراب خم داشته باشد میرزا صائبا ع از سر گذشتگان را در عالم شهادت ٭ تیغ خم تو باشد
محراب زندگانی ٭ **تیغ خضرمی** تیغی که برنگ خضرم بر سبزی زند و آن کمال خوبی این تیغ است
مح خضرم غوره انگور طالب آملی ع بدل صفرای خصمی تا یکی بدخواه را چه شد ٭ تیغ
خضرمی بفشان کشش از جوش صفرائی ٭ آن را تیغ مینا رنگ هم گویند سیم او گوید ع در آن

مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ ❊ هوای معرکه پوشد زمرد ین سربال ❊ سپر بال هم و جای وهرچه پوشیده شود **تیغ کلدم** بکاف عجمی مضموم تیغ دندانه دار بر گشته دم محمد میر نجات ے گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ❊ به تیغ کلدم او تا چو شبنم دیده ام

سر را **تیغ دودستی و دو دسته زدن** کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن معز فطرت ے چسان ز دست نگاه تو جان توانم برد ❊ بفرق دل مژه این تیغ را دودستی زده ❊

صائب ے تیغ دو دسته گر زند خار بچشم روشنم ❊ شعلهٔ من نمیکشد دشنهٔ انتقام را **تیغ بالا برد و بلند کردن** کنایه از مهیا شدن برای جنگ بود و اشاره بآن که چون خواهند تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهت کمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از ان بر سر و گردن حریف فرود آرند بدیعی سمرقندی ے دم بدم بالا برد تیغ و زند بر فرق من ❊ نیست یکدم قطع فیض از عالم بالا مرا ❊ ظهوری ے بلند ساخته ایام تیغ نامردی ❊ حمایت شده مردا سپر کشد بسر ❊ بلند شدن تیغ لازم منه سلیم ے کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد بلند ❊ بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود محتشم کاشی ے بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ❊ تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسی **تیغ کشیدن یعنی** حالتی ست که در وقت نزع رو دهد و آن کشیده شدن تنفس در انحالت حکیم شفائی **رباعی** هر جا که سخن ز کندی طبع گذشت ❊ ذوق سخن تو در دل خصم گذشت ❊ یعنی تو تیغ می کشد پیوسته ❊ عمر تو تمام در دم نزع گذشت **تناظر جیم از تناظر الف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جا انداختن و بستن** ساختن جا و مکان واله هروی ے نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم ❊ در صحرای دل انداخته ام بهر تو جائی ❊ فغانی ے به تخت جم نمیگنجید ذات قهرمان الحق ❊ بعزت تا بعرش تخت جمشید جا کنند **جا برای کسی خالی کردن** جای خود بدو تواضع کردن از روی تعظیم و توقیر طغرا ے عجبی نیست

زبیقدری مرحوم در خاک + که لحد هم نکند بهرکسی جا خالی + جابرکسی گرفتن بتنگ آوردن
او را از روی غلبه عرفی شیرازی ے در انجمن جمال رویت + بگرفته بر آفتاب جارا جادو
معروف وجادوگر نیز شانی تکلو ے چشم تو جادوی است که چون صورت فرنگ + از یک نگاه
با همه کس آشنا شود + جادو زدن باطل کردن جادو حکیم مسیح کاشی ے جادو زلف تو
با مصحف روبخانه است + این چه جادوست که قرآن تواند زدنش + جار زدن
منادی کردن محسن تاثیر ے دلا ز سوز جگر این قدر فغان از چیست + که گفته بر در همسایه
جار باید زد + جارچی در ترکی نقیب جار لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شد
طغرا ے می کند از حکم عشق منع امید دوا + جارچی ناله ام بر سر بازار درد + جام
معروف و شیشه که در دیوار های خانه و حمام تعبیه کنند ج ذهنی تبریزی ے شب روم
بر بام آن مه چشم بر روزن نهم + جام بردارم بجایش دیده روشن نهم + گلجام نیز گویند
معز فطرت ے دران خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد + کند معمار عشق از شیشه ناموس
گلجامش + جامکاری کردن خانه تعبیه کردن آنست در خانه حسین بیگ گرامی
ے خانهٔ دل را گرامی جامکاری میکند + هر که جامی میدهد امروز یاری میکند + و جامکاری
کردن پیاپی جام شراب کشیدن نیز ظهوری ے ورع را در خمار خامکاری + بسر جوی
نکردی جامکاری + و جام باصطلاح کاسه گران هفت تار گویند از عالم تفوز که در
نه تا است در هندوی کوڑی بیست تا مح شفیع اثر ے بر سهم کاسه گرم باده میدهد ساقی
که پیش همت او کاسه چند یکجام است + و جام حمام طاسی که بدان آب بر سر ریزند
محسن تاثیر ے چنان ز آتش آن چهره گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است
جان سپردن مردن والد هروی رباعی آن روز که آدم صفی جان بسپرد +
میراث بوارثان یکایک بشمرد + هرکس بهوای طبع چیزی برداشت + جز من دگری ز عشق
میراث نبرد + جامه بدل کردن تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی

؎ هزار بار اگر جامه را بدل سازد ✤ مخور ریم تلبیس روزگار فریب **جامه شستی** جامه که بفاصله ابهام آجیده دارد مح سعید اشرف ؎ جامه شستی خود دام تماشائی کن ✤ در لباس قلمی مشق خودآرائی کن ✤ قلمی بفاصله نی و قلم و بغدادی بفاصله سه انگشت آجیده دوختن

مح **جام عالی** پیاله بسیار کلان را گویند طغرای فرنگی صفت جام عالی بده ✤ اگر مستی دو پرتکالی بده **جامه و قبای مصحف پوشیدن** قسم خوردن بقرآن مجید مح تاثیر ؎ دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد ✤ جامه مصحف رخش پوشیده کس باور نکرد شانی تکلو ؎ نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که مپرس ✤ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس

جام خالی دادن کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی میدهد مح حسن بیگ رفیع ؎ دل مرا چون شیشه از بیمهری ساقی پر است ✤ زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد ✤ سعید اشرف ؎ ساقی دوران مرا امروز در بزم طرب ✤ جام خالی میدهد گویا دلش از باپرست **جامه فتح** جامه که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش کرده یا بافته باشند مح مرزا صائب ؎ اگر بار دیگر تیغ آتش سرمی پیچم ✤ که برتن جامه فتحی ز نقش بوریا دارم ✤ **جامه ناشوی** کرباس ناشسته که در هند گوره گویند مح شاپور ؎ ابر رحمت همه را نامه اعمال بشست ✤ جامه معصیت ماست که ناشوی بماند

جامه گذاشتن و نهادن مردن و در محاوره اهل ایران استعمال آن بمردن اولیا و سلاطین است خصوصا شعرا تخصیصی مد نظر ندارند مح سعید اشرف ؎ زندگانی من از روی پریشانیهاست ✤ جامه نگذاشتنم از ره عریانیهاست ✤ نسبتی کاشی ؎ در جهان ز شادی شب هنگامه نگنجی ✤ ما جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی ✤ سیفی ؎ زینسانکه بسپرد دل و جان فوطه دار من ✤ هرکس رسید جامه نهد پیش یار من **جامه مرگ** کفن شفیع اثر ؎ تا یکی گردند شمشیر و سنانت دست را ✤ خصم را برتن زره شد جامه مرگ از خطر ✤ **جامه عیدی** کنایه از جامه سرخ مح طالب آملی ؎ جامه عیدی خصمت چو مصیبت زدگان ✤ پنبه گون تا تر از لعل شفق

هجران باد جامهٔ خون آلود بر سر چوب کردن جامهٔ مقتول برای دادخواهی بر در حاکم آوردن مح وحشی ع کشت ما را هجر و یاری بر در سلطان وصل + جامهٔ خون بسته ما بر سر چوبی نکرد + خلاق معانی رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند + فراش چمن ز باد جاروب کند + گل پیرهن دریدهٔ خون آلود + از دست رخ تو بر سر چوب کند + ریاضی ع لاله هر جامهٔ پر خون که کند بر سر چوب + عالمی کشتهٔ خوبان ستمگار بود جان در جان کسی کردن کنایه از جان خود فدای جان او کردنست مح سید حسین غزنوی ع بعمر ار چند تنها داده است یک شب روی ابر رو یم + بر آنم تا کنم یکروز جان خویش در جانش جان کشیدن مرد مح وحید ع صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق + یکبار کس نفس زپی مدعا کشید جانش بر آید چنین میکرده باشد یعنی در سعی بیکار بجنت و تعب بمیرد و حاصلی بدست نداشته باشد چشمش کور شود نیز گویند مح نعمت خان عالی در محاصرهٔ قلعه حیدرآباد گوید فقره باقی ماندهٔ قلعهٔ آن کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش برآید محافظت میکرده باشد جان بر سر و بسر داشتن مرادف جان بلب بودن مح مخلص کاشی ع پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود + شمع دایم از برای تاج زر جان بر سر است + سعید اشرف ع همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است + که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است جاندار و جانه دار سلاح دار رجلالای طباطبا در مدح بادشاه گوید فقره پیکان بسخت جانه دارانش چون بلای ناگهان رسیده جامهٔ سرخ پوشیدن سلطان در خشم و غضب بودن سلطان چه در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامهٔ سرخ می پوشیدند در سرخ شدن خواهد آمد جامهٔ صورت جامه که تصویرات در آن بافته یا نقش کرده باشند مح مرزا صائب ع ز لباس تن برون آ نگه نیاز کردن + که بجامهای صورت نتوان نماز کردن جان در میان داشتن و نهادن کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان مضایقه نیست مح ظهوری ع چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا + دارد ش چون جیم و نون ایام از جان بر کران + بیانی ع بقصد یا چه بندی بر میان تیغ + که با تیغ توام جان در میان است

ابدال کنایه از حلق لحیه و سبلت و ابرو که آئین قلندران نامقید است گویند فلان چارضرب
زده است مح ابراهیم ادهم ے در چارضرب ابدال ابرو تراشد از رو + تا هیچکس نگوید بالای
چشمت ابرو + چارضرب نیز قاسم مشهدی ے مر از صحبت اضداد عشق یار برید + چهار ضرب
کسی زد که بن چهار برید + چارضرب رند پرکار را گویند مح زلالی ے مه تازه گدای شرق و غرب ابستت
از ریزه تراش چارضرب است + وفربه و قوی مح محمد علی ماهر ے زبس قوت گذشته
روز حربش + ز چار آئینه تیر چارضربش + چارچوب هرچهار چوب دروازه حاجی قدسی
ے بدریا کشد چار موجم از آن به + که چون چارچوبم بود جا بهر در + چارسو معروف و بازارکه
آنرا در هند چوهته گویند ظهوری رباعی ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست +
آرند چو همتای تو همتای تو نیست + جنس سر چارسوی شهرت نشود + خطی که بران نقطه
ز معمای تو نیست چاه زیج و ستاره جوئی بکسر زای معجمه و جیم عجمی زمین هموار
که در و نشیب و فراز نباشد بعمق شصت گز جای فراخ کاوند و از چوبها بامی بر آرند شصت گز بلند
و آنرا مشبک سازند و در آن نشینند تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند خ استاد ے از شرم
ارتفاع فرو رو بچاه زیج + اختر شناس طالع وارون خویش باش + طغرا فقره جدول
رصد بندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته چاشنی چیزی کردن پارهٔ از آن
چشیدن برای دریافت کیفیت آن چاشنی نمونه و مزه هم حضرت کمال خجند ے دارو می جان
زحقهٔ لبهات میدهد + با جان خسته چاشنی سم نمید هی + صائب ے خضر گر چاشنی تیغ شهادت
میکرد + ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد + چون کمان را برای دریافت زور
و آیندگی پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم وحشی ے بدعوی آمده بودیم و چاشنی کردیم
کمان تو نه بیازوی صبر و طاقت ماست + بمعنی مزه نیز آرند نصیرای همدانی ے امروز
رقیبانه بسویم نگرانست + دانسته نگر چاشنی کنج لب خویش چاشنه کردن مرادف
چاشنی کردن سالک یزدی ے دانست چو ماهر که از و چاشنه کرد + این نان چقدر نمکی

بسند آورده برآنچه گفته شد اشارتی هست بس لطیف فافهم و کن من الشاکرین

این آب چه شورست **چارق** نوعی از پا افزار حاذق گیلانی گوید دوام چارق تنگ و بپای کردم
گهی بجانب مصر و گهی سوی کشمیر **چاقو دسته کردن** سر بجیب فرو بردن و غنچه جیب بودن
محمد طاهر نصیرآبادی گوید **فقره** پسر مرزایی کاولی ساز در زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ
باصطلاح کنایه از اغلام است **چاقو و چقو و چیقو** دوم یای حطی هر سه مرادف هم اند بمعنی معروف
از ندادل مشهور دوم عالی گوید **مصراع** پوسته شگاف ران او خنده نماست . مانند چقو
سیوم سعید اشرف گوید چاک چرکین دسته چیقو + خشتک زیر جامه ریقو **چاقشور** بشین معجمه چیزیست
از عالم موزه که پشمین و سقرلاتی باشد وحید در صفت صفاهان گوید در رسته چاقشور دوزان
ماهی بینی چو مهر تابان **چاک سینه** چاک گریبان سالک یزدی گوید گلشن اندام او موج لطافت
میزند + می توان دیدن ز چاک سینه او جوی گل **چاه مبرز** مستراحی که آنرا در هندوستان
بدال هندی گویند سلیم گوید از بهر آخ و تف تو چاه مبرز + چون چاه زنخ پیش دهن می باید
چاهکن بکاف تازی مفتوح معروف و ظالم و مکار نیز محمد ظهوری گوید پی چاهکن در ته چاه کن
سر راهزن بر سر راه زن **چاه نسیان و چاه فراموشان** چاه خراب و بی آب مرزا صائب
گوید از مروت نیست بالب تشنگان راسوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + میر سعید
گوید یکدل آنجا نفکندی که بیادت باشد + مگر آنجا ز نخ چاه فراموشان است + و بعضی گویند نام
جائیست و بزعم بعضی نام چاهی و الله اعلم بالصواب **تناظر جیم ازمنظر یا و آن دو تناظر**
تناظر اول در جیم تازی جبا پیاله خود را بدیگری تواضع کردن بیشتر این لفظ
در تواضع فنجان قهوه مستعمل است فوجی نیشاپوری گوید فوجی بیا که از سر دل بگذریم تا + این
جام عیش را بحریفان جبا کنیم + **جبین گرفته** ترش رو شفیع اثر گوید پیش جبین گرفته
مکن عرض احتیاج + ای نابلد مکوب دری را که باز نیست + **تناظر دوم در جیم عجمی**
چپ افتادن و رفتن و بستن مخالفت کردن و مکاری ورزیدن محمد ظهوری
رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است + بار است روان زمانه چپ افتاده است

داغ از جگر انقدر بر انگیخته دود ✤ کار شد بروز یا بشب افتاده است ✤ صائبا ے چپ سیر و دو براست روان طریق عشق ✤ در گوش چرخ حلقهٔ آهن کشیدنی است ✤ سالک قزوینی ے حرفی ز پیچ و تاب محبت شنیده ✤ چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیده **چپ انداز** مکار و حیال زلالی ے بعیاری چپ انداز جهانی ✤ بمکاری بلای خانمانی **چپ دادن** ترک کردن

چپرانوٹا ترکیست بمعنی ڈاک چوکی شفیع اثر ے ز خدمت تو چپروار سیر دوم بگذار ✤ که از قفای سلوکت نخوانیش بچپیدم **چپانی** بتشدید و تخفیف بمعنی عیار ماهر فن مصطلح الواط است قوسی یزدی ے بهر زمین که رسیدیم خویش بخشیدیم ✤ هزار شکر که هستیم رند چپانی ✤ سیفی ے بدانکه یار به از دلبر چپانی نیست ✤ ز حسن جامه چه حاصل چو یار جانی نیست **تناظر جیم از منظر تا** وآن دو تناظر است **تناظر اول در جیم تازی چتر** بسکون ثانی و رای مهمله باغ و حشتی در صفت باغ و قصر گوید ے حبذا چتر و آتاقی کاندر و نقاش چین ✤ حیرت افزا یچه چتر آفرین بر آفرین **تناظر دوم در جیم عجمی چتر زدن** ورزشی است کشتی گیران را و آن چنان است که بر روی دو دست ایستاده پا‌ها را بهوا جفت کنند مح میر نجات ے دل فاخته از رشک کنی دیوانه ✤ همچو طاؤس زنی چتر بورزش خانه ✤ چتر بر سر کسی زدن و سایه از بلاک او بودنست مح قاسم مشهدی ے نی بهر سایه چتر بفرق زده آسمان ✤ استاده است چرخ که چون افکند ورا چتر در چتر **چپیدن کشیدن** برابری و مساهمت با وکردن مح ظهوری ے در صفت نعلین پوشان از غبار ✤ چتر در چتر فریدون بیکشند **تناظر جیم از منظر دال چدو** فرق جوی خشک چه فرق در تری خشک است از فرهنگ کی معلوم شد شفیع اثر ے رنج بوسه عیان شد که خط لاله رخان ✤ بگرد مصحف رخسار جدول تر فست **تناظر جیم از منظر رای** مهمله وآن دو تناظر است **تناظر اول در جیم تازی جرگه** بفتح اول و سکون ثانی از شکار و آن چنین است که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر رود و در ترکی آنرا قمرغه گویند طالب کلیم ے نه چرخ بصیدگاه بخششش ✤ یک دورهٔ جرگه شکار است ✤ حلقهٔ مجلس نیر سعید اشرف

ع سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف ** صفدر معرکه شیر دلان شیر خدا ** جرگ بدون ها نیز
بمعنی آمده سنجر کاشی ع اگر انیست سازد و برگ خوبی ** نباشد حسن گل در جرگ خوبی ** و معرکه
کشتی گیران که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم گه خوانند میر نجات ع جرگ را دیده
حیرت زده محشر کن ** تازه کن زمزمه راشد عراقی سر کن ** جرگ و نرک درین شعر میر نجات
ع قابل اهل دل و لایق الفت نبود ** جرگ و نرگی که در و شور محبت نبود ** واضح است
بعضی مردم نرک را مهمل جرگ فهمیده اند چون اول مهملات بیشتر میم باشد نشاید که از مهملات
باشد کما سمع من الایرانیه بلکه نرک بنون وکاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای
شکار پس مرادف جرگ باشد جرعه در لغت یک آشامه است از آشامیدنی و [illegible]
بمعنی پیاله نیز آرند حیاتی گیلانی ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ** یکی بجرعه
فرو ریز خون ناب مرا ** سنجر کاشی ع زفت از خط بغداد پیشتر منصور ** فقیر بود که این
جرعه را تمام کشید ** میر الهی رباعی دریا دریا بمن لبت داده شراب ** نه باده تمام
گشت و نه من سیراب ** هر چند کشم جرعه لبم تر نشود ** چون تشنه لبی که آب نوشد در خواب ** جره
باول مضموم و رای مهمله مشدده نر هر جانوری از چرنده و پرنده عموماً و نر باز خصوصاً ظهوری ع از
جره باز ناوک تو ** دشمنت را عقاب میخواهم ** طغرا ع چشم شوخت جره شاهین است که بهر شکار
بپرند مردم ز مژگان بال و پر در آفتاب ** و باول مفتوح جوبیکه از جدول بزرگ آرند محسن تاثیر
ع نه بیست نجیر بیکرانه ** باجی ندید بر ود خانه ** بگرفته زمین به ترکتازی ** هر جره او چو شاهباز
بحذف ها نیز شانی تکلو ع بعض سفر نگزیند بیاری قلم ** که لاشه زار و ضعیف و سفر بجوی و جراست
ظهوری ع ره گریوه صبر و شکیب در پیش است ** سمند شوق جهاند مگر ز جوی و جرم
جره بمعنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید ع شبیه آن جره بد راه که وادی
زرین پیش ** نشنیده است و ندیده است قدیم دوران ** جره بالضم زین اسپ ج
شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه گوید فقره باهنگ محاصره جره بسته دست شجاعت

بجنگ برکشا وند الخ **جرجر** بفتح هردو جیم تازی و رای مهمله شگاف هر چیز عموماً و شگاف میان مثل آبگینه خصوصاً **محمد باقر کاشی** آئینه حسود ترا مو ریانه خورد + نی که کرده صورت او جرجر آئینه + **جریده** لفظ عربیست بمعنی مجرّد و باصطلاح اهل تشیع چوبی است که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصا نیز قطع عرصات محشر دانند **مرزا عبد الرزاق نشاهٔ تبریزی** راست سیّدی که طبعت مایل بشور و شین است + بر من علاج دفعت واجب چو فرض عین است از شرب چوب چینی خاصیتی نه بینی + چه بیکه نافع تست چوب جریدتین است + و دفتر را نیز گویند **مجد الدین علی توسی** نیز نوشته **طغرا** راست طغرا کند درستش از دو میانی خط + باشد اگر شکسته فرد جریدهٔ ما + **کمال خجند** راست تا کسی بو نبرد از تو ز انفاس کمال + چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم + **غزالی مشهدی** راست یک نقطه از دوایر نه چرخ سایرم + یک فرد از جریدهٔ عقل مجرّدم + جریده بمعنی سر ورق گفتن خلاف جمهور است **جرمانه و جرم** آنچه از گنهگار بزور ستانند **طغرا** راست سرمایه جرمانه کردار زر کف شد + از کرده پشیمان به پشیمانی من کو + **حیاتی گیلانی** راست باهو خویش چه خوش موکبی نپنداری + که کرده های ترا جرم نی و تاوان نیست + **مناظر دوم در جیم عجمی چراغ** معروف و کنایه از نعمت خان عالی در قصهٔ اشتر خاص پسر از پدر برای سفر و امتناع پدر راست گشت برگرد سرش پروانه وار + تا نگرانده چراغش در دیار **چراغان** معروف و تعذیب مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در هر زخم شمع برکرده گذارند **مرزا صائب** راست شکوفه مغز شعور مرا پریشان کرد فروغ لاله سر تو به را چراغان کرد + **چراغ آسمانی برق مرزا صائب** راست زمی شد چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر + چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر + و آفتاب نیز در حشی در جواب سوال حریف خفاش گوید راست تو شبهائی سیه دیدی چه دانی + فروغ این چراغ آسمانی **چراغ بروح کسی سوختن** چراغ بر مزار او بر کردن **خانزمان امانی** راست اینچه تو از دوست خواستی آن شد + بروح مجنون بسوزگاه گاه چراغ **چراغپایه** بغین معجمه موقوف

چیزیکه از جهت منع رسیدن باد دران چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ک ظهوری در قصهٔ الف ابدال گوید ع کوزه و آب و آفتابه مجو ⁂ از صفائی چراغپایه بگو ⁂ هر کرا بینی از خواص و عوام بر مساجد چراغ کرده حرام ⁂ **چراغ خواستن و طلبیدن** هنگامه گیران ولایت درین گرمی هنگامه چون مردم را تشنهٔ کار مفید ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرات مح سلیم ع درین مجلس فلک از بهر خورشید ⁂ گرفته کاسه در دست از مه عید ⁂ بدر دیده زهر زرین ایاغی ⁂ بعشق شاه میخواهد چراغی ⁂ خواجه آصفی ع فتیلهٔ شب غم بهر داغ می طلبم ⁂ بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم ⁂ **چراغ نذر** چراغیکه باید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند شانی تکلو ع فتح از خدا بخواه وگرنه تمام عمر ⁂ همچون چراغ نذر بهر آستانه باش ⁂ عالی ع تا مهربان شود دل بیرحم کافرش ⁂ هر شب چراغ نذر به بتخانه سوختیم ⁂ **چراغ افروختن و روشن کردن هندو** آنست که چون صراف زرها را بباد دهد و چیزی در بساطش نماند چراغ برافروزد یعنی زرهای گم کرده خود را بچراغ میجوید این چنین کس را دوالیه گویند وحدت گیلانی ع زلفت زنقد دلها اندوخته گنج وافروخت ⁂ از عارضت چراغی چون هندوی دوالی ⁂ تاثیر ع از باده چراغ کرد روشن چشم تو چو هندوی دوالی ⁂ محمد حسین شهرت ع پریشانند صرافان گلشن بیرخت چندان ⁂ که زی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم ⁂ **چرچی** فوج هراول از عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد شفیع اثر ع اگر آوازه ات در روز میدان چرچی گردد ⁂ مخالف میشود مغلوب اهل دین بآسانی ⁂ **چرکین** کثیف شفیع اثر ع دارند اهل فقر چو فانوس باطنی ⁂ باشد چراغ راه تو هرجا چرکنی ⁂ **چراغ کسی روشن شدن و سوختن** کنایه از مراد او حاصل شدن و بدولت رسیدن مح میر نجات ع چراغ شمع روشن شد که در بزم تو می سوزد ⁂ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ⁂ میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ع روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم ⁂ هر کرا سوز دچراغ او درا کدورت میرسد ⁂ **چراغ او روشن** یعنی مراد او

حاصل شعر شیخ منصور اتجی ؎ امشب که آتش گل گردید باغ روشن * پروانه بلبلان را گوید
چراغ روشن * قاضی استرابادی ؎ آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او * روشن
بود همیشه الهی چراغ او * **چرب آخر** کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد شفائی ؎ لکد ان
مباش و دندان گیر * گر شدی یکدو روز چرب آخر **چراغ روز** چراغ کم ضیا وحید ؎ خیال
سینهٔ بی سوز دارم * ولی همچون چراغ روز دارم * و کنایه از آفتاب نیز میرزا رفیع واعظ قزوینی
علیه الرحمه میفرماید ؎ صبح آهم چراغ روز را خاموش کرد * موج اشکم آسمان را حلقه‌ها
در گوش کرد * **چراغ مست شدن بلبل** معمول بلبل بازان است که شبانگاه بلبل را
مقابل چراغان بر روی دست دارند تا از روشنی چراغ بر سر مستی آید و گویا بشور در آید سالک یزدی
؎ بشور آمده مرغ دل از خیال کسی * چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی **چرخ زدن**
چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف و با زورین تری از خود
دعوی هم آوردی کردن میر نجات ؎ باز در معرکه آن تازه نهال گل پوش * چرخکی زد
که سرم چرخ زد و رفت ز هوش * **چرخاب** گرداب میر در تعریف کربلا گوید ؎ ز تاب مهر
سر کرده لب آب * هزاران چرخاب از موج چرخاب * **چرمینه** معروف و آلتیکه از چرم سازند
و زنان حکه بدان کنند حکیم شفائی در هجو گوید **رباعی** ای بچه جلال دختر چرمینه هنوز ندیده
مادر چرمینه * هر جا که کشتی باده زمینای گله * باشد گذرکت بنشکر چرمینه چه هم گر نیست که چرم را
دباغت کند ابو نصیرای بدبختی ؎ زبون حرص و هوائی تو لاف همت چیست * که چرم هم گر
تواند نمود عطاری **چریدن دارد** یعنی دیدن دارد ماخذ از چشم و نگه چرانیست که بجای
خود خواهد آمد صائب ؎ هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است * هنوز سبزهٔ خطش چریدنی
دارد **چراغ روز اسفند** روز اسفند روز سیوم است از فروردگان که فروردجان معرب آنست
در تازی آنرا خمسهٔ مسترقه گویند نام هر پنج اینست آهنود و آشتود و اسفندمد و وهشت و هشتویش
هر دو شین معجمه و تای مثنات فوقانی از سی فصلی رسالهٔ نجوم تصنیف نصیر الحق والملة الطوسی

معلوم شد فارسیان درین روز با جشن کنند و آتش افروزند سعید اشرف ره سیاه روز
شدم بهر عشرت دگران ٭ درین زمانه چراغان روز اسفندم متناظر جیم از منظر سین مهمله
وآن دو متناظر است متناظر اول در جیم تازی جشته کلاغ و زشتی است
که کشتی گیران یکبار ابجهته گاه گذاشته و بر روی یکپا مثل کلاغ از جا بر جهند محمد میر نجات ره
از آتش عشق تو بدل دارد داغ ٭ چون خال ز رخسار بتان جشته کلاغ متناظر دوم در جیم
عجمی چسش بضم اول گوزی صدا گویند چسن نفسی یکن یعنی بیهوده گپ مزن متناظر جیم
از منظر شین معجمه وآن دو متناظر است متناظر اول در جیم تازی
جشن شربت خوران بقول علامی فهامی جشن عروسی است وحید ره دلم کم شد
از جشن خوش منش ٭ وزین جشن شربت خوران لبش ٭ و بقول ابراهیم باصطلاح لوطیان
رفتن انجماعه است در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن والله اعلم متناظر دوم
در جیم عجمی چشته چیز خوردنی و چشته خوار آن کسی است که اطعمه مرغوب بی تلاش روزی او شود
نسیم الهی ره دلم که چشته خور التفات دمبدم است ٭ روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزد چشم زاغ
داشتن بیجا و دلیر بودن محمد سلیم ره باغبان برغم بلبل از صف نامحرمان ٭ هر که چشم زاغ
دارد ره بگلشن میدهد ٭ و چشم زاغ موقوف شخص بیجا میر حسن عطار در مثنوی خیر وسیه گوید ره
زافت گربه چشم زاغ ٭ نگهدار یارب بشاه چراغ ٭ ازرق چشم را نیز گویند چشم چراغی خیره چشمی
و هرزه نگاهی صائب ره حیف است درین باغ دماغی نرسانی ٭ چشمی ز گل و لاله چو شبنم نه چراغی ٭
چشم از کاسه بر آوردن بیرون آوردن چشم از چشمخانه مخلص کاشی ره چسان چشم بر روی
دختر رز چشم نامحرم ٭ که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را چشم و دیده در قفا پی کسی
داشتن منتظر خرابی او بودن حاتم کاشی ره فتادم از نظر آنکه بود در عالم ٭ هنوز
چشم بد اندیش در قفای من است ٭ واله هروی ره بد نیکان رسید نیکان را ٭ دیده نرگس
از قفای گل است ٭ مرزا صائب ره میدهد هر جرس از آبله پر خون یاد ٭ چشم خونبار که یارب

بوی این قافله است + و منتظر بودن نیز محسن تاثیر ع چشم چو رکاب در پیش بود + روزیکه سواری

نیش بود + چشم نشین کنایه از معشوق واله هروی ع هستم سیهی روشنی دیده و دارم

از چشم نشینان سیه چرده گواهی + چشم گرم کردن کنایه از خواب بسیار ملا محمد حاجی اهلی شیراز

ع دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + دیده و مژگان گرم

کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن نظاره کردن نیز محمد تاثیر ع غم

بیدلبری بسیار بی آسایشم دارد + گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم چشم ورو داشتن

حیا و آزرم داشتن شفیع اثر ع نباشد سخت باطن چشم ورو داری ز احیا بش + بود آئینهٔ

فولادکی حاجت بسیمابش + بی چشم ورو و بی دیده ورو و بیرو بیحیا محمد محسن تاثیر

ع بی چشم ورو تری ز نوای باغبان کجاست + گل چیده و شرم ز بلبل نکرده + شستگیِ شو

ع خویش را با چشم و رخسارش برابر میکند + لاله و نرگس عجب بی دیده و رو بوده اند + طغرا

ع ناصحا تا چند بی رو گی کنی با عاشقان + خود بیا بنگر کزان رو میتوان پوشید چشم +

چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد شادی بکسر دال سرانگشت

ک مفید بلخی ع چه نکو دمی که آئی بدر و چو چشم شادی + ز هجوم شوق روی تو ز جا پریده باشم

ولهٔ ع نگرمی آید امشب گلعذارم + که همچون چشم شادی بیقرارم چشم در دیده موقوف شوخ چشم حیا

لسان الغیب ع شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت + چشم در یده ادب نگاه ندارد چشم

سیاه اطلاق آن در تعریف چشم معشوق است و آن محتاج بتمثیل نیست چون نسبت

بنجوم کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره مراد دارند وحید ع هست از بنفشه

دیدهٔ بادام سرمه وارمه + روشن شود ز خط تو چشم سیاه ما + سیاه کردن چشم بمعنی روشن

کردن چشم هم مستعمل است مرزا صائبا بهر دو معنی لبسته ع کم سیاه بنظارهٔ بنفشه خطان

شود ز دود دیده چو بادام اگر سیاه مرا + و هم بمعنی تاریک شدن چشم اسمعیل ایما ع روز هم

گشت روشن از آفتاب ایما + چشم کند سیاهی تا دیده چشم ادرا + و سیاهی کردن

نمودار شدن نیز طاهر غنی ؎ ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید + چون سیاهی میکند از گوشه

ابروی دوست + چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت و خواهش کردن نیز وحید

؎ دیده سیه کرده باحوال ما + چشم رسانیده باقبال ما + و له ؎ چشم سیه نعمت الوان

دهر نیست + چون داغ لاله سوخته نانی مرا بس است + چشمه داشتن تراز و زیادتی

پله ترازو بر پلهٔ دیگر ح عرب گوید فیه عین جلالی طبا طبا گفته فقره اگر پلهٔ ترازوی

سپهر چشمه دار نبودی و کفتین ماه و مهر لعیب عین زردگی نیالودی حقیقت ح در جهانی

وا زجهان بخشی + برائی العین طریق تحقیق نمودی چشم نیلوفری و فیروزی

چشم کبود و فیروزه رنگ ح اول معروف است دوم میر نجات گوید ؎ چشم فیروزی

آن مطرب خوش لهجه نجات + عاقبت دشت نشاپور کند آئینه را چشمهٔ شاپور چشمهٔ مشهور است

که شاپور بدستکاری هنر در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد

که نظر بران نمی ایستد از شرح قصاید عرفی شیرازی ؎ قبضهٔ شمشیر کینت دستگاه آفت است

سایهٔ شمشاد رایت چشمهٔ شاپور باد + چشم بی آب داشتن بیحیا بودن واله هروی

؎ بجنت تن ده از دوران و فا کم جو که گردون را + به بی آبی ست چشمی شهره همچون چشم غربالش

چشم روشنی مبارکباد میرزا صائبا فرماید ؎ گویند چشم روشنی هم غزالها + هرجا که آن نگار

بعزم شکار شد + چشم او روشن مرادف آن ست حاتم کاشی ؎ هان به یعقوب بگوئید

که از گم شده اث + می رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد + چشم برچیزی دوختن

و بستن برغبت و التفات جانب او دیدن و خواهش آن کردن ح حاجی قدسی ؎ بباغ

دوخته بر داغ لاله نرگس چشم + چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر + کمال خجند ؎ گفتم فرست

ناوکی از کیش خویش گفت + ترسم که باز چشم بدوزی به تیر ما + ظهوری ؎ کسیکه چشم بروی تو

دلستان بندد + بروی سیر در باغ و بوستان بندد + چون درین محاوره حرف از صله واقع شود

بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد واله هروی ؎ تا چو من کز همه کس چشم طمع دوخته ام

بیچو روز است عیان از افق سیدائی + ابو طالب کلیم ے دل خونجگی ز زلف تو نامهربان ندید +
زو چشم بست و روی ترا در میان ندید **چشم و چشمهٔ سوزن** سوراخ سوزن طالب آملی
ے دیدهٔ چون زخم کاری جگرم + چشم سوزن بپایهای گریست + مرزا صائب ے چشمهٔ سوزن
محیط بحر تواند شدن + در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است **چشمهٔ دام چشم دام**
شبکهای دام است سلیم ے خال تو بیچو حلقهٔ زلف تو دلرباست + این دانه را ز چشمهٔ دام آب
داده اند + مرزا صائب ے زیر گرد خط آن زلف رفته پنهان شد + که خون صید محالست چشم دام
بگیرد + حق اینست که چشمه بمعنی سوراخ و رخنه تخصیص بدام و سوزن ندارد و در محاوره عماری را
که روزن و دریچه بسیار دارد نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز مح بدیعی سمرقندی گوید
ے بسکه زد تیر بلا بر تنم آن شوخ بلا + چشم چشم چو زره گشت تمام بدنم + **چشمهٔ سوزن**
باصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح حکیم شفائی رباعی مستور گلی که پرده اش دامن بست
لب تشنه بسان چشمهٔ سوزن تست + هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن + رسمی است که مخصوص
گل گلشن تست **چشم زدن** اشاره کردن و چشم زخم رسانیدن مح مثال معنی اول
نعمت خان عالی گوید ے برق را نیست جز ایمای تو در تند نظر + میزند چشم که عمر گذران را
دریاب + معنی دوم صائب ے خاکسترم از حسد چشم میزنند + پروانه ام از نظرها نهان بسوز
و بشوق و برغبت دیدن نیز مح محمد قلی سلیم گوید ے با غیر سیلی از ره دیگر گذشت یار + تو چشم انتظار
براه که میزنی + و گردش چشم هم مح مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ے از بسکه
سست گشت تن مبتلا مرا + سازد هوای چشم زدن توتیا مرا **چشم گرفتن** چشم بند کردن
و کنایه از نابینا شدن و کردن مح مرزا صائب ے یافت در بی بصری گمشده خود یعقوب
چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند + نصیرای همدانی ے دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر +
دیده گستاخانه برروی تو روزن باز کرد + وحید ے در جهان ارباب همت نیز بیحاجت نیند
از متاع آفرینش چشم میگیریم ما **چشم نمودن** ترسیدن خان خالص ے از بیکسی امروز ز خود

چشم نمودیم ٭ از بهر چین روی بدیوار نشستیم **چشم و گوش واکردن** تمیز و نیک و بد پیدا کردن
مح محسن تاثیر ع تا کی ای مرغ سحر این نالهای بی اثر ٭ صبر کن تا غنچه گل چشم و گوشی واکند ٭ مخلص کاشی
ع چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ٭ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی واکند **چشم چیزی
ندیدن** تاب و طاقت آن نداشتن مح میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه شاره که واقع است
در سبزوار گوید ع نگه از دیده چون بالا دویدی ٭ بپایان چشم برگشتن ندیدی **چشم شور** چشم بد که زود اثر
کند رصائیا ع آبی چرا به تیغ که از چشم شور خلق ٭ لب تشنه گره نشود در گلو کجاست ٭ و دیده شور
و نگه شور و نظر شور هم گویند دایه ع یک چشم خواب تلخ جهان ٭ در بساط داشت ٭ آنهم نصیب دیده شور
حباب شد ٭ میرزا داراب جویا ع ای غنچه نگشا چشم محتسب آید ٭ این چشمه مباد از نظر شور شود خشک
چشمه سلسبیل معروف و باصطلاح لوطیان مقعد **چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن**
بند کردن چشم و کنایه از مردن نیز خواجه آصفی ع ای که بی لعل بتان از زندگی دم میزنی ٭ چشم بر هم می نهی
تا چشم بر هم میزنی ٭ سالک قزوینی ع ای تیره نظر چه بهم مردن داری ٭ پوشیدن چشم را تماشائی نیست
چشم در روی کسی نبودن کنایه از حیا بودن او مح مخلص کاشی ع چرخ دون از کسی
حجابش نیست ٭ چشم در روی آفتابش نیست **چشم کردن** چشم زخم رسانیدن چه چشم بمعنی زخم
آمده ک صائبا ع که چشم کرد دل و اندار را صائب ٭ که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد ٭ و بمعنی نگاه کردن
و دیدن نیز فغانی ع ز آب و آتش هم روی خویش پوشیدی ٭ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب
کسی ٭ **چشمها دیدن** کنایه از تجربه یار جعفر تبریزی ع دلم چندین فسون از چشم
ترکان خطا دیده ٭ فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده ٭ **چشم بطاق و بر روزن
افتادن** کنایه از حالتی که قریب بمرگ باشد مح اسمعیل ایما ع تا دیدم ابروت را از خویش
دست شستم ٭ بیمار در دم مرگ چشمش بطاق افتد ٭ مومن بیگ ترکمان ع چو آفتاب
در آ از درم که از غم تو ٭ بحال مرگم و چشم بر روزن افتاده است ٭ و نگاه بر روزن افتادن نیز
سالک یزدی ع شب فراق امید هم بصبح داده طلاق گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است

[illegible]

چشیدن اندک
چیزی خوردن برای معلوم
لذت و مزه آن و مجازاً بمعنی
مطلق خوردن مستعمل
و چشانیدن متعدی از و
چشم کار کار خوب
و پسندیده **چشم بر هم**
کنایه از منقبض و قوت
متفکره و تخیل باشد
بهار عجم

چشم معروف وکنایه از قبول مسئول ملا قاسم مشهدی ع دیدمش سرگرم استغنا زراهی
میگذشت + گفتمش دارم نگاهی آزرد فرمود چشم + وامید و توقع نیز گ قدسی
ع روا دارد که گردد مزید خواهش غیر + نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا + چشم زخم نیز گ
مرزا صائبا ع ازبیم چشم چون گل رعنا درین چمن + بر روی نوبهار نقاب خزان
کشم + و چاکسو که آن دانه ایست سیاه مانند عدس و دوای چشم است ک طاهر وحید
ع مرا داو از توتیا نفع بیش + بچشم من انداخت چون چشم خویش چشم است آن
بکسر اول یعنی چیست اوراهم مرزا محمد سعید راجی زاهد بچه گگوهی تاب چشم است + می خورد
شام و گشت مهتاب چشم است + از گندم وقف تو بهر چیزی نیست + چون نان حرام بخورد
آب چشم است چشم خورده موقوف چه چشم زخم رسیده یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ع گرد
از یک نگاه کنید تاب + چون عمارات چشم خورده خراب + چشم آب دادن تماشا
کردن ج مرزا صائبا ع نشد روشن چراغم از عذار آتش آلودش + مگر چشمی دهم در موسم خط
آب از دودش + نظر و دیده آب دادن نیز هم از راست ع نظر زروی عرقناک او دهم چون
آب + که قطره قطره مرا دیدبان دیگر شد + ایضا له ع دیده را آب ده از چهره گل چون شبنم
که دادم نفس سرد خزان بنخیزد + تناظر جیم از منظر عین مهمله جعلقی باول و دوم مضموم
ولام مشدد باصطلاح لوطیان لفظیست بمعنی بسیار زبون بدهمه چیز بلکه مرادف حرامزاده تناظر
جیم از منظر غین معجمه جغلمه بفتح اول و سوم پسر ساده بموضع میر نجات ع ای جغلمه سرترا
بنازم + بند کمرترا بنازم + وله ع آخر بمن ای جغلمه تو همدم شو نه + چون بلبل بستان تره آدم شونه
مکن از عربده شادی مرگم + بهی بگردم سرتم خم شونه تناظر جیم از منظر فا جفت کردن
نظر بجانب چیزی بغور تمام نظر کردن ج ظهوری ع مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند
ابروی شوخ چشم مقابل برابر است + و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است از برابر کردن
آن با این ظهوری ع با غیر خنده جفت مکن سرخوشم مباد + ساغر بطاق ابروی شوخ دگر کشم

جفت شدن مباشرت کردن سند در لفظ صیغه خواهد آمد جفته بضم اول سپردن سند
در بند کردن گذشت و جفته زدن اعلام کردن میرم سیاه که شرابت نکشم و جفته میزنم دایم
بکار و بار جهان بیش ازین نمیکوشم **تناظر جیم از منظر قاف و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جق جق باول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده که
بجا از شور و غوغا می بمعنی سالک یزدی که تا توانی بپرخویش نهان ساز چه عیب + سالک
از بی هنری که بجق جق آیند **تناظر دوم در جیم عجمی چقماقی** طعن و سرزنش ماخذ آن
سنگ بر چقماق زدن است مح ظهوری که خامه اش آمد کلید مخزن اسرار کون + داو
چقماقی است چقماقی زن زلف بتان + طغرا که نیاید صلیر طعن از شعله خوبان + بیک چقماقی
آتش از وطن رفت + سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد **تناظر جیم از منظر کاف**
و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جگرخوری داشتن
تاب و طاقت آن داشتن طغرا که دارم ده هزار دشنه چون بید + در کشتن خود جگر ندارم +
جگر بمعنی تاب و طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگردار گویند جگر بند دل و جگر و شش که باقر کاشی که ندا
تاب سر زلف دلکشت باقر + بجان رسید و جگر بند پیش زاغ نهاد + **تناظر دوم در جیم**
عجمی چکلش بکاف تازی و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل رطالب کلیم که تا سر
بدوات خامه کرده + چون دسته چکلش استوار است + و نیز چیزیست از دستگاه حداد و مثال
آن مح شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید قرصه نقره صاف را
تاب داده چندان چکلش کاری کنند که بوی سرب نماند وحید در صفت نعلبندان صفاهان
گوید که چکلش بدکان ز روالمان است + انگشت زدسته در دهان است **چنگل** ظرف
که از ان آب خورند و آنرا چنغل بغین معجمه نیز خوانند ربیعی که لنگ لنگان و گدایانه رسید ند همه
بیکی دست عصا و بدگر دست چنگل **چکمه مرجاج** مرجاج نام شخصی بوده است که پاها
کنده طولانی داشت و چکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند برو و کر نه کوفت

چکمه مرجاج کنم یعنی آنهمه پاره کنم که پایای مرجاج را چکمه تواند شد میر نجات ے خصم تیر آور
اگر دم زند آنا جشن کن + بزنش کفشگی و چکمه مرجاجش کن **چاک و چانه** چاک فک
اسفل زنخ و چانه بمعنی ذقن کنایه از قابلیت و استعداد محسن تاثیر ے منصور در اندیشه
حلاجی خود باش + پوچ ست انا الحق ز تو با این چاک و چانه + چاک و چانه ببینید در مقام
تحقیر گویند **چکیدهٔ خفقان** نالهٔ درد آمیز طالب آملی ے بده نغمه با گوش خاطرای مطرب
چکیدهٔ خفقان قابل شنیدن نیست **تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جلّاب بالفتح و التشدید کشندهٔ دواب از جائی بجائی
بجهت فروختن هم جلب بالفتح و الفتحتین مصدر بدیعی ے اسپ جلّاب و خرفروش نیم
هیچ گرد و لُر بیابانی + جلّابی فروختن دواب چنانچه صاحب تذکرهٔ دولتشاهی گوید **فقره**
درین هفته گوسفندی چند بجلّابی بخس برده بود که بفروشد جلّاب را جلّاب بند نیز گویند.
جلقو داخلیست که از صدف و امثال آن بقدر یک پشت ناخن سازند و در گردن باز بندند
محسن سلیم ے مانده از دام کهن تا رم درین دشت فریب + حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی
باز + **جلاله** لفظ الله ست که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقع شده
بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرأت جلالتین هر دعا که
کنند درجهٔ قبول یابد بعضی گویند اسم اعظم همین ست قاسم مشهدی ے نقش دو کی
بجادل توحید پیشه کو + سر تا بپای مصحف ما یک جلاله داشت + میرزا صائب ے هر ذره
از جمال تو فردیست بیمثال + در مصحف تو نام خدا جز جلاله نیست + **جلّال و جلاله**
بالتشدید کناسی که نجاسات را از کو و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد محسن **جل** بالفتح
پشک ستور ص **جلّال گاوی** که پس افکنده بخورد ک اشرف در هجو گوید ے بوی
نشخوار استر جلّال + دلکش عرعر خر دجال + شفائی ے انکلاب بچه که امروز جلالا شده است
هیچو جلاله بگه خوردن مأمون است **جل برگاو بستن** بالضم کنایه از تهیهٔ سفر کردن

کسی است که هر تیرش بر هدف رسید و خطا نشود ؎ سعید اشرف ؎ نیست استاد آنکه
گاهی تیرش آید بر هدف + آن کمان دارست پیش ما که جمع انداز شد + **چُچمه** بضم هر دو جیم
کاسهٔ سر **ن** مغانی بلخی ؎ چون حسام آخته برقصد قتال آری رو + زنی از غیرت بر چُچمه
فیل کجک + و چاهی که در شورستان باشد **ن** سالک یزدی ؎ ای که چون چُچمه حرص
پابکش + توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند **تناظر دوم در جیم عجمی چم گردش** خرامش
بنازچه چم باول مفتوح خرامش است ؎ میر صیدی طهرانی ؎ گذشت از سرو عالم بار سرلها
باو داری + دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را + **چماق** معروفست و بمعنی آلهٔ تناسل
آرند و طاهر نصیرابادی در تسمیه گوید ؎ بدو نی که بر وی بود جای ساق + بشوقی که بیرون
جهد با چماق + حکیم شفائی در هجو دونی گوید **رباعی** دوقی تو که خیل لولیان را پشتی + پیوسته
چماق بینی اندر مشتی + گوش تو اگر در خور بینی می بود + از رشک دراز گوش را می کشتی +
در بن شعر یحیی کاشی که در مناظرهٔ زن و مرد از زبان زن گوید ؎ بعد از بن پیچ من چماق
بخور + یا ز من بگذر و طلاق بخور + لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن و سند بمعنی آورد
پر غریب است فتامل چماق لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شده بمعنی گرز شمشیر **تناظر**
جیم از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی چنجینا بکسر
هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و فتح ثانی و یای حطی معروف لفظی است که در مقام
تعریف چیزی گویند و بعضی برینکه قسمی است از خربزه الثانی هو الاصح ؎ تاثیر در صفت خربزه
یزد گوید ؎ خوش مائده ایست آسمانی + با نان و پنیر چنجینا نی + **چندره** شکنجه که اقمشه
دران کشند ؎ سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل گوید **رباعی** فیلست
که بنجر طلوم کند حمله چو مار + مارش چو اجل برآرد از خصم دمار + خصم تو که در لباس ناهموار است
چون چندره سازدش بدندان هموار + چندره خانه توشکخانه ؎ **جلس به پنجه**
دادن باصطلاح لوطیان کون دادن است ؎ میر عبد الهادی تغائی زاده

زاہد علیخان سخای لاری گوید رباعی آنہا کہ بنوکری مرا راہ دہند + در ماہنہ من وعدہ جانکاہ دہند + نقدی نرسیدست بدخل ایشان + این مرتبہ کو جنس بہ تنخواہ دہند + طرفہ ایہامی انیعنی ہست بلی شعرا جنس بمعنی کون آرند میر الٰہی ہمدانی رباعی نرّاد دو شی کو زر و سر می بازد + یاقوت لب و سیم کمر می بازد + گر نرم بود حریف زر می بازد + ور شخ بود او جنس دگر می بازد + چناق کر و یکہ باہم بندند مرا یاد و ترا فراموش گویند پر مشہور ست مجد الدین علی قوسی نوشتہ جناغ و جناق بضم جیم و غین معجمہ و قاف لہٰذا شعرا گاہی بقاف آرند و گاہی بغین طاہر وحید ؎ ہر انچہ باید ت ای خسرو زمانہ بخواہ زچرخ بخت تو دلخواہ بردہ ست جناق + قافیہ قصیدہ چماق و طلاق است سلیم ؎ با فرامو ش یار دگر با شوخی + برسہ مرغ دل خویش جناقی بستم + بنای قافیہ غزل بر قاف است نعمت خان عالی ؎ از من این دل باختن عالی فراموشش مباد + بستہ ام با یار خود امشب جناغ تازہ + ایضاً لہ ؎ باختن در شرط دل بستن زخاطر بردن ست + یاد باشد بستہ با ما جناغ دوستی + قافیہ ہر دو غزل چراغ و ایاغ ست ازین عالم ست لفظ اجاق کہ آنرا نیز گاہی بقاف آرند و گاہی بغین والہ ہروی ؎ زشمع بزمش آگہ نیست والہ لیک می بیند پر پروانہ جای ہمہ سوزان درا جاغ او + قافیہ غزل چراغ و کلاغ است اگر گوییم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لہجہ ایرانیان است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نہ در تحریر قاف چماق ہم در گفتن غین گویند لیکن در تحریر ہمہ وقت قاف است ازین قسم امثلہ بسیار لاجرم وضع این دو لفظ در اصل بقاف و غین ست قائل جنیر بضم اول و نون مفتوح و یای مجہول و رای مہملہ شہریست از توابع دکن کہ حضرت اعلی خیر رحلت جنت مکانی والد در آنجا شنیدہ آہنگ ہند راست نمودہ از شاہجہان نامہ معلوم شد بدیعی ؎ در دکن آخر بدیعی را بقید ساختہ + گلعذاران جنیر و لالہ رویان سنیر + وسنیر نیز در ہمان ضلع قصبہ ست چونک) دورگی) چونیکہ دور داشتہ باشد مح اسمعیل ایما ؎ بیا بیکبار باز آگی گذارد + چو

دیده نشد ظاهر الفظ هندیست مسیح کاشی **رباعی** شهباز فلک جوزهٔ این کرکس نیست چون
شهرت تو شالم بجهان اطلس نیست ؛؛ در دهر کسی همسر این ناکس نیست ؛؛ از پیش نرفته است و اندر پس
نیست ؛؛ **جوجی** بواو رسیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود یحیی کاشی گوید ره حرف کرم تا کی گم
نخواهد گشت جوجی حاتم طی ؛؛ در دیوان انوری بحذف واو هم دیده شد **جوق** گروه
در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی کثیر از فرهنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر شب
نیست که از برج فلک نراه دما دم ؛؛ تاثیر دو صد جوق کبوتر نه پرانم ؛؛ لسانی گوید گرچه
بستی در نخانهٔ گردون شکست ؛؛ مست طاقچه میزند بر جوق افلاطون قدح ؛؛ و نیز چوبی
که در گردن گاو گردون و چرخ بندند و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرا **فقره** پیر گردون
اگر گاو زمین را بجوق گاو آسمان می یافت در کشت اجلالش تخم ریزی ستاره پیشتر
جوان مرگ و جوانه مرگ معروف اول مشهور است دوم حضرت کمال خجند
فرماید بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ؛؛ هم دیر زیست مدعی زود میر ما ؛؛
جولانی بمعنی اسپ طالب آملی گوید نازاده هنوز ترک چشمت ؛؛ جولانی فتنه زیر
زین داشت ؛؛ و پیالهٔ شراب **شیخ** غزالی مشهدی گوید آنرا که درد عاشقی در ساغر
دل ریخته ؛؛ کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولانیش **جو و گندم و جو گندم**
بعطف و بلا عطف ریشی که سفید و سیاه باشد شیخ اشرف **رباعی** خم شد قدت و سجده هم
نشدی ؛؛ از هم پاشیدی و فراهم نشدی ؛؛ رفتی از کار و کشت بیکاری بیش ؛؛ ریشت جو گندم
شد و آدم نشدی ؛؛ طالب آملی **رباعی** طالب که رفیق مفتی جهرم بود ؛؛ در مجلسیان عزیز
نا مردم بود ؛؛ این را عزت بفضل بود و بهنر ؛؛ او را حرمت بریش جو گندم بود ؛؛ و مو نیز گویند
وحید گوید پیر ال فلک کینه ور از بس بد خوست ؛؛ عمر پیران و جوانان ز شب و روز دو موست ؛؛
جوشبیره بضم اول و شین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف و رای مهمله طعامی است
که از آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند و مجد الدین علی قوسی ببای موحده مشدده و حذف

پای حملی که بعد با صاحب مؤید الفضلا آورده نوشته هم سلیم ست آورد بهر چو شبیره او +
ران خود را بپای خود آهو + جوان سنگ دیده بهادر ریاضت کشیده + مخ طغرا
ست ما سپاه نجیم و شعلهٔ آه + از جوانان سنگ دیدهٔ ماست + چو ر معروف و حریف را از پیال
سرشار از پا درآوردن ر مخشری ست نوبت چو بدر در تو رسد آه مکن + می نوش بخوش دلی
که دور دست بچپه ر + تنها خطر دوم در جیم عجمی چوبکی چوبدار مخ محسن تاثیر ست بهرام دگر که
چوبین + از چو بکیانت ای شه دین چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین
و مامور باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب کاری کند آنچوب را
چوب طریق گویند مخ عضد الدوله انجو هم در میان لفظ پیره بپای عجمی که آن حلقهٔ مشایخ
و ارباب طریقت است بهمین معنی نوشته اسمعیل ایما ست + بسلوکی بعزیزان کهن سال مکن +
که عصا چوب طریق است بکف پیران را + آری طریق بمعنی ادب مستعمل است تاثیر ست + از سببی
گوی از یک بریشان رفیق + کار دیجار هم و راه طریق + چوب ادب همانست حاجی محمد جان قدسی
ست نکو اند آنکس که دانشور است + که چوب ادب بر لوح زر است + چوب محصل
چوبی که در دست محصل باشد شانی تکلو ست دل و دین و خرد تاراج گشت و مرگ مستولی
پی نقد روان دادن بسر چوب محصل هم + چوری ترکی است بمعنی دختر و پسر زاده کنیز
از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی چوری کس کندهٔ فراخی که تر است + آیا ز چه
جنس است بگو با من راست + گر مشک بود درش فراخ اینهمه چیست + ور زانکه جوالست
پر از آب چراست چوب خط دو تاست یکی آنکه چون از بقال و صراف بوعده چیزی گیرند
برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند مخ وحید ست از ما چو نسیه
دل خریدند + خطها بر گزاران کشیدند + ایضاً له ست شاخ گل را خارها باشد بجای چوب خط
آب رانگل نسیه چون خورده است زر پس میدهد + سلیم ست بسکه می ترسم میان ما و او + در حساب
دوستی افتد غلط + نامه هرگه فرستم سوی او + بر قلم خطی کشم چون چوب خط + از ینعالم است

برچیزی خط کشیدن که آن افادهٔ حفظ اعداد هست شاپور ست می کشم در حساب وعدهٔ او

خط ز مژگان همیشه بر دیوار + دوم آنکه برای استقراض یا طلب خیرات چوبی نزد مسئول عنه

بفرستند و خطی بر آن کشند این نشان وعده باشد مح وحید ست نهال خشک هم دارد ثمر

در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + این را چوب گدائی نیز

خوانند مخلص کاشی ست نکرد مدح برای کسم برای طمع + زخامه چوب گدائی مرا بدست

نداد + **چوب برای کسی داشتن** در عذاب داشتنش سالک یزدی ست هیچ

سالک شید کیشان را کسی نشناخته + زاهد سالوس را این رند دارد چوبها **چوب**

دست و چوب دستی چوبیکه قلندران و بینوایان بدست دارند مح محسن تاثیر ست در عشق

با بنای دگر میگذاشتیم + از چوب دار بودی اگر چوب دست ما + سعید اشرف در تعریف

دریا گوید ست قلندر وار کف بر لب زدستی + ز تیر کشتی او را چوب دستی **چوب پیچ تیر گز**

تیر چوبیکه بی پر و پیکان باشد و آن را در عرف گز گویند و در آن پیچشی هم نمایان باشد

رهی ست رستم اماند ار هم کینه با اسفندیار + چوب پیچ تیر گز شد ... در ترکشم **چوب منع**

چوبی که در دست دربان باشد صائب ست خاحب بزمش حجاب و پرده دار او حیا ست +

نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار + **چوب پیش راه کسی گذاشتن**

منع کردن و سد راه بودن مأخذ چوب دربان است میرزا صائبا ست دار از آن چوب پیش

ره منصور گذاشت + که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت + **چوب فلانه در آبست**

یعنی مبتلای عذابست چه در سرکار حکام چون خواهند گنهگاری را چوبکاری کنند یک بغل

چوب توی حوض ریزند تا تر شود و بعد از آن زنند و تر کردن از آن باشد که چوب تر

زود نشکند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر مح کاشی ست به پیش

قد تو تا سر کشید بر لب جو سرو + ز عکس خویشتن او را هزار چوب در آبست + سالک یزدی

ست در آب چوب گل از بهر باد در باغ + در آتش آهن زنجیر باد در جوش +

چوب دستار کنایه از سفید مو از اصائب ﴿ ز آهو تا جدا شد نافه چون دستار شد مویش ÷ غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد ﴾ **چوب تعلیم** چوبی که معلم اطفال دبستان او کشتی گیر شاگردان را بدان ادب کنند طغرا ﴿ طفل اشکم نه نشست ای قره در مکتب چشم ÷ چوب تعلیم برین خوی ناپاک انداز ﴾ میر نجات در حق کهنه سوار گوید ﴿ لنگ بر دوش چو آید بمیان میدان ÷ چوب تعلیم بکف وای بجان رندان ﴾ و چوب تعلیمی آنکه راکب بجهت تعلیم و تادیب مرکب دارد صائب ﴿ شاخ گل سیگردد از تردستی آب و هوا ÷ چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار ﴾ و هم چوبی که در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حروف بگذارند و انگشت آن محفوظ سازند محسن تاثیر ﴿ از دویدن سر نه پیچد مصرع برجسته ام ÷ خامه در تعلیم سخن شد چوب تعلیمی مرا ﴾ بحذف یای حطی نیز هم ﴿ بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد ÷ عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان را ﴾ همان را چوب ترقی نیز گویند هم گوید ﴿ ادب عشق تو در غوری موزم کرد ÷ عصای پیری من بود چوب ترقی من ﴾ **چوب یساق** بالفتح چوب زدن سلاطین اتراک مجرما را بدستور و قاعده که معین آنها ست در ظفر نامه شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار است هاتفی ﴿ ادب کردش اول بچوب یساق بفرسود از گردنش تا بساق ﴾ چوب یاسا بحذف قاف نیز گویند یساق و یا ساق و یاسا توره و آئین ترکانست از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکرهٔ دولت شاهی می نویسد که در یاساق مغل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد الخ شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه گفته قصره تمام یساق آنحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده **تناظر جهیم** از منظرها و آن دو مناظر است مناظر اول در جهیم نار **جهان بین** چشم ج جلالای طبا طبا در هجو ابنای زمان گوید ﴿ هنر عیب بیند جهان بین شان ÷ چو آئین عمر ست آئین شان ﴾ **جهیز** برای معنی معانی بسیار دارد از انجمله زر قمار را گویند صح و مجد الدین علی قوسی نیز نوشته جهیز گر شخصی است که مقامران بی زر را بقرار دهی جا بزد

یادمی به بیست وام دید محمد ظهوری ست عقل را مایهٔ جهیز کجاست + خوانده نقش مقامرت بقمار

تناظر دوم در جیم عجمی چهار پهلو ستبر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت انجیر بهر دو معنی بسته ست وار ذرا نها چار پهلو + شیرین چو لب چهار پهلو چه **پیشه** مرادف چکاره است

مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه فرماید ع اینجا که صبر ماست بلا ها چه پیشه اند + جائیکه

درد اوست صبوری چکاره است **چهره** بالضم و قیل بالفتح معشوق نوخط سیفی ست چهره شد آنکه

واراست صف خوبان زا + همچو سرو یکه دهد زیب نهالستان را + اشرف ست چهره دیدم و آهنگ بیسیرد

تماشا کردم + غمزه اش رهزن جان بود نمیدانستم + این لفظ در ظفرنامهٔ شرف الدین علی و واقعات بابری که عبد الرحیم خانخانان رحیم تخلص حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی

بفارسی ترجمه نموده بمعنی غلام بسیار است و از فرهنگ ترکی نیز بمعنی غلام معلوم شد

و صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نیز بهمین معنی آورده چنانکه **فقره** چشم او بر عتاب افتاده

چهره را فرمود بدره زر ببرد و عتاب بحر فعلی هذا التقدیر در شعر مذکور سیفی چهره شد بمعنی روبرو شده

باشد و در شعر اشرف بمعنی اصلی و چهره رنگیست نزدیک بکلابی محمد سلیم ست از عکس گل

بهزهٔ تحتانی رسیده و از لفظ انه در رسم خط ه بهار

روی تو دایم چون گل + آئینه لباس چهره می پوشد + **چه باشد چه نباشد**

یعنی بود و نابود برابر است محمد طغرا ست این یکدم نابود چه باشد چه نباشد + با آتش ما

دود چه باشد چه نباشد + تمام غزل برین وتیره است **چه سمه کرد** یعنی چه حاصل کرد

محمد حیاتی گیلانی ست این نکته نشد روشنم از ماه که آخر + چندین که برخسار تو زد لاف چه سمه کرد

واضح در صفت بزاز گوید **فقره** اگر پاه دارائی زرد مهتاب بهسری دارائیش خواهد برآورد خورشید

چه سمه کرده که او نه خواهد کرد **چهره شکستن** کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ست ز بسکه

دارم از آن چشم بی سرانجامی + شکسته چهرهٔ من همچو رنگ بادامی **تناظر جیم از منظر**

پای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی چیچیه زره خانه چه

چیچیه در ترکی زره است ظهوری ست ز چیچیه خانهٔ شاه نجف بدست دعا + بدفع تیغ حوادث قسمت جوشن

تناظر دوم در جیم عجمی چیلان گرکسی که چاقو و کارد وا مثال آن سازد چیلان بروزن
کیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح و چیده ز چیلان گرم شعله در جان گرفت + دلم
آتش از آبحیوان گرفت چیدن بریدن و جدا کردن صائب است دستش بچیدن سرما کار تیغ
کرد + چون گل بروی هرکه درین باغ وا شدیم + ملک مشرقی ست چه چینی پر و بالم بمقراض
که از بال و پرم گل بتوان چید + سلیم ست دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد +
همه کس ناخن خود چید و بر خاک او ریزد + و بهن و عریض کردن و آراستن نیز ظهوری رباعی آن زم
تو نور در نظرها چیدند + ز نقل تو شور در شکرها چیدند + رخشانی شیشها شفافی رنگ + در دامن
شام خوش سحرها چیدند + واله ست آسمان بر بساط تفرقه چید + پای افتادگی نرفت از جا +
چیز از کله جستن از بیهوشی آنرا بیاد دادن ظفر افقره اگر منصور را بسکل ذر داین بهدید کند
نقش می نشست در پای دار ایمان از کله اش بجست تناظر حای مهمله از منظر الف
حاشیه مندیل حاشیه دستارچه دستار را از هر دو کنار در عرض حاشیه بیشتر با فندمح مندیل بکسر ہم
در تازی دستار هم محسن تاثیر ست بسکه در پرده از آن زلف سخن میگویم + متن را حاشیه هم حاشیه
مندیل است حاضری مرادف حضر شفیع اثر ست بخانه ما حضری گر تو مهمان بنیند + جواب حاضری
از پشنجد متان بنید یحیی کاشی در هجو گوید ست حاضران را بود هم بردن + چون در آید بحاضری
خوردن حافظ معروف فارسیان بمعنی قوال و مطرب آرند مح طالب آملی ست ساز در آغوش
هر سو مطربان زهره سوز + نشتر مضراب هر یک بارگ جانی قرین + چند حفاظ خوش الحان که مرغ
لهجه شان + در دل بلبل فشار د ناخن صوت حزین حال گردیدن متغیر شدن حال نعمت خان عالی
ست همچنین بست که گیر د زبان دحال نگردد + فصاحت سخن عشق نحو و صرف ندارد + حال گردانیدن
متعینه محسن تاثیر ست نخواهد صوفی صافی طویت حال گردان را + سماع و وجد از خوش نشست
گوهرهای غلطان را حال کردن وجد کردن شانی تکلو ست شب نظر در آینه بر خط و خال
کرد + حال طوطی بدید که افتاد و حال کرد حال کشودن ظاهر کردن حال حسن بیگ تفیمی تسکی

ه چه سازد با چنین بیتابی شبهای تنهائی ❊ تقیمی حال خود گر باد در و دیوار نگشاید ❊ تناظر حا از منظر

بای موحده حباب شیشه حبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه پیدا آید ❊ محسن تاثیر ❊ گشاد عقدهٔ خاطر

شکست اهل دلست ❊ که شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست ❊ جهر دان بکسر اول دوات ❊ یحیی کاشی در صفت

تاریکی شب گوید ❊ یکقلم از تیرگی شب جهان ❊ پر ز سیاهی شده چون جهر دان ❊ تناظر حا از منظر جیم

جحت محکم معروف و آلهٔ مصنوعی که زنان حلقه بر نجو دو فرو کنند ❊ نعمت خان عالی در قطعهٔ تاریخ جلوس

کامگار جهان ❊ شد و از این بحث یارب تا جری از زیر باد ❊ جحت محکم بیار در رفع ساز دشور و شین ❊ پرنده

تناظر حا از منظر دال حدیده بهر دو دال مهمله او زاریست زرگران را که سوراخ بسیار دارد

تار طلا و سیم از آن کشند ❊ وحید در صفت ضرابی گوید ❊ وصلش که بود مراد دیده ❊ دارد صد راه

چون حدیده ❊ هم چیزیست از چوب بسیار گنده بر سرش آهن سر تیزی نصب کنند ❊ جمعی

از گدایان بجوج یا دعای فسونخوانی و عدم اعتنا بزخم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی

از مردم نگیرند از سر وا نشوند ❊ تناظر حا از منظر را حرف بار گیر حرفی که بی اختیار

بنا بر اعتیاد از زبان بر آید در عرف تکیه کلام گویند لیکن تنها بار گیر بدین معنی نیست چنانکه

گمان برده اند ❊ محسن تاثیر ❊ هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است ❊ چون حرف بار گیر

زیاد و مکرر است ❊ حرف خاطر رنج حرفی که موجب رنج خاطر باشد ❊ محسن تاثیر ❊ حرف خاطر رنج

هرگز از زبان ما نجست ❊ تیر ما چون شانه از ترکش نمی آید برون ❊ حرف جوهر دار

حرف خوب ❊ مرزا صائب ❊ در خور یحیی هران گوهر بازار آورم ❊ حرف جوهر دار از تیغ زبان

دارم دریغ ❊ حرف کم حرف سهلی که بتحقیر مخاطب کند ❊ صائب ❊ حرف کم هرگز نمیگوید

بروی سنگ هم ❊ هر که داند کوه عاجز نیست در رد جواب ❊ حرف در کار کسی

کردن بر قول او ایراد گرفتن ❊ مرزا صائب ❊ دختر آداب را در بزم می شیراز نیست

دختر رز حرف در کار فلاطون میکند ❊ حرف آبدار سخن خوب ❊ شانی تکلو ❊ شعر شانی

آتش است از بهر آن نار حسود ❊ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ❊ از ین شعر

خاشع صفاهانی و منیر لاهوری یعنی حرف پهلودار معلوم می شود سه خاشع بروی باد تف انداختن بود ٭ گفتن بروی صاحب دم حرف آبدار ٭ منیر سه زبان تیغ زروی کنایه روز وغا ٭ بکار خصم تو صد حرف آبدار کند **حرف چکشی** سخن و حرف سخت و ناهموار ماخذ آن ناهمواری چیزیست که بضرب چکش سازند بخلاف انچه در قالب ریزند محمد معنی چکش بجای خود گذشت عالی **فقره** زنهار بسندان حرفهای چکشی دلش را فشکنی **حرف ناشنو** حرف ناهموار و یاده هواح **حرف دوتا شدن** تغیر یافتن حرف و موافق قول بفعل نیامدن محمد مخلص کاشی سه گفتم زبار درد تو عمری بسر برم پشتم زغم دوتا شد و حرفم دوتا نشد ٭ ازین شعر عبد اللطیف خان تنها سه زاهد تر اسلوک تکلف رنجها نشد ٭ خود داریت ز رفتن مسجد دوتا نشد ٭ دوتا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم می شود **حرف تنسر** حرف پوچ و ناملائم طالب کلیم سه گر دو ز حرف سردی پر چو صله تنکظرف ٭ آشوب از نسیمی دریای آرمیده **حرف گلوسوز** سخن تند و تلخ اشرف سه خنجرت حرف گلوسوز زچه بردارد ٭ هست در سرزنش خصم زبانش گویا **حروفی** فرقه ایست که احداث عقاید کنند الحروفیون المحدثون **ق** و حید سه این رقصیان بنام صوفی ٭ یا نقطوی اند یا حروفی **حرف قالبی** انچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون و ازین عالمست حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ معنیست محمد صائب سه از دو حرف قالبی کز دیگران آموخته است ٭ دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود ٭ ازین قبیل است مسئله قالبی سعید اشرف در موعظه و منحا طبیب پسر گوید سه دل را تنگی پی تفاخر ٭ از مسئلهای قالبی پر **حرف ورق گیر** حرف درازی که تحریر آن ورق را در گیرد ظهوری سه زبان دگر وام کن گو قلم ٭ در افشای حرف ورق گیر ما **حرمگاه** محل سرا و بمعنی حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل طالب آملی در مدح عماری نور جهان بیگم گوید سه مهد حرمگاه بادشاه جهان ست ٭ مهد نشین شمع خانواده دستور ٭ فارسیان بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سرا زیاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه

و مکتب گاه و منزلگاه و نبرگاه و حرم سرا تجلی در خطاب باجنون گوید ع از تو وحشت مشربان خوش پائمال ٭ طفل مکتب خانهٔ ات چشم غزال ٭ زلالی ع چو نخچیر سوی مکتب گاه هم آهنگ ٭ بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ ٭ آصفی ع ناقه را سیر اند لیلی سوی منزلگاه خویش ٭ ساربان در ره حدی نخواند و مجنون میگریست ٭ عرفی ع در حرمگاه دل و حجله گه طبع من است ٭ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ٭ ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع است حیاتی گیلانی ع فغان بلبل و وقت سحرگاه ٭ حیاتی و دل نالان و شبها ٭ سعید اشرف ع دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید ٭ همچو صبح شفق آلوده زرش سرخ و سفید **حساب** ناظر حا از منظر سین مهمله **حساب از کسی بردن** برداشتن و گرفتن ترسیدن ازو ناظم هروی ع ناظم مدد ز سلسلهٔ آه جو که باز ٭ چرخ از برد حساب ازین دود و مان برد ٭ مرزا صائب ع ز چهرهٔ تو بهشت آب و تاب بردارد ٭ ز قامت تو قیامت حساب بردارد ٭ وله ع ازان زما همه عالم حساب میگیرد ٭ که در قلمرو انصاف خود حساب بانیم **حساب روشن کردن** پاک کردن حساب سنجر کاشی ع دی در حساب دلها ناورده دل من ٭ گویا که با دل من کردی حساب روشن **حساب بسر شدن** مرادف انست اشرف ع سری که سیطلبیدی بخنجرت دادم ٭ حساب ما و تو گردید بسر امروز **حساب برهم زدن** سر رشتهٔ شمار از دست دادن زلالی ع شکر لب خود شنید و دم نمیزد ٭ حساب ناز را برهم میزد **حسابی** بیای حطی معروف و چیزی که قدری و شانی دارد میرزا محمد ظهوری ع حسن تو حسابی شده مه در چه حساب است ٭ خورشید ز رشک تو چنین در تب و تاب **حسن ربا ینده** حسنی که بیکدیدن بخود کشد و از خود برد مرزا صائب ع تا ازان حسن ربانیده نظر یافته است ٭ آب آئینه ربایندهٔ تر از سیلاب است ٭ غمزه رباینده و ناز رباینده ، و نیز آمده **حسن** ... حسن در غایت بها و صفا محمد سالک یزدی ع این حسن شسته که تو داری نداشت صبح ٭ هر چند گرد چهرهٔ او آفتاب شست **حسن مهتابی** حسن سفید مایل بزردی که از اشکرف نیز گویند محمد صائبا

ماه هرچند خوش آینده نباشد در روز + حسن مهتابی ولدار تماشا دارد + حسن کیف شهریست مابین بغداد و شام و رای الوان کیف باقی در عزیمت صاحبقران از بغداد بجانب شام گوید ے عراق عرب را چو آباد کرد + دیار حسن کیف را یاد کرد + حسن صباح نام مرد یست که تفصیل بکاری او در کتب تواریخ مفصلا و در تذکرهٔ دولتشاهی مجملا مسطور است نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدر آباد گوید فقره کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده گفت که انتم تزرعونه ام نحن الزارعون

تناظر حا از منظر شین معجمه حشر بفتحتین توابع و لواحق ص طالب کلیم یاری ز خط و خال چه جوئی پی قتلم + در کشتن موری حشری را چه کند کس + حشرگاه عرصات قیامت ظهوری ے چنان پوی شاها نه این شاهراه + که شاهانه پوئی ره حشرگاه و نیز صحیح است که در ایام عاشورا نمونهٔ دشت کربلا سازند و موالیان در انجا گریه آغاز نهند حشرگائی زنی که چند کس جمع شده اورا بگایند معنی ترکیبی گاییدهٔ توابع و لواحق حشرگاه بدین معنی غلط عوام است مح محسن داغی گوید فقره گلکار دهن باز فرج ذکر برج شان بسر کری حشرگائی چون مقراض بل دقر از حیز انتفاع انداز ند که سفره زیر شمعدان را نتواند برید تناظر حا از منظر فا حفظ صورت روی کسی نگاهداشتن جلالای طباطبا در تعریف دیوان قدسی گوید ے نکردی صفحه اش گر حفظ صورت + بتان را آبرو رفتی ضرورت

تناظر حا از منظر قاف حق معروف و حق کردن نیز مح مخلص کاشی ے گور و کفنی هست مدار اینهمه تشویش + ای خواجه اگر وعدهٔ حق تو رسیدست + وحق کردن متعدد منه زلالی در شعله گوید ے خویش را نابود مطلق کرده + عیش را در کار نعم حق کرده + حقه مرادف قطی گویند حقهٔ لعل و حقهٔ گوهر و حقهٔ مشک و حقهٔ معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار بانکار آن لب گشوده اند الامیر افضل ثابت و میر امامی در شعر آورده اند ثابت ے کشیدی حقه و در آتش غم

سوختی مارا + مبادا ز عکس وودا و شود تو خط رخ صافت + سیاهی که حقه ریزد عطر
از گلهای رنگارنگ او + خوشترست از بوی ریحان دود تنباکو مرا + ظاهر الفظ هندی
بسته شده حق خدا یعنی بحق خدا عالی که گر تو بخنجر جفا سر زتنم کنی جدا + پا نکشم
از وفا حق خدا که همچنین + حذف بای قسم در کلام اساتذه بسیار بنظر در آمده چنانچه
در محاوره گویند جان تو و سر تو و سر پیر جلالای طبا طبا که یار عزیزی که بود نامش فیون
جان عزیزش که بود جان عزیزم + قریب دو سالست کز نفاق عزیزان + خوار شده است
آن عزیز بیش تمیزم + گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمهٔ علی است هم آرند سلیم
که زده گل دست بر دامان حافظ + خورد بلبل قسم بر جان حافظ + فغانی که روز ان
که از دست صنم تو به شکستم + سوگند درستم همه بر جان و سر اوست + وضع بای قسم
با وصف آنکه موضوعست برای معیّت و امثال آن در فارسی و عربی معروفست غایتش اینکه
در تازی مکسورست و در فارسی مفتوح عرفی شیرازی که بعشوه کز لیخا برد از کف دست +
بفتنه که مسیحا گرید از و سر دار + مصنف بهار عجم برین شعر ایراد گرفته و گفته درین نظرست
چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا بنص ثابت است و دست بریدن زلیخا در انوقت
صورت نه بسته این از عرفی عجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که عیسی مصلوب
نشده انتهی ایراده وجه اتهام حضرت عیسی بتصلیب بگوش آن عزیز نرسیده که چنین گفته چه
این حکایت در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع فلیرجع الیه
و صاحب جلالین که تفسیر مفید مختصریست گوید المقتول المصلوب هو صاحبهم ای
القی علیه شبهه فظنوه ایاه غایتش اینکه مصلوب یکی از اصحاب یهود بود که بقدرت الهی
بصورت عیسی ظاهر شده بود و آنها بوهم عیسی بردارش کشیدند پس در منصوص بودن
بر دار کشیدن حضرت عیسی شبهه نماند چون دست بریدن زنان مصر بعشوه زلیخاست
که برای برائت ذمت خود نقشی بر آب زده بود فی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده

در طریق ابهام ... باحسان ذکوفی ...
از عالم نماز گزاردن ...
... ادنی ...
کز شب ...
بهار عجم

نه اینکه زلیخا دست خود برید چه پس هر دو ایراد ناشی از تحقیقات خود است ع خطای بزرگان
گرفتن خطا است ٭ حقه باز بازیگر بمجاز مکار و حیال را گویند شاعر گفته سر بکف بیا
که حقه باز سپهر ٭ ز آستین بدر آورد دست بی ادبی ٭ فصاحت خان راضی در مثنوی که مشتمل
بر هنگامه محو سخنان کشمیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید ز نیشش کشته تنها کو
چنان خوار ٭ که هر کس بنگری از اهل بازار ٭ بجا یک دستی از بس همعنان است ٭ برنگ
شیشه بازیگران است ٭ بغلیان افکند هر دم شکستی ٭ بود در حقه اندازیش دستی ٭
در کلام دیگری دیده نشد مولف در صحت آن متامل است **تناظر حا از منظر کاف حکم**
بیاضی علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون برخی احکام سلطنت درنگ بر نمی تابد
از جهت تعجیل و اخفای راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد و آنرا حکم
بیاضی گویند شفیع اثر ع صبح صادق نیست کز جیب افق سر میزند ٭ وار دار رایش بسر حکم بیاضی
آسمان ٭ در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر از احکام دفتری بوده در عهد اخلاف آنجناب
کم رتبه شده و رسید نقش نگین شاهی هم نمانده بمهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد ازین جهت
کم اعتبار است نظر بایمعنی صائبا گوید ع اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود ٭ بدور گردن او اعتبار
پیدا کرد **تناظر حا از منظر لام حلالی خواستن** بیای حطی معروف چون کسی را شرف
بمرگ شود استعفای حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران و برادران ع میرزا صائبا
ع جان زلب در فکر دامن بر نچیده نیست ٭ گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت ٭
میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ع خون ما ریخت بر و جست و تیغش را ٭ زخم بر خنجر و حلالی
طلب از قاتل ما ٭ وحشی ع حلالی خواستم از جمله یاران قاتل من کو ٭ که خواهم عذر از تا کاهش آزار
زمین باشد ٭ اینکه اعزه تمسک این بیت طالب کلیم که در قصه جوهر کردن جهار بندیله در خود را
واقع است ع چه هنگام حلالی خواستن بود ٭ بدینگونه حلالی خواست مردود ٭ انحصار حلالی
خواستن و استعفای حق شیراز مادر نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره فصحای متاخرین مصداق این

حرف است وخلاق معانی که پیشوای همه است نیز گویند بنان این وآن عمری بسر برده ٭
نباید خواستنش از خود حلالی **حلال** مقابل حرام یعنی حایلیه نیز از ندطالب کلیم ع بشان کن
همه اسباب در ره احباب ٭ بجز حلال نخواز دوستان دریغ مدار **حلقه** معروف وپایه گردون
نیز مح وحید در صفت گردون گوید ع شد از حلقه اش نقش تا آشکار ٭ تو گوئی برآمد سوراخ
مار ٭ وصف جنگ مح صائب ع هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم ٭ هنوز راه دران
زلف تابدار نداریم ٭ وله ع چه خنده‌های نمایان زبان زخم کرد ٭ هزار حلقه فزون جنگ
بار فوکردم ٭ وحلقه است که آنرا در هوا آویزند سپاهیان به نیزه ربایند مح واین را حلقه ربائی
گویند میرزا احسان ثابت ع فلک بحلقه چشم ستاره میگردد ٭ دران مقام که گردد بریج حلقه ربا
طوق بردن نیز همان است مح وازین عالم است دارکدو وآن چوبی باشد بس بلند که در میدان
نصب کنند وکدوی طلا یا نقره از آن آویزند تیرانداز از اسپ رانتاخته تیر اندازد
تیر هرکه بر آن کدو خورد کدوی مذکور با اسپ وخلعت از و باشد همان را برجاس بجیم
ورای مهمله وجیم تازی وسین مهمله گویند وقبق وقباق هر دو قاف وموحده نیز خوانند
مح میر الهی همدانی رباعی ای از تو خجل نخل طویل احمق ٭ طفلان مناره را
قدرت داده سبق ٭ زان قامت افراخته آویخته شد ٭ تا دیدهٔ چرخ چون کدوئی ز قبق
فوقی یزدی ع بیخورم زر وقف از چه بسته شحنهٔ شهر ٭ زمهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق ٭
گاهی بجای کدو طبق زر آویزند وحید در مثنوی کماندار شاه گوید **قفره** طبق زرکه نشان
کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام متوالی بطریق قرص خورشید وخطوط شعاعی مینمود **حلقچی**
اول حای مهمله ورابع جیم عجمی زلیبیار هم صاحب فرهنگ جهانگیری هر دو جیم عجمی ضبط نموده
والاول هو الاصح سیحق اطعمه ع در انتظار حلقه زنجیر حلقچی ٭ احباب را دو دیده چو مسمار بر در است
حلقوی باز رشتهٔ ابریشمی که در گردن باز بندند مح سلیم ع مانده از دام کهن تارم درین دشت غریب
حلقه در گردن هر مرغ چو حلقوی باز **حلقه بدر زدن** معروف وحلقه بدر ریختن نیز آمده

زلالی دراز رو سمندر گوید ے نادیده زخواب غم چو خیزم + حلقه بدر مدینه ریزم + **حلوای بیدو** کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائبا گفته ے که باور میکند از ما اگر مژگان تر نبود + که از حلوای بیدو دتو مار ازرق دود آمد + مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته ے بکام من ریشش پیش ازانکه خط بدمد + عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان + **حلوای مرگ** حلوائیکه بروح موتی درویشان را قسمت کنند ظهوری ے بر دوازیاد شام و حالا را + خورد حلوای مرگ سر ما را + همان راشب غریب گویند ے بسیح اطعمه ے گاه از ماتم شوم در شب غریب + که شود از سفرهٔ سوگم نصیب + **حلوای نمشکری** بکسر نون مخفف نمشکری حلوای معروف که آنرا نیم اشکنی نیز خوانند میرزا صادق دست غیب در صفت قیادی گوید قصره از چشم بانبار آمیخته حلوای نمشکری در طبق هوس ریخته تناظر حا از منظر میم **حمائل نشستن** کج نشستن که آن کنایه ست از نشستن بناز و غرور قاسم مشهدی ے راست رو ہیچو عصا در کف سائل میباش + روبشه کو که حمائل نشیند اینجا + **حمام زبان** مجاز جای پرشور و غوغا را گویند سبب ظاهر است میرزا صائبا ے من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذالله که حمام زبان را وازپای مور شد گوشم + **حمام** بالتشدید و التخفیف مستعمل ست اول گذشت دوم ظهوری گوید ے کلک تو که اکلیل کلاش خوانند + در شستن غم تازه حمامش خوانند ارباب هنر منبر مسطر بستند + در خطهٔ خط خطبه بنامش خوانند + حمدان آلهٔ تناسل سند در لفظ ستان می آید + تناظر حا از منظر نون **حنای سر ناخن** کنایه از قریب زوال شوکت ے بر حرمت بزم طرب رانبود رنگ ثبات + می به شیشه حنای سر ناخن شده ست + **حنا بستن و مالیدن و نهادن و گرفتن و دادن و گذاشتن** معروف واله هروی ے نه هر جمال نکو قابل گرفتاریست + نه بسته اند آنرا پاکسی حنا هرگز + مخلص کاشی ے چون بچون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان مگ + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده ست + طالب کلیم ے کشید وسمه برابروی موجه سبزهٔ تر +

نهاده پر تو گلها حنا بدست چنار ✤ زلالی در آذر و سمندر گوید ؎ گردون ز شفق چها گرفته
زلالی بر موحنا گرفته ✤ محمد قلی سلیم ؎ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل ✤ یکی حنا دهد
و دیگری نگار دهد ✤ طالب کلیم ؎ تو نیز پنجه زمی رنگ کن که باد خزان ✤ حنا بدست عروس
شاخسار گذاشت ✤ در محاوره حنا بستن مخصوص زنان است و مالیدن نسبت بمردان
مع حنای دوباره بند حنائیکه از برای ازدیاد رنگ دوباره بندند ناظم هروی
؎ گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند ✤ شوید اگر بچشمهٔ کافور پشت دست ✤ حنجرهٔ غلطان
خوانندهٔ خوشخوان طالب آملی ؎ حنجره غلطان کند شراب صبوحی ✤ وقت سحر مقریان
بیهره خوان را تناظر حا از منظر واو حوض ده در ده وده ودر ده معروف اول
مشهور است دوم طالب کلیم گوید ؎ حوض میباید ده ودر ده بهنگام وضو ✤ میکنی از پنج وقت
ابا یکسو وقت اکتفا تناظر حا از منظر یای حطی حیرانی حیرت و حیران اول معروف است
دوم سنجر کاشی ؎ چو من حیرانی عاشق نگاهی چون برآساید ✤ بیار از مو و باری سازگت
قانون الف راحی العالم نباتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند
مع خواص آن در کتب طب مرقوم است عالی در صفت طبیبی گوید قصره مرکبات نسخه اش همه
ماءالحیوة است و حی العالم یکی از مفردات حیض سفید کنایه از منی باقر کاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد
گنده تر از کس است شلوارش حیوانی معروف فارسیان بمعنی اکل اللحم آرند در دیوان میرزا صائب
بسیار است طالب آملی ؎ چوز تا و ریاضت پیشه ییم شحنهٔ عدلش ✤ هزبر و شیر را پیرهیز فرماید
ز حیوانی ✤ تناظر خای معجمه از منظر الف خاک غربت مقابل خاک وطن صائبا
؎ خاک غربت بود آیینهٔ ارباب سخن ✤ طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون خاک
فلان از خون بهمان بهتر است و برخون او شرف دارد بمعنی ادنای این
از اعلای آن بهتر است مع اشرف ؎ زند طعنه لفظش افکار دقیق ✤ بود خاک او به زخون عقیق
صائبا ؎ بود بر خون گل آمروز شرف خاک مرا ✤ که دل خون شده ام نافهٔ آهوی تو بود خاک مراد

قطعهٔ زمینی که از انجا کام دل حاصل شود مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید بیت
در روی زمین جز آستان دو نقش ❊ هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار **خاک مرده**
زمینی که رستنی در آن نباشد مرزا صائب سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است
سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند **خاک جلوگیر** زمینی که از انجا دل برآمدن ندهد
صائب چون برق فتادیم بخاشاک تعلق ❊ زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم ❊
خاک طینت قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی از ان است شوکت بسخت جانی من
آسمان ندارد یاد ❊ زکوه رگ سنگست خاک طینت ما **خاک شفا** خاک کربلای معلی شفیع اثر در صفت دولتخانهٔ شاهی گوید دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست ❊ گلش سرشته
زخاک شفا مگر استاد **خاک انداز** جائیکه بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ و کلوخ
بر سر غنیم بخیتن سازند آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم بسکه دارد خس و خاشاک عبار حسرت
جام می را گند اصلاح دلم خاک انداز ❊ چون چیزی بدزدی رود حضار خانه را گویند خاک در جائی
بیندازند تا دزد چیز گم شده نهان در خاک کند و این برای رسوا نشدن دزد است طغرا
خاک بر هر طرف از توده افلاک انداز ❊ شود یافته آن گم شده بی خاک انداز ❊ خاک انداز
که فرید علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرند محسن تاثیر از گرد کسادی سخن نتوان کرد ❊ خاک انداز
معنی دزد دیده ❊ خاک ریختن نیز آمده سیفی گفتمش دزد دیده دل را و خون کردی جگر ❊ گفت سیفی
خاک ریزم گر بمن داری گمان **خاک** معروف و بمعنی قبر و نعش نیز سلیم در بیت اول بمعنی اول
و در بیت دوم بمعنی دوم بسته بخت آنم که گوید چون رسد بر تربتم ❊ داشتم بنجان و مانی
کشته شد این خاک دست و له بگوی او که رساند سلیم خاک مرا ❊ اگر کسی زند آبی بر آتشم باد است
خاک بر لب مالیدن در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری ماخذ آنکه امیری
مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای آقا طبخ میکردی نیمی از ان کف میرفت و نیمی از ان پیش مرزا می آورد
روزی مرزا پرسیدش که پارهٔ از ان خود خوردی او خاک بر لب مالید و انکار کرد از ان باز

مثل شد مح صائب ره گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک ٭ شد بمردم عاقبت خونریزی او آشکار ٭ طالب آملی ره ز سرمه خاک بلب کو جمال نرگس یار ٭ که هست خوردن خونش ز آب روشن تر ٭ خاک بر لب بمعنی خموشی نیز آمده مح شاپور ره چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم ٭ مسوزانم که افزون میکنی سوز و گدازم را **خاک مرادبخش** مرادف خاک مراد و آن گذشت نظیری نیشاپوری ره تسبیح و سبحه از گل میخانه می کنم ٭ خاک مرادبخش برارد مراد من **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده افسون خوانند و در خانه دشمن اندازند تا خانه اش خراب و ویران گردد و پاره از ان چون بر سینه مردم روزن خوابیده ریزند تا دیری بخود نیاید مح شفیع اثر ره بر نیاید در حضور زاهد از زندان نفس ٭ خاک قبر از دشمنی در خانه ما ریختند ٭ **خارهای جهان تیز کردن** گویند عالمی را ازین آرزومند کردن است چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلان خار خار آن دارد یعنی خواهش دارد و شد و در بر رو و بر رخ گذشت **خاک خوردن تیر** بزمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر مح طغرا ره در باب جان نبردن صیدی بخت ما نیست ٭ تیر شما بخورد خاک تا در شکار مائی ٭ حاجی محمد جان قدسی ره خدنگ شست خاقان نمیتوانم خورد ٭ تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن مح والهروی ره در طریق ایشم که دوری راه ٭ نهاده در ره شان خار و کرده بخطرم **خانه گیر** نام بازیست از جفت بازی نرد که زیاد و فارد و ستاره و هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنهاست مح **خاک زیر سنگ انداز** قلعه که بجای خود خواهد آمد انشاء الله الصمد قاسم گونابادی در تعریف قلعه گوید ره زحل کرده در خاک ریزش نگاه ٭ ز خورشیدش افتاده از سر کلاه ٭ و جائیکه خاکرو به اندازند شفیع اثر ره مقامی نیست غمهای جهان را جز دل تنگم ٭ که گرد خاک ریز شهر چون جائی شود ویران **خاک فراموشان** کنایه از قبر شفیع اثر ره مرا بر دل غباری نیست از خاک فراموشان ٭ که دید مانع در انجا میتوان خاکی بسر کردن **خاک خاموش** مقابل خاک مرده که آن گذشت میرزا صائب

خاتون آباد

ﮯ خاک خاموشی تلقین بهار از پی شکر + گشته از سبزهٔ نورسته سراپای زبان **خاتون آباد** نام محله ایست در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بود مح سعیدا اشرف ﮯ ای ازرخ تو گرفته پرتو + خاتون آباد کوچه تو + **خارتراز و** خاری که از آهن در ترازوی صرافان وجوهریان باشد برای کمال احتیاط وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صفت جشن وزن علی حضرت گوید ﮯ زوزنت چنان فصل دی شد بهار + که خارتراز و گل آورد بار + **خاراسنگ** وآن معروفست و نام نوائی از موسیقی مح طغرا ﮯ زمزمه جو گر شود کوهکن بینوا + تیشهٔ او را فلک نغمهٔ خارا دهد + وقسمی از قماش ابریشمی مح مخلص کاشی ﮯ مخلص از من چون فارغم از قید لباس + سنگ طفلان بدل جامهٔ خارا دارم + **خارج زدن** زر قلب ناروا بسکه زدن یعنی خارج از دارالضرب مح سند در لفظ رائج خواهد آمد **خانه خانه** بسیار بسیار مح حیاتی گیلانی **رباعی** با منظری امروز بویرانهٔ خویش + بودیم بفکر دل دیوانهٔ خویش + ابر کرمی بموج رد و پر کردیم + از رنج تو خانه خانه کاشانهٔ خویش + **خاطر** معروف وانچه در دل خطور کند مح شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست که او خاطر برون آمدن ندارد **خام دستی** ناتجربه کاری ومال بی مصرف خرج کردن مح صائبا ﮯ دید آخر ساعدا چون نقرهٔ خامش رقیب + شد خراب از خام دستیهای جانان خانه ام **خاموش** معروف و بمعنی بجامانده نیز آرند مح ظهوری ﮯ در زبان قصه پردازان سخن خاموش ماند + زانکه در افشا نمیگنجد غم پنهان ما + شفائی ﮯ بیروت آنچنان گشتی که نخچیران عشق + شکوهٔ خاموش را بند از زبان برداشتند **خانه نزول** موقوف بی اجازت در خانه کسی فروکش کردن مح میرزا صائبا ﮯ بدور او که برافتاده است خانه نزول + ز آبگینه اجازت طلب کند تمثال + حیاتی ﮯ غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان + تو کشادی در دل بر تو غرامت باشد **خانهٔ آئینه** معروف وآئینه خانه نیز یحیی کاشی **رباعی** این خانه که چون چشم بود معدن نور + از آئینه اش دیدهٔ بیاداوران دور + در خانهٔ آئینه چو شه بنشیند + شمعیست

که جا کند بفانوس بلور + خانهٔ قلم مقدار تراش قلم که آنرا میدان قلم نیز گویند محمد اشرف
س یکقلم در تیره روزی چون قلم سر میکنیم + خانهٔ ما را اگر رنگ از سیاهی ریختند + وله
س آشنای من بغیر از معنی بیگانه نیست + جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست +
وله س کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانه + هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود +
خانه خواه چون مسافری در شهری وارد شود با هر که سابقهٔ معرفت داشته باشد بخانه اش
سر زده در آید صاحب آن خانه خانه خواه اوست محمد یحیی کاشی س داشت دران بلده
یکی خانه خواه + بر در ش افشاند ز خود گرد راه + صائبا س می برد رهٔ غم بسر وقت دل ما
بی دلیل + ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را + سلیم س از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند
خانه خواهی که مرا هست همین صیاد است + خانه یکی همخانه محمد شفیع اثر در منقبت گوید س چون
با خداست خانه یکی زایران کنند + اذن از خدا طلب که بوسند آستان + محسن تاثیر س بنگر
قلمتراش چه با خامه میکند + از همدمان خانه یکی در امان مباش خانه فروشی عرض تجمل
دادن میرزا حسن فیع س می توان گفت که حاجی شده بعد طواف + خانهٔ کعبه اگر خانه فروشی
بکند خانی قسمی ست از زر مسکوک رائج توران از عالم عباسی و شاهی ایران هر سه باسم مختلفه
اند محمد ظهوری در مدح خانخانان گوید مصرع خانی دیگران بیک خانی خانه بردن
و بردن کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند گویا خانه را برده است محمد سلیم س هیچ
گرچه دزد غارت اندیش + بریدی خانهٔ مردم از بیش + کنون آن سهم از بس ...
نهی سازد کمان راکس کباده + ناظم هروی س دزدان تمام در پی اسباب خانه اند
این دزد خانگی چو کمان خانه می برد + شیخ سعدی شیرازی س خانه صاحب نظران می بر
پردهٔ پرهیزکنان میدری خانه کردن و بر دشتن کمان کج شدن گوشهای کمان است
از وضع اصلی خود صائبا س بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم + ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم +
سلطان علی س کمان ابروانش خانه برداشت + ببینم قدرت ایمان که دارد خانه دار کسیکه استحکام

پابست خانه وپاسبانی خانه بعهدهٔ او باشد ؎ صاحب کشف اللغات بن دار را که گذشت بلفظ
خانه دار ترجمه نموده طالب کلیم ؎ هنوز خانهٔ من از متاع بی برگی ✤ چنان پرست که صد چند
خانه دار منست ✤ صائب ؎ نازها آن بید ماغی از پرستاران او ✤ فتنه با آن بیقراری
خانه دار چشم تست ✤ غنی ؎ عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید ✤ خانه ویران میشود
چون طفل گردد خانه دار ✤ خانه نگهدار هم آمده مرزا صائب ؎ سیل عشق تو بآن پایه رسانید
مرا ✤ که بجز چند کسی خانه نگهدارم نیست ✤ چون بند وبست خانه بعهدهٔ خواتین است در محاوره
زن را نیز خانه دار گویند **خانهٔ غلامان** بسوم تحتانی قسمی از انگور معروف میرالهی همدانی
رباعی همسایهٔ تو سیاه کامان گردند ✤ منت کش پنجهٔ تو خامان گردند ✤ گر وا هی نفس تو
نخواهد انگور ✤ رزها همه خانهٔ غلامان گردند **خانهٔ او سیاه باد** نفرین است عصمت بخارا
؎ دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد ✤ بر سر من همه زین راهگذر می آید **خانه سیاه**
بدبخت خانه ویران وحید ؎ ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم ✤ از روشنی دیده و دل
خانه سیاه اند ✤ فکاری ؎ کدام خانه سیه گفت آفتاب مرا ✤ که در خرابه دلهای تیره روز
شتاب **خایه نهادن وگذاشتن** بیضه دادن مرغ و آن معروف است
وکنایه از کردن کاری که ننگ و عار بار آرد چون از کسی چنین امر سرزند گویند فلانکس خایه
نهاد ؎ و تخم کرد نیز گویند ؎ سلیم در هجو گوید ؎ همچو مرغی که هرزه کرد و افتاد ✤ هست جائیکه
خایه نهاد ✤ سعید اشرف ؎ روز عید است و بتان در تخم بازی مهربان ✤ ای دل بیتاب
آخر خایه خواهی گذاشت ✤ در مقام ترسیدن نیز مستعمل است در محاوره گویند فلان کس
روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد **تناظر خا از منظر بای موحده خب خب** بفتح
آواز بوسه شفا ؎ سودای پیر و حریص وزن جوان ✤ باز ور بوسهای جوانانه خب خب است
خبث چشم باشارهٔ چشم وابرو لعنت و تشنیع کردن چنانچه شعار منافقان بد باطن است نعوذ بالله
منه یحیی کاشی در بیان حال رعنائی زنان گوید ؎ زیک غفلت بخبث چشم و ابرو ✤ سیه رو

از دوبار دبرد گویا مرا خرج کن یعنی مرا بفروش و کار خود سرانجام ده مح صائب ؎
جود فرومایگان مخور زنهار + که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند + شنیده ام بمعنی کشتن هم
آمده والله اعلم بالصواب خرج چیزی شدن در تلاش آن مردن مرادف سر چیزی
کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت میرزا صائب ؎ سر ارباب جدل
خرج زبان میگردد + رگ گردن چو موی گشت سنان میگردد + وله ؎ از گریبان جمع شمع
هر که آرد سر برون + چون چراغ صبحگاهی خرج صرصر میشود + وله ؎ در راه چون پیاده
هیچ خرج میشوند + جمعی که فکر توشه عقبی نمیکنند + خرج شدن خصوصیت براه ندارد چنانکه
اعتره گمان برده اند خر خود یافتن مقصود خود یافتن مح سلیم در خریدن ساده دلی
خری را گوید ؎ دید چو آن ساده دلریش را + شاد شد و یافت خر خویش را خر رفت
و رسن برد در محلی گویند که شخصی رفت و چیزی از پس آن هم برد مح وحشی ؎ خبر دل آن
[illegible] + دل چو خر شد ز دست بر در سن خر در از بستن کنایه از مقیم و فارغ البال
بودن [illegible] خود دادن مح وحشی ؎ وحشی ایست چند توان بست خر در از
[illegible] خرده بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً ح
[illegible] که داشت بیند و نخست حاصلی + آنرا که همچو گل کف همت
گشاده بود + [illegible] کردن روپیه پل سیاه و اشرفی بروپیه و پل سیاه بدمری مح [illegible]
[illegible] گویند ؎ [illegible] خرده [illegible] کنند شام + از حاتمی گدای در بانیا شوند خرسنگ
سنگ کلان نا تراشیده که از راه برداشتنش ممتنع بود مح مولانا هاتفی در تیمور نامه گوید ؎ نفر
نفرین ده خرسنگ بود + زنش رفتن مور را تنگ بود خرسک بکسر اول بازیست که اطفال
بازند و آن چنان است که طفلی را خرس قرار دهند او بچهار دست و پا ایستد و اطفال دیگر
برگرد او چرخ زنند هر که لگد زند باز او را خرس سازند مح شیخ سعدی ؎ استاد معلم چو بود
کم آزار + خرسک بازند کودکان در بازار + و نیز نوعی است از مفروشات از عالم قالی

فرق آنکه ریشهای قالی در بافتن ببرند و ریشهٔ خرسک را تراشش نزنند و وجه تسمیه آنکه ریشهای او مثل پشم خرس آویزان باشد مح طغرا در رسالهٔ مسمی بتجلیات گوید **فقره** تاک را از برگها در زیر خویش پوست تخت پاره پاره و سر ورا از بارها در نشیب خود جل خرسک تکه **خرطوم** معروف و کنایه از آلهٔ تناسل مح شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید **بیت** چو سر نهاد ببالین ز نفخ نان و پلاو ✣ فتاد باد بخرطوم او لبسان چنار ✣ **خرقه بازی** در وجد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان غزالی مشهدی **بیت** فلک هم خرقه بازیها کند بر دور میخانه ✣ چو از رندان دردی کش برآید هایی و هوا آنجا ✣ **خرقه از کسی پوشیدن** مرید او شدن مح صائب **بیت** مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است ✣ تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم **خرکس** بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند مح یحیی کاشی **رباعی** آید چو ز من کلان تری برخیزم ✣ چون بهر خرلی بهری برخیزم ✣ ای خرکس گاو کو مگر گیر خرم ✣ کز دیدن هر ماده خری برخیزم **خرکمان** چیزیست که کمان گران کمان را بآن چاق کنند مح نعمت خان عالی **بیت** کج طبع و گوشه گیری و رو سخت و شاخ دار ✣ مانی بخرکمان که بقربان خر شوی ✣ بمجاز کار دشوار مح طغرا **بیت** زبس کرد حالا جیم مثل پنبه ✣ بهر سو گریزانم از خرکمان کشش حلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا کنایه گفتن **خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن مح میرزا صائب **بیت** خرمن کهنه گل چند توان داد بباد ✣ خرمن آنست که این مور میانان دارند **خرمن ماه** هالهٔ ماه و آن معروفست و همچنان هالهٔ آفتاب را **بیت** چشمش ز راه گذار و بیک کمان ✣ مانند آفتاب که در هاله میرود **خرمن گل** معنی ترکیبی آن ظاهرست و کنایه از سرین معشوق میرزا صائب **بیت** آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن ✣ موی کمرت طاقت این بار ندارد **خرمای بی هسته** باصطلاح لوطیان آلت تناسل مح **خروس بازی** بجنگ انداختن خروس چنانکه مرسوم است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم **بیت** فلک بجنگ فکندست تاجداران را ✣ خروس بازی این پیر را تماشا کن **تناظحا از منظر بین** **مجمه حشت** معروف نیزه کوچکی که در وسط

آن حلقه باشد و ستابه در حلقه کرده بجانب دشمن اندازند صائب ـه کر بست چون مار
دوزخ بهشت ٭ بقالب تهی کردن خلق خشت ٭ **خشت قمار** خشتی که قماران بران
بجل اندازند محسن بیگ رفیع ـه کسی نماند که بجان را نباخت بهرا و ٭ جهان کهنه
بخشت قمار میماند ٭ **خشت بخیر گذاشتن** عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا
بنا کردن مرزا صائب ـه خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار ٭ دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار
خشت ریختن **و مالیدن** ساختن خشت آصفی ـه پی فرش درست کردن آن از خاک
مشتاقان ٭ چو ریزد خشت از شادی تهی سازند قالبها ٭ سند دوم در امدادی گذشت خشت زدن
نیز ازین روکارگر آنرا خشت زن گویند **خشک پهلو** شخص بخیلی که فائده از و بدیگری نرسد
ناظم هروی ـه برخی روی صد سر بزمین است ٭ چرا تیغ تو چندین خشک پهلوست ٭
بتا خطر خا از منظر صاد مهمله خصم طرف برخیزان و صاحب این روشو هرا
خصم گویند حکیم سنائی در تعلیم آداب زنان گوید ـه خانه را گورساز و دل را خصم ٭ در و دیوار خاک بر
خصم ٭ بدین معنی لفظ هندی نیست چنانکه اعزه گمان برده اند بمعنی که خدا و خانه خدا نیز از ین قبیل
متفرع بمعنی اول است امیر خسرو ـه چو خصم خانه شد مهمان چه باشد ٭ چو از دل رفت شیرین جا
چه باشد ٭ میر حسن دهلوی ـه کار با خصم خانه افتاده ست ٭ چند گوئی ز خانه کعبه ٭
خصمانه حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شنو خواهد آمد و سند دوم در لطیفی پوش
می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی ـه با همه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک ٭ گر کند خصمانگی
با بنده و در زیر زمین است **بتا خطر خا از منظر طای مهمله خط الشخوان** خطی که از آب پیاز
بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش گذارند اشکال حروف بنظر در آید و خوانا شود خان آرزو
ـه بزبان حال دارد شمع خاموش این سخن ٭ سرنوشت کشتگانت خط الشخوان بود
لیکن در شعر استادی دیده نشد **خط الماسی و شهابی و جلی** خط میگویند
مرزا صائب ـه از خط الماسی لعل لب جانان مپرس ٭ برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده ست

شوکت ے پیمانہ بدامن گل زان لعل شرابی برد + ریحان بسفال آتش زان خط شهابی برد
نظیری نیشاپوری رباعی لعل تو ز طبلهٔ شهد برگوشه کشید + خط عسلیست گرد رخ گشته پدید + یا عکس شفق بدامن صبح افتاد + یا پرتو خورشید بنجهٔ رشید تنید خط بر جبین کشیدن
محو و متروک کردنش ج بعضی گویند داغ عیب بران نهادن اول اقوی است هر چند
تأمل واجب است میرزا صائب ے در آستین همت گردون حباب ماست + دستی که خط
بسایهٔ بال هما کشید + خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال مح صبا
ے گل ز انفعال رویش در خار گشته نهان + ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیده +
خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جور می آید خط بر قبر و مزار کشیدن
مرادف الف بر خاک کشیدن و آن گذشت میرزا صائب ے ز بعد مرگ کسی خط بقبر تا نکشد +
زهر آنگه نبود دیم در حساب کسی + درکی قمی ے چو زخم تیغ تو ترسم که خون برارد جوش + اگر
خطی بمزار شهید خویش کشی + خط بریده اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب رباعی چون نامه نویسم سوی آن سیمین بر + هر حرف شود آتش هر نقطه
شرر + در نامه ز بسکه جای حرفم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر خط بخون کسی آوردن
و کشیدن و خط بخون و رقم بخون حجت قتل او مهیا کردن و دو تای آخر حجت مذکور
میر الهی همدانی ے من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد + سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر
نداشت + وحید ے تا حسن بر فروخته شمع جنون ما + خطی کشید عشق ز هر رگ بخون ما
منصور فکرت ے چون توانم که برم جان ز غم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پیشانی
بود + سند رقم بخون در سر سخن خواهد آمد خط تیغ زخم ظهوری ے میکرد حساب دل دشمن
خط تیغت + هر نقطه ازان قابل تقسیم برآمد خط توامان بر دو صفحهٔ کاغذ نقوش مختلفه
کشند چون آن هر دو صفحه را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان نمایان
شود خان آرزو ے دهم یاد هم آغوشی با آن طفل + که مکتوبم بخط توامان است +

خطاجو نام خطی است از خطوط جام جم محمد طغرای مشهدی ع تا دیده زساغر خطاجو و خط بغداد ٭ فارغ ز خط چار کتاب است دل ما خط جوهری نزد حکما خطی است که لا ینقسم الا فی جهة واحدة باصطلاح شعرا کنایه از دهان و میان معشوق است مرزا طاهر وحید ع چو حرف ز خط جوهری گفت ٭ دل از غم آن میان برآشفت ٭ میر افضل ثابت ع لعل لب را آب و رنگی داد خوش گفتاریت ٭ گشت خط جوهری پیدا ز گوهرباریت ٭ خط جواز برای خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجائی میرفته باشند بگذربانان نویسند گ در هند دستک گویند صائبا ع خط مشکین او که ابجد ماست ٭ بوالهوس را خط جواز شده است فصیحی ع خدا یا رخصت پرواز از دام مجازم ده ٭ بهر جا می رود فرمان تو خط جوازم ده ٭ خط مندل دائره که عزیمت خوانان وقت عزایم خوانی برای حفظ گرد خود کشند طالب آملی ع نیست در دائرهٔ دولت او راه حسود ٭ دیو آری نشود داخل خط مندل ٭ خط دیوانی خط شکسته بد زشت ناخوان که خاصهٔ میرزایان دفتر است محمد طالبا ع بیاد شمع رایت بی تامل کودک اعمی ٭ تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی ٭ خط راه مرادف خط جواز که آن گذشت صائبا ع برگ سبزی که بگیرد ز بهار خط راه ٭ از دم سرد خزان لغمه رخصت شنود ٭ خط کشیدن ریش برآوردن و نوشتن حضرت کمال خجند بهر دو معنی بسته ع دلبر چه زد و خط برخ دلستان کشید ٭ خطی چنان لطیف بیاهی توان کشید ٭ تناظرخا از منظر فا خچه بضم اول و جیم عجمی درختی است پرخار بمجاز چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو دارند طغرا رباعی در کوچه باغ عیش آن چرخ کین ٭ گر بگریزد ز بهلبانان گاو زمین بر پای خورد ز سم خود خار جفا ٭ بر سر بیند ز شاخ خود خچه کین تناظرخا از منظر لام خلعت دادن استاد چون شاگردی حرفی بقاعده نویسد استاد خطی بر دور آن کشد آنرا خلعت استاد گویند محمد خان خالص ع نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا

خوبی دیده است استاد تعلیمت داده است **خلیج** نهری که از دریا آرند جلالای طباطبا در تعریف دیوان حاجی محمد جان قدسی گفته ع سخن را آب در جوار سطورش + خلیج هفت دریا از بحور شعر **تماشا خانهٔ منظر** **ماهن خماهن** سنگیست کبود که پاره بسرخی زند و از ان مهرها سازند محمد تبازی صندل حدیدی گو بیچ معانی بلخی ع زایوان آبگینه شامی برون خرام کمتر بسر است ژاله خماهن ز آسمان **خم در خم کسی داشتن** در صدد خرابی او بودن صائب ع آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب + هر که صائب باد دست افتد بحرمن دشمنست + خم بچیزی داشتن نیز سالک یزدی ع بخون دل شدگان تیغ او خمی دارد + بکار من بر دار جور تا دمی دارد **خم کسی خوردن** فریب او خوردن طالب آملی ع خم زلف تو خورده ام زان رو + شانه و شش بکنم خلال بمو **خم زدن ترازو** میل کردن پلهٔ ترازو بطرفی محمد زلالی ع ترازو بهیچ جانب خم نمی زد + سر موئی کشیدن کم نمیزد + **خمیازه** حالتیست که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود و در انحالت دستها را بالا کنند بتازی تمطی بطای مهمله مشدد گویند مرزا طاهر وحید ع ز شوق وصل تو خونم همیشه در جوش است + بیاد قد تو خمیازه ام در آغوش است + هم بمعنی فاژه آرند صائب ع می کند چرخ ستمگر بشکر خنده حساب + لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم + میر صیدی ع بتی که چشم و دلم را بگریه خو داد است + شکر لبی است که خمیازه اش شکر خند است + حق تحقیق اینکه خمیازه و فاژه عام است که برده دهن دره که آنرا در هند جنبهائی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند لیکن خمیازه و دهن دره بیشتر معاً واقع شود و صاحب جهانگیری فاژه بمعنی دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته **خمیازه بچیزی کشیدن** در خمار آرزوی آن بودن صائب ع مستی و خمیازه بر خون دل ما میکشی + صد خم می داری و حسرت بمینا میکشی **خمیازهٔ خشک** آرزوی بی حاصل سلیم ع از پی شوخی که از من میگریزد همچو تیر + چون کمان خمیازهٔ خشکی در آغوش منست **خمیازهٔ پاسیر** کوتاهی که از جهت دفع کاهلی یا سستی کنند مرزا طاهر وحید ع در تمنای تو در گرد

جهان گردیدیم + نیست چون پرکار جز خمیازه پای مرا **خم زدن** مرادف پس خم زدن
وآن گذشت ج حیاتی گیلانی ره چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد + کز فتنه ابروی
تو ترسید که خم زد + **تناظر خا از منظر نون خندان شدن شمشیر و خنده شمشیر** دندانه دار شدن تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر وحید گوید ره شاد
از پیران خم گردیده قامت بدنماست + قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + دوم
میرزا صائب ره بشوخیهای برق نوبهاران نسبتی دارد + که میریزد چو باران خون و خندان است
شمشیرش + شانی تکلو ره ز جانسپاری مغلوب و جانستانی غالب + اجل بگرید
و شمشیر ابدا زخندد + سلمان ساوجی در صفت شیر در مثنوی مسمی بجمشید و خسرو گوید ره چو
دندان گرازش بود دندان + چو تیغ تیز روز رزم خندان + چو شمشیرش بخندد خصم گرید
بلی از خنده برق است باران + ازینعالم است خنده خنجر شانی تکلو ره گر به حجر عدوی تو
ندیم ندم است + خنده خنجر عدل تو فنای فتن است **خنده شیشه** آواز شراب ریختن در جام
صائب ره از خنده صلح کن بخموشی که میشود + قالب تهی ز خنده بسیار شیشه را **تناظر خا از منظر واو خوالی** طعام و خوالیگر طباخ ج واله هروی ره می کند خورشید
مه را کاسه پر تا میرود + در فضای مطبخ جودت ره خوالیگری **خواص** معروف و خدمتگار
مج طغرا ره استاده هزار سرو در جای خواص + ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل **خواجگی**
نخواه کردن نخوت و غرور کردن مج سند در لفظ بدادا گذشت **خواب ضیا** کنایه
کنایه از غفلت ساخته سلیم ره پس از مردن مگر بر خاک من افتد گذار او + مرا مصلحت در مرگ خود
چون خواب ضیا دست **خواب پریشان** در کلام فصحا بدو معنی دیده شده یکی خواب
طاهر غنی ره ببیداری خیال زلف خوبان میکند شب را + ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را
دوم خوابی که آنرا بتازی تکلّم گویند میرزا صائب ره عمر آسایش دنیا مژه برهم زدن است +
دل بیدار باین خواب پریشان مفروش + اخوند سعید اشرف ره گر نباشد هر دلی سامان

سنگین بهتر است + هر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است + خواب آشفته نیز بمعنی
اول خواب پریشان است ؎ همه شب همچو دستهٔ سنبل + خواب آشفته ام ببالین است +
خواب کسی شکستن شورانیدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود مح وحید ؎ دل مرا
اگر آن شوخ از عتاب شکست + چشم او دل من هم ز ناله خواب شکست + خواب کسی بستن
مرادف آنست حیاتی گیلانی ؎ ز بسکه بنیوشتم دو چشم حیرت باز + گمان برم که مگر بسته اند
خواب مرا + خوابانیدن چیزی در چیزی آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک
خوابانیده و پسته و بادام در نمک و شکر خوابانیده سالک یزدی ؎ من زبان خویش را
در سر مه خوابانیده ام + همچو چشم شوخ او گر صد زبانم داده اند + خوبی کسی کردن
تعریف او کردن شفیع اثر ؎ دیدم از تاب و تب عشق تو می سوزد رقیب + خوبیش کردم
دعا گفتم نصیب دشمنان + خود را بکسی رسانیدن باو برابری و همچشمی حاصل کردن
مح محسن تاثیر ؎ رنگ گل رفته بآن رو برساند خود را + شعله کوشد که بآن خو برساند خود را
تمام غزل برین وتیره است خود سازی تهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود را آراستن
مح مثال معنی اول مرزا صائب ؎ هر که اوقات گرامی صرف خودسازی کند + خانه اش
سازست چون جان خانه پردازی کند + شفیع اثر نیز دارد ؎ ز خودسازی توانی زد اثر نقش
سرافرازی + کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را + مثال معنی دوم اسمعیل ایما ؎ صاف تر
ز آئینه باشد سینهٔ پر جوش ما + هر خودسازی در آ در خلوت آغوش ما + خویشتن سازی نیز
شفیع اثر ؎ قطرهٔ شو تا دیگری سرسبز از فیضت شود + نیست چون آب زمرد خویشتن سازی
هنر خودکشان و خودکشی بکاف تازی مفهوم زیاده از مقدور در کاری کوشیدن در اوّل
اتفاقات در ضیافت و مهمانداری تکلف فوق مقدور کردن مرزا جلال اسیر ؎ اول بزم
مهر و وفا خودکشان کنید + آنگاه معنی دل ما را بیان کنید + فرج الله شوشتری ؎ تا برود
برای چه خودکشی نکنند + که درنشیمن شاهان شاه باز مهمان شد خود فلک [illegible] تا ز ظهوری ؎ چه

بر رخش عصیان شوم خود فکن + عنانم بدست کرم باز زن + خودک از اکبرنامهٔ علامی فهامی

ورشیدی بمعنی خلجان خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح مثنوی معنوی پریشان

شدن طبیعت از ملاحظهٔ امر ناملائم نوشته و مخ مرزا داراب جویا ے در عالم مستی هم هرگز

نشود رامم + بانکه ز خود رفته است از من خودکی دارد + بعد تحقیق آنچه معلوم شد بعد خا

واو نیست بعد دال بعضی واو آرند و بعضی نه خود حساب کسیکه خود محاسب اعمال و افعال

خود باشد مرزا صائبا ے دم را شمرده ساز که مردان خود حساب + دامن بدست پرسش

محشر نداده اند + خودشکن کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائبا ے نازد

استخوان خودپرستان مغز آگاهی + جهان پوچ را گر هست مغزی خودشکن دارد +

خوش قلم کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت مخ مرزا صائبا ے خ

تو از خط مشکین رقم خطر دارد + سیاه زود شود صفحهٔ که خوش قلم است + و له ے بیاض

کردن او دست راز کار برد + بیاض خوش قلم از دست اختیار برد + طالب آملی ے بتوان

زد رقمی خواه بخون خواه بنیل + صفحهٔ کاهی رخسارهٔ ما خوش قلم است + خودسوار خودسر

و خودرای مخ طالب آملی ے بر صف هندوی آهم چون زند + ترک گردون خودسواری

بیش نیست + خود بر پا مرادف پیش خود بر پا و آن گذشت سالکای یزدی رباعی آن

که باندازه کشتی پا بگلیم + بیرون ننهی قدم ز امید و ز بیم + از شعلهٔ خوی سرکش خود بر پا + چو

در آتش است شیطان رجیم خود و خویش معروف هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود مولوی

معنوی ے آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش + خویش بر صورت پرستان دیده پیش + حکیم شفائی ے

بستم بر سر زلفی دل ناچیز را + کم دهم این قلب سیه را باز دکاکسی + علی رضا تجلی ے دیده ام

در پرتو نور تجلی دوست را + خویش را گم کرده ام بشکسته دارا آئینه را + انکار وقوع خویش در مقام

غرابت دارد استعمال لهذا خود محتاج باستشهاد نیست خوش برگ صاحب سامان خوش

حکیم زلالی ے نخواهم دل از و خوش برگ گردد + که مفلس زود شادی مرگ گردد +

خود را بجا گذاشتن کنایه از مردن مح مخلص کاشی سه تو باش ای همنشین گر انتظار
دوستان داری + که من از شوق نزدیکست بگذارم بجا خود را + خوش باش
و خوش بازوردن صلازدن خان خالص سه بمرغان چمن دیدم اگر در دام می نالم
زنم خوش باش آب روانه خود همنفسها را + نظیری نیشاپوری سه خار حسرت بدل و خنده شاد
برلب + جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زنم خوش گاه رس باصطلاح لوطیان
نوعی از جماع است که آلت از سر رحم گذشته بین رحم برسد خوش گاه در محاورهٔ این جماعه کنایه
از فرج است خوش آب یعنی گوهر خوش آب خواجوی کرمانی سه ز عتاب بنمود خوش آب را
بخوش آب بگرفت عتاب را خوش منزل کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود
و جائی برای فرودکش معین سازد نعمت خان عالی در بها در شاهنامه گوید فقره پیشخانه دارا
سرکار جهان مدار با خوش منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزلی ببارگاه عظمت دستگاه
بیارایند خوشه بگلو آوردن نزدیک رسیدن کشت بخوشه برآوردن مح طالب آملی
سه دانه در سر دار سبز شود کز نم ابر + خوشه آرد بگلو سبزهٔ خواب مخمل خون این رنگین
تر و سرخ تر از خون اوست کنایه ازانکه این خوب تر از وست مح سالک یزدی
سه کف مکن آلوده از خون حنا + خون من از خون او رنگین ترست + طاهر وحید سه قیمت
گریهٔ عاشق تو چه دانی چندست + خون من سرخ تر از خون حنا پیش تو نیست خون گرفتن
رگ زدن مح مظفر حسین کاشی سه خونم بجوش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته
اجل رسیده نیز رسد بالا گذشت بانتقام خون کسی گرفتار آمدن نیز درین حالت گویند خونش گرفت
مح طغرا سه نگیرد خون ما آن کینه جو را + اگر صد نیزه از جا جسته باشد + و قصاص گرفتن نیز
مح مفید بلخی سه انتقام از چرخ با طبع ملائم میکشم + پنبه از نرمی ز چشم ساغر می خون گرفت
خوندار هم خونی و هم خونخواه مح میرزا صائبا بمعنی اول گوید سه از خجلت رخ تو که خوندار
لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + نصیرای همدانی سه اگر فسانهٔ طفلان شدی

مرمخ نصیر + که طفل اشک تو خونبدار یک جهان راز است + میر صیدی یعنی دوم گوید خونناز
بخونی نکند انچه بدل کرده + چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری **خون بخواهی** قصاص از خون
خواستن مح لطفی نیشاپوری ے من از پروانه هم بیکس تر دعا جز ترم کو را + نسیم صبحگاهی مست
تا خونخواه او باشد + اسمعیل طهرانی ے بجشمر دانش را بهر خونخواهی نمیگیرم + هوس دارم
که بنمایم بهر دم قاتل خود را **خون ناموس** کنایه از شراب سعید اشرف ے بساغر
کن آن خون ناموس را + پر وازده رنگ طاؤس را **خون درمیانست** یعنی
جنگ درمیانست صبائباے درمیان روز و شب خون درمیانست از شفق + خوش بهم این
هر دو را دست و گریبان کرده + آهی ے گهی که هدم جان آن دو لعل میگونست + میان
جام و صراحی ز رشک آن خون است + خون بمعنی جنگ آرند مفید بلخی ے رشک معشوقی اگر
اینست در دور لبش + درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن **خون شیرین داشتن**
کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن آری بقول اطبا طعم خون صالح شیرین است کما قال
شارح الموجز فی تعریف الدم طعمه لذیذ حلو ای له مشابهة للحلو بالنسبة الی باقی الاخلاط لا
بمعنی انه حلو پس شیرین داشتن خون دلیل بر کمال اعتدال و خوبی مزاج است وحدت قمی
ے خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند + باز مشکل شد که با تیغ نازش خو گرفت +
خون از بن ناخن روان شدن در کمال محنت و تعب بودن یعنی از جوش ملال خون
تن تا بن ناخن برسد مح طالب املی ے معدن ز دست همت او در شکنجه است + زان خون لعل شد
از بن ناخن بود روان **خوابیدن خون** در معرض باز خواست نیامدن خون مح واله هرو
ے نمیخواهد بناحق کشتگان را خون از آن لاله + کفنهای شهیدان بسته بر اطراف محملها
خون بر و نماندن کنایه از نهایت ضعف و بیطاقتی بودن شانی تکلو ے در ساتگین حسب
می لعل گون مباد + جو نم بر و نماند که بر روش خون مباد **خون از پیش بردن کشتن**
کسی را و از عهدهٔ باز پرس بر آمدن مح وحشی ے ریخت خونم را و بر داز پیش آن بیداد کیش

خولان چون من بیکسی آسان توان بردن زپیش **خوش نشین** کسیکه هرجا خوشش آید بهمانجا
ساکن شود مح مرزا صائب ه من نه آن نقشم که هر ساعت نگینی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین
هردم زمینی خوش کنم + **خون کردن** کشتن کسی را مح مفید بلخی ه می برندش بسته از گلشن
بصد خواری برون + در میان عندلیبان گل مگر خون کرده است + بلی خون بمعنی کشتن آمده
مرزا صائب ه عشق ساز و حسن عالم سوز را در خون دلیر + ذوالفقار شمع باشد بال و پر
پروانه را + **خون دار** یعنی قصاص دار دار آری خون بمعنی قصاص آرند چنانکه بالا گذشت
مخلص کاشی ه کشتنی باشد کسی کازار خلقش پیشه است + همچو عقرب خون ندارد هر که ظلم اندیشه است
تناظر خا از منظر یای حطی خیر معروف پارسیان بمعنی هیچ و لاحی یافته آرند مح محسن تاثیر
ه چو گویش که بگیرم دل از تو گوید خیر + خدا اش خیر دهاد تا نه خیر می گوید + بدیعی سمرقندی
ه یار خیری کرد و زد شمشیر لطفی بغیر + گر کسی گوید چه کردی خنده و گوید که خیر + بیانی
در شیرین و خسرو گوید ه بخلوتگاه او روح القدس غیر + چو او غیر است میکائیل خود خیر +
تناظر دال از منظر الف دارا نام پادشاه معروف و مقابل نادار مح مخلص کاشی
ه دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش + سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست **دار بست**
دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی چند است که بالای هم بندند معماران بران
برآمده کار کنند مح دوم چفتی است که تاک و کدو بران اندازند مح محسن تاثیر ه تن بر عروج
دار چو منصور داده ام + از دار بست چیده شد انگور باده ام + آنرا دار انگور نیز گویند
سعید اشرف ه دار بست بهار وحدت من + بار ور تر ز دار انگور است + **داد و ستد**
داد و بستد معروف اول مشهور است دوم نعمت خان عالی ه عالی تو از کدام طرف
حرف میزدی + روزی که داد و بستد ناز و نیاز بود **دادن** باصطلاح لوطیان کنایه
از کون دادن است مح میرم سیاه ه گفت امشب میدهم آن ماه و فردا نیز هم + عاشقان
امشب شب قدر است و فردا روز عید **دار الحدیث** شراح حکیم شفائی ه ای راحتی وقف

بدار الحدث عام ٭ وی ببرزا گنده بقاروره بیمار ٭ **داغ بروی تیغ نهادن** از آتش رسانیدن که او شادی نشود مح **دار و درخت** از عالم چنار و منار که آن مشهور است مح نعمت خان عالی ست بی دار و درخت نیست محظوظ ٭ شلوار از ان کند شجر **داغ کاغذ** کاغذ کبود یا کرباس کبود فتیله وار تافته که برای اماله مواد نزله بر عضو از ان داغ کنند مح اسمعیل ست کاری نیامد از چرخ جز نیلی داغ کردن ٭ این کاغذ کبود هست از بهر داغ کردن **داغ زنده** داغی که مدام خونچکان باشد ازجهت داغی را که برای اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح خان زمان امانی ست شد از تراوش خون رنگ پنبه سرخ ببین ٭ که داغ زنده ما را کفن ز برگ گل است ٭ اسعد الدین راقم ست شد بهار و عجبتم با سوز و سودا در گرفت ٭ چون چراغ کشته داغم زندگی از سر گرفت ٭ چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری درصدد مردن باشد گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و اینهم میخواهد داغ بالای داغ بگذارد مح داغ یعنی غم مردن عزیز بسیار است مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ست داغ یاران صحبت دونان نفاق همدمان ٭ جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است مرزا صائباست کو سینه که داغ عزیزان ندیده است ٭ اینک هزار لاله درین گلستان بجاست ٭ **دامن سواری** بازی اطفالی است که از دامن خود اسپ ساخته جست زنند مرزا صائباست نمی سازد با برو برق شوق بیقرار من ٭ همان بهتر که بگذارم بجا دامن سواران را ٭ **دام مشکین** کنایه از زلف مرزا صائباست این دام مشکینی که من در گردن او دیده ام ٭ آهوی مشکین شوند از بوی او نخچیر ها **دامن بر زمین کشیدن** کنایه از عرض رعنائی و نخوت مح صائباست در گلستانیکه یک نخل خزان دیدست خضر ٭ از رعونت بر زمین چون سرو دامن میکشم ٭ مرزا رفیعای واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره از عادات صنادید قریش عرب چنان بود که جامهای درازی پوشیدند و دامن را بر زمین میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند چون ناسخ مذهب سلف منع

آن فرمود آن شیوه متروک و مهجور گردید **دامن بدامن کسی بستن** موافقت و میعاد باو کردن واله هروی ؎ گریبانی زچنگ دوری ایران بردن آرم + اگر چندی ببندد زندگی دامان بدامانم **دامن فراخ بودن** فیض عام داشتن مح سلیم ؎ دامن گلچین فراخ است ای اسیران قفس + گر گلی خواهند او را از شما تقصیر نیست **دامن چاک بودن** در صحرا نشینان ایران معمول است که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را بطلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است مح عبد الغنی بیگ قبول

رباعی تا بر سر ما سایهٔ برگ تاکست + کی پروائی ز گردش افلاکست + زاهد منفعل چه میکنی از مستی + با دختر رز قبول دامن چاکست **دانهٔ آتش** کنایه از شرر صائب ؎ خوشهٔ ما بدین دانهٔ آتش دارد + برق با خرمن ما مردم آغوشی نیست **دانه بر آتش ریختن** مرادف فلفل بر آتش ریختن و آن مشهور است سالک یزدی ؎ ابروی لاله رنگ او عرق تشم کر آن جادو + مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد **داغگاه** دیوان که آنرا در هند کچهری گویند وجه تسمیه آنکه کاغذها آنجا بمهر میرسند مح شفیع اثر ؎ خورده خونها تا بچشم از داغگاه دل رسید + نیست دور ار قاصد اشکم غبار آلوده است **دام کننده** موقوف بکاف تازی مفتوح طائر زور طپش از دام پریده مفید بلخی ؎ ای شاخ گل شکستهٔ طرف کلاه وی شانه دام کندهٔ زلف سیاه تو **دامان رنجه شدن** مرادف قدم رنجه شدن ظهوری ؎ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست + که بپرسیدن دل رنجه نشد داما **دامادی** شادی کدخدائی که آنرا عروسی نیز گویند مح طغرا ؎ از پی دامادی پروانه امشب ساخت عشق + در عروسی خانهٔ فانوس جای شمع را **دائره کشیدن و ساختن** آنست که گدایان از بهر تحصیل زر بر کاغذی شکل دائره کشند و در ان اسامی مسئول عنهم نگارند و در چنده گویند مح سلیم ؎ در بزم زمانه بینوایم ای کاش + مطرب ز برای من کشد دایره + چیده

ع یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند + میر معزی

ع هرجا که بنام امرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین **دایه** معروف و دای

تحتانی نیز فارسی ست محسن تاثیر ع ام و اب و خواهر و برادر چه شدند + کو عمه و عم و خاله

و دائی کو + قافیه غزل برنائی و توانائی ست **داهول** مرادف هراسج و آنچه اهل

نهان آرزو ع همچو داهولی که بگریزد وحوش از دیدنش + وحشتی رو میدهد از صورت آدم

مرا **تناظر دال از منظر بای موحده دبوسه** نام منزلیست از جهاز و کشتی

در زیر عرشه که زنان ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشینند ج و سعید اشرف ع نگاری از سیر

باب بوسه + نگاری کش دهان باشد دبوسه + یکی از ایرانیان بمعنی اول حدیده که کند

می گفت والله اعلم **تناظر دال از منظر خای معجمه دختر** دختر چه زن نارسیده بکر

اول مشهور ست دوم طغرا ع زهر وار دید شبنم تا که ماتی سبز پیراهن + کنند آرایش دختر چها

خود چو مادرها **دختر همسایه می ترسم که از راهم برد** مثل مشهور ست در جائیکه

تو هم خبری از همسایه داشته باشند گویند مخ در امثال فارسی هم هست سعید اشرف

ع همچو دهقان خانه ام همسایه رز و اقعست + دختر همسایه می ترسم که از راهم برد +

دختر صوفی همان ترند که گذشت رمزدار ارباب جوی ع باز اشب گوئیا با دختر صوفی

نشست + بر زبان عندلیبان گفتگوی غنچه است **دخل** معروف و ظرفی که اهل حرفه

زر هاحاصل دران کنند مخ سند در جنس به تنخواه دادن گذشت طاهر وحید در صفت اهل حرفه

صفاهان گوید ع از داغ نو و کهن دل ریش + پرکشت چو دخل آن جفا کیش **تناظر دال**

از منظر رای مهمله درآمد آمد مخ حکیم عطائی ع درآمدهای داغ از دست بارفت +

ندارد چرک دنیا اعتباری **در آب و عرق فتادن** کنایه از خجلت بسیار کشیدن مخ

محسن تاثیر ع در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن نشست **در آب**

و آتش بودن بمحنت و تعب مبتلا شدن و در آب و آتش فکندن متعدی منه آهی ع در عرق شد چون نم

از تاب و تب جانان من + سوختم باکی بود در آب و آتش جان من + مخلص کاشی ره در آب و آتشم از اشک و آه افگنده بیرحمی + که در طفلی نگه میداشتم از آتش و آبش **در آمد کار** کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم ره و فور عیش پدیدست از در آمد کار + ازین بهار نمایان بود نکوئی سال + آمد کار نیز گویند و آن مشهورست بعضی گویند ابتدای هر امرست **در آمدن** معروف یعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم ره در اب عزم صبوحی چو آفتاب صباحی که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید + در آید ردیف غزل است شفائی ره زه کرد کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در آید ردیف تمام غزل است مرزا جلال طباطبائی نویسد که در لغت دری در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می‌آیند انتهی کلامه پس درینصورت عزیزان که در آمدن را بمعنی مخفف بدر آمدن فهمیده اند توجیه قیاسی است **در آب راندن** مکر و زیدن و فریب دادن مح طالب آملی ره خرببنده تو ای فلک و من خرم ولی + نی آنچنان خری که تو در آب رانیم + بآب راندن هم بمعنی آمده و مشهورست **در آفتاب کردن** در آفتاب نشاندن که آن تعذیب است سالک یزدی ره بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند + چراغ را بکشد گل در آفتاب کند + **در آسمان سوراخ شدن** کنایه از وقوع امر عظیمی است یحیی کاشی در رقعه که در باب نارسیدن خبر نوبه با آشنائی نوشته فقره ای بیمهر اگر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه میدادی چه سوراخ در آسمان میشد ملا حیرتی نیز گوید رباعی آنروز که مشت گل زبانت میشد + دستان زن حمد آستانت میشد + گر روزی ما بهتر ازین میکردی + سوراخ ببام آسمانت میشد + و آسمان سوراخ شدن نیز ج ظهوری ره هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان + گر سری گاهی ز جیب شادمانی بر کنم **در بند او ست** یعنی مخصوص او ست مح محسن تاثیر ره گرچه ماه و مهر از زرین لباسی در برست + جامه خوش اندام پوشیدن ولی در بند تست + سعید اشرف ره خوبی و رعنائی و سرسبزی و شیرین لبی + های پسر چون نیشکر این کارها

در بند نیست + در بند بودن مقید و اسیر بودن است حسن رفیع ے در گرفتار شدن حاجت زندانی نیست + نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است + میتوان گفت درینجا هم همین معنی مراد باشد یعنی در قید نیست **در پوشیدن** بند کردن در صائب ے یک جهه کشاده ندیدیم در جهان + پوشیده بود روی بهر در گذاشتیم + **در پای چراغ کمر بستن** رسم است در قلندران ولایت که مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ کمر بسته ایستاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مریدی شدن

ح طغرا ے در پای چراغ دل من پیر مغان بست + از بهر مریدی کمر اهل همم را + سلیم ے از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان + خورشید کمر بسته این پای چراغست + رضی دانش ے از خاک فیض خیز چمن حاجتی بخواه + فصل بهار پای چراغست پای گل **در پیش است** یعنی موجود و مهیا است طغرا ے از شکست دل خود گوشوار زده حباب + گر صبا بر طرفش شیشه گری در پیش است **در ته پوست دویدن** در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی ے غمزه را از چه دود در ته پوست + گر نه با سحری شیطان است **در جائی بند شدن** در انجا قرار گرفتن

ح محسن تاثیر ے گرچه چون آئینه ممسک در بازی دارد + لیک در خانه زبخلش نشود مهمان بند چون کسی بامیدی در خانه اهل دول آمدن آغاز د گویند در خانه فلان منعم بند شده است محسن تاثیر ے بعشق خوش تماشان سوزن دوزنده را مانم + که گر صدره کنند هم دور خود را بازمی بندم + برکسی بستن نیز نصیرای همدانی ے چو دریا خشک لب باشم ز بخت شور اگر صدره + چو کشکول گدائی خویش را بر ناخدا بندم + **در جوال رفتن** فریب و دغا خوردن ج ظهوری ے تا کی ریش گاو باشد کس + چند چون ابلهان روم بجوال +

در جامه کسی درآمدن مرادف بجلد کسی رفتن و آن گذشت سنجر کاشی ے چون گردد تو گردم که حجابم نشناسد + در جامه پروانه درآیم بگر امشب **در باقی کردن** ترک کردن ج حیاتی گیلانی رباعی این نشئه ما ز چشم مست ساقیست + نه از بیخودی ساخته زراقیست

این راز نه از حکایت اوراقیست + حرف غم عشق قصه در باقیست + هم او گوید در قصهٔ قتل تعلق ع نهان ورشنا شبی اندر سرایش + بباقی کردیکدم ماجرایش + **در حساب بودن** ترسیدن و فهمیده سر کردن ضیائیا ع باهیچ روگشاده تر از آفتاب باش + از هرکه دم شمرده زند در حساب باش **در خط کسی بودن** تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی ع گردن از چنبر وجود برار + در خط منکر و نکیر مباش **در خط شدن** متغیر و آزرده شدن مح ظهوری ع ز خوبان مشق جنون در خطم + ز خط شان منه در نظر سر خطم + خط بمعنی اعراض نیز آرند واله هروی ع ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان نیافتم از خوشدلی مگر بقرار **در خم کسی بودن** در دفع کسی بودن و در خم داشتن زود دفع کردن خ طالب کلیم ع چرا در خم پابست پیوسته زلفت + دران کوچه ما خانه تنها نداریم حاجی محمد جان قدسی ع نالهٔ نیم شبم در خم گردون دارد + آسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا + در خم کسی بودن در فکر او بودن نیز آمده واله هروی ع بی شکسته می حرف نیاید بزبانم + همچون نفس شیشه گرم در خم شیشه **در خود دیدن** تاب و طاقت در خود دیدن مح محسن تاثیر ع اگر سید انشم طاقت از زیبا پیش ببیدادم + ترا پیوسته میبیدادم اگر در خویش میبیدادم + بکویت گر نیایم دیدهٔ جانا مرنج از من + ترا خواهم ببینم چون کنم در خود نمی بینم **در خانهٔ کسی چیزی بودن** و نشستن و رفتن مشغول بجدآن بودن مح خان خالص ع زان ابروان که ما را آرامگاه جانست + پیوسته ترک چشمش در خانهٔ کمانست + محسن تاثیر ع در خانهٔ نازان مغرور کمان دیده ام + مشکل که و بهتن بجکیدن لب بامش + و له ع بنشسته تا بخانهٔ زور ابروان او + یک سر غمزهٔ خوبان کباده است + و له ع میرود هر که نه با یاد تو در خانهٔ فکر + سخنی نیست که شعرش همه بیت الصنم است + این محاوره خصوصیت بلفکر ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه گمان برده اند **در دهانها و زبانها افتادن** ببدنامی شهرت یافتن شفیع اثر ع در زبان جهانی افتاده است + چون سخن هرکه آدمی زاده است + سعید اشرف ع راه

بمعنی تملق پر از چاه بود ٭ باخبر باش مبادا به تماشا افتی در دل گیرد مرا وقت قسم گویند یعنی
اگر چنین باشد درد دل مرا گیرد چه دلم درد کند مخلص کاشی ره زاهد این تقوی و پرهیز تو بی تزویر نیست
درد دل گیرد مرا گر درد دین گیرد ترا ٭ درده گراخوش است رئیس و برادرش
مثلی است مشهور و در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند یعنی
امروز فلک بکام او و برادران اوست مح سعید اشرف ره روز تجرا بکام تهی دغلی بود ٭ درده
گراخوش است رئیس و برادرش ٭ در دل کردن اظهار درد دل کردن مح
سند در پا بالا گذاشتن گذشت دل او درد نکرد یعنی رحم نکرد و عاجزنالی در تو بیا
موثر نشد سید عبد الله حالی ره گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد ٭ این همه مهر و محبت
اثری کرد نکرد ٭ درد ماه و سال بضم اول آخر ماه و سال از نجاست که آخرین
چهارشنبه صفر را درد ماه صفر گویند مح سند در سبو شکستن آخرین چهارشنبه می آید محمد قلی سلیم
ره به پیری عشق کیفیت پذیرد ٭ که صاف این باده را در درد سالست ٭ و درد شب آخر
شب است علامی فهامی در اکبرنامه نوشته فقره چون وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب
زور آورد و فرو رفتگی خواب با او هم آغوش شد الی آخره درد دست و پا چیدن سماجت
و ابرام کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ره ما در تلاش خلعت عریانی خودیم ای فکر
جامه انیهمه درد دست و پا مپیچ ٭ درد چیدن تیمار و بیمارداری کردن و درد دیگری
برخود گرفتن مح صائبا در بیماری ممدوح گوید ره زردی از چهره او تیر اعظم بر داشت
به چیده درد از بدنش نرگس بیمار بتان ٭ درد حمل درد زه محسن تاثیر ره بکار خویش
طبیب از نبی است حیران است ٭ مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست درد نبال
کسی افتادن در مقام عداوت و بدخواهی او بودن مح طالب آملی ره مرا خلاف و نزاع
بکس نه حیرانم ٭ که مردمم به چه افتاده اند در دنبال درد رگ و پی دویدن مرادف
در ته پوست دویدن و آن گذشت محمد قلی سلیم ره باخبر باش فریب ندهد ای زاهد ٭ میدود

دررگ وپی دختر رز شیطان است **در راه بودن چیزی** نصیب وروزی بودن آن مح
ظهوری سه بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد + بر در شام غریبان را دبر صبح وطن بند د
سلیم سه بود در راه تو اقطع بیابانی چند + ورنه در خانه خود کعبه بپهلوی تو بود + حاذق گیلانی
سه من بطالع نموده ام نظری + هست در راه گوئیا سفری + هم بمعنی موجود وحاضر وحشی
سه حق یاریهای سابق گرنه بستی راه نطق + در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود + **در زر
کردن** شگافته شدن زلالی سه ره از تبخال پی ثنان لرزیکرد + زمین تا گاو ماهی درزن
بیکرد + مجاز کنایه است از ظهور کردن وپیدا شدن مح محسن تاثیر سه آنچه پنهان کرد
با دل گوهر دندان او + درز خواهد کرد آخر با لب خندان او + حاجی محمد جان قدسی
سه زچاک پیرهن صبح درز کرد آخر + که شب چه داشته در زیر طیلسان خفا + تبخال وآبله
یکیست چنانکه در شعر مذکور زلالی تبخال بدل آبله واقع شده کمان عموم وخصوص
درین هر دو لفظ از غرابت است **در زیر لب** کنایه از آهسته شنائی تکلم سه هر یوسفی که سنگین
زندان تکلم شود + در زیر لب حواله بچاه ذقن شود + **در زدن** مرادف حلقه بر در زدن
سلطان علی بیگ رهی سه فیض سعادت ازلی کم نمیشود + هر گه بخواب بوده ام امید در زده است
حکیم عطائی سه سر نمی پیچم ز خدمت گرچه قابل نیستم + حلقه ماه است در گوشم در شب می زنم +
در زیر سر وزیر سر داشتن چیزی منظور داشتن چیزی ودر خیال آن بود
صائبا سه کاکل چه کینه دارد دستش ز قفا واکن + هر فتنه که می بینم در زیر سر زلف است
سالک یزدی سه روشن بود که شمع چه دارد بزیر سر + پروانه را که رخصت پرواز میدهد + **درشت**
بشین معجمه معروف وناهموار وفربه وقوی هیکل چنانکه جامه تن دار را درشت می گویند سعید اشرف
سه یکی را تن از ضرب گرز درشت + بزیر سر ماند چون لاک پشت + طاهر وحید سه مردم هموار
پیش از مار عالم رفته اند + این درشتانند چون خاکی که در پرویزن است + بمعنی کلان نیز
آرند مح شفیع اثر در هجو گوید سه از وی نواده خرد ودرشت ندر وسفید + چون کاغذ نوشته

زرشتند روسفید + سلطان علی بیگ رهی در تعریف دریا گوید ع نمودی کوه موجش در درشتی + که بودی کوه در روی سنگ پشتی + **در شکم داشتن** مرادف در آستین داشتن کنایه از چیزی در قبض و تصرف داشتن مح قاسم مشهدی ع چو صفحهٔ وصف بناگوش او رقم دارد سواد نافهٔ ما صبح در شکم دارد + **دَره و دَرّه** بالتخفیف والتشدید فاصلهٔ میان دو کوه اول واله هروی گوید ع از آنکه چون دیدهٔ مجنون در و دشت است پر + محمل لیلی مگر امروز زین صحرا گذشت + دوم تاثیر گوید ع براه قافله بوی گل ز نا امنی + هزار دره قفسهای عندلیبان است **در فرو کردن و بردن** کنایه از بند کردن در ظهوری ع رندان سحر چو سحاب مستی بو کنند + چون پرده بر فتد در دیدن فرو کنند + طالب آملی ع نظر دریچه فرو برده بود گذر دوست + رسید قافلهٔ باد و توتیا آورد + **در قدم گرفتن** همراه گرفتن شانی تکلو ع سمند ناز تو یکره زمین نمی گذرد + که همچو سایه مرا در قدم نمیگیرد + **در کشتی بست** بکاف مضموم تازی یعنی کشتی را تمام کرد مح میر نجات ع داده در کشتی خصمانه دگر دست بدر بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست + **در کار گرفتن** کنایه از جماع کردن مح زلالی در صفت دختر زال گوید ع نشستی کرد می بارش گرفتی + زمین مستانه در کارش گرفتی + نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد در زخم خوردن سر فوج بادشاهی بطریق ایهام گوید **فقره** الهی زود برخیزد که در کارش گیرند و عنقریب نغز شود تا همه سوار شوند در کار کردن نیز سعید اشرف ع نیم جانی دارم و آن شوخ مست و بیخبر + خوب وقتی شد دو چار آن به که در کارش کنم + **در گردیدن و در گشتن** ویران و خراب شدن مح اشرف ع نی همین از سیل عشقت خانهٔ ما بیدر است + کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است ناظم تبریزی ع ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد + ازین در گشته یک ساعت نیاسودم که در گردد + در گردد نیز منصف طهرانی ع یاد آیا بسکه اشکم گرم و آهم سرد بود + پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود + **در کوزهٔ فقاع بودن** کنایه از تنگ عیش و مبتلای

در پیاله جوی آب ریش **بستن** آب را بجوی خود آوردن که همیشه همانجا باشد و بجای دیگر نرود ... **چون** کلمه ایست که در محل تأسف و تحسر گویند و بدین معنی بالفظ خوردن و بمعنی مضایقه خود با لفظ داشتن مستعمل ۱۲ بهار

سخت بودن نقاع چیز نیست تکلیف که از نمله و مو نیرساز نمح محسن تاثیر ے اوضاع نیک شاہد کیفیت سست + در کوزه نقاع ز پیمانه خود م در میان نهادن و و اشتن ظاهر کردن حیاتی گیلانی ے راز بزرگ دولت و دین در میان نهید + وانکه ادای لطف و حقوق کرم کنید ظهوری ے با کراین در میان نهیم که داشت + ذره خورشید در کنار امشب + در نظر داشتن کسی را منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر ے برنگ دیده سودا را حوالش بود در نهم + رقیب امروز معلوم است ما را در نظر دارد + در تنگ معروف و انواع نافی در تیمور نامه گوید ے در نگاور تنگ ختم هفت جوش + ربود از سر مغز چرخ هوش + ختم هفت جوش مراد از کوس است مخلص کاشی ے اگر بوقت خطر پای سعی گردد لنگ + چرا در تنگ نشد شیشه چون خورد بر سنگ + در نماز کسی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر ے تو در نماز خود اکنون که فرصت است بکوش + مباش غافل از ان دم که در نماز بوند در پیچ کسی افتادن در صدد خرابی او بودن ج خواجوی کرمانی ے فلک در پیچ ما افتاد سخت + ندانم که تا چون شود کار بخت + در نظر گرفتن منظور نظر داشتن مرزا رفیع اعظم علیه الرحمه می فرماید ے گرفتم در نظر هر جا شدم آن قد موزون را + خیابان کردم از یک برخود کوه و هامون را + در نظر آوردن پیشکش کردن مح کمال خجند ے گر تو بخواهی بچشم در نظر آریم جان + ور تو بگوئی روان از سر بگذریم درناق بکسر اول ناخن واین لفظ ترکیست از نصاب ترکی معلوم شد فوقی ے اسیر نکبت هجران شدم بدانگونه که هچو فیل ز سر پنجه رودیم درناق + تناظر دال از منظر زای معجمه ذر دانه درودیده که در دانه اسیر است رسم است که زنان در دانه یا خزف ریزه بقدر استطاعت بموهای سر بندند بزعم آنکه اگر کسی چشم بد کند آن در دانه یا خزف ریزه خود بخود از هم شکنند و صاحب خود را از آسیب عین الکمال محفوظ دارد هرگاه کسی در صدد اضرار باشد و نتواند ضرر برساند این مثل گویند مح آقا رحی شاپور ے دل در شکن

طرّهٔ جانانه اسیر است ٭ وزر دانه در و دیده که در دانه اسیر است ٭ دزد خانه دزدی که همخانه باشد سلیم ع در سینه هر چه بود سپردم بدست عشق ٭ آری همین علاج بود دزد خانه را تشناظر (دزد خانگی ۱۲ بهار)

دال از منظر سین مهمله **دست از کسی بر نداشتن** از سرش وانشدن بدو حصول مقصود جلالای کاشی یقین تخلص ع از تو تا نقد آمرزش نمی گیرم نمی میرم ٭ چو مزد وربکه دست از کار فرما بر نمیدارد **دست افزار** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله اوزار کار (سباکا) ح ظهوری ع گر نفس هیچ است بهرش می تراشیدیم اثر ٭ در هنرمندی است آه و ناله دست افزار ما ٭ قافیه غزل بازار و پرکار است پا افزار کفش را گویند ح والهروی ع مسافر خرد منزلی بسر نبرند ٭ اگرچه زابله در پا کنند پا افزار ٭ **دستاق** بضم اول محبوس مح وطرت ع شدم دستاق ترکی روز و شب در خانه زینی ٭ تبسم حقه لعلی تغافل عشوه تا بیتی ٭ **دست آسیا** بالاضافه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند مرزا صائبا ع ز شوق جست وجوی یار از گردش نمی مانم ٭ اگر در سنگ پایم هیچو دست آسیا باشد **دست آس** بفک اضافت آسیائی که بدست گردانند دار اب جویا ع پای تا سر از پی روزی دهانی و شکم ٭ تا تو چون دست آس سرگردان مشت گندمی **دستار بر زمین زدن** کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح کردن مح مرزا صائبا ع تا کشودم نظری زرق فنا گردیدم ٭ چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنم ٭ **دست او بمیرد** یعنی کاری از دست او نمی آید مح طالب آملی ع طاوس (فتش زیبای) ابجارت مقید م ٭ دستم بمیرد که زگل پا بر آورم **دست از دهان بر داشتن** (پرده) سخن گفتن مح طالب کلیم ع از دهن غنچه صفت دست اگر بر دارم ٭ غل دیگر ز حیا بر لب اظهار سخن ٭ **دستار بزرگ** موقوف قلتبان مح شفائی ع با بوی تو کوچک دل و دستار بزرگ است ٭ آورده از پشت پدرشان دیوثی **دست از چیزی بر کندن** ترک آن کردن مح لسانی ع کم کم از داغ تبان بر کنده ام دست نیاز ٭ اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام

دست بشاخ افکندن کنایه از آرزو کردن و بار نو گرفتن ح صائب در دامن
تسلیم در آویز که چون تاک ٭ هرگز نتوان دست بشاخ دگر افکند ٭ **دست با دست**
و دست بدست کنایه از بسیار نزدیک مح سعید اشرف در تعریف چنار گوید ٭ زهر شاخش
که برده از صبا دست ٭ رهی باشد بگردون دست با دست ٭ مرتضی قلی خان قهوه‌چی باشی
ه باخزان دست بدست است بهاری که تراست ٭ حیف صد حیف که چون رنگ حنائی
در خواب ٭ دست بدست شتاب و جلد نیز زلالی در حسن گلوسوز گوید ٭ کار گر غیب
چو دستم گرفت ٭ دست بدست آمد و دستم گرفت ٭ دستادست نیز همو در ذره و خورشید گفته
ه رفت و آمد سحر هم دستادست ٭ که بهمان بند قبا راهی بست **دست بدست بردن**
و حرمت بردن مح حاجی قدسی ه گویم مدحی که من در حرمت رنجم ٭ دست بدستش برند
تا حرم کبریا **دست بر ترکش زدن** مهیای جنگ شدن باصطلاح آراستن معشوق است
خود را که ایهم در معنی مستعد جنگ شدن است ح اسمعیل ایما ه بهر مژگان سیاهست سرمه
در کار نیست ٭ مهوشی در صید دلها دست بر ترکش چرا **دست برداشتن** معروف
کشتی‌گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بزار مح میر نجات ه دست
برداشتن را چو فلک تاب نداشت ٭ پشت دستی زنه و مهره پیش تو گذاشت **دست سودا**
کردن معامله کردن مح فوقی یزدی رباعی ای دل که بغیر تخم تمنا نکنی ٭ جز با سر زلف
دست سودا نکنی ٭ هرچند که در مهر و وفا یکرنگی ٭ تا خون نشوی بچشم ما جا نکنی **دست**
بسر کردن کنایه از سر وا کردن محل یعنی برای سلام رخصت کردن مح سعید اشرف
ه رازداری بود شیوهٔ زاهد چو سبو ٭ از در میکده اش دست بسر باید کرد ٭ عرفی ه دی
آمدی کرشمه کنان همره رقیب ٭ دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم ٭ کنایه از قبول کردن
شفیع اثر ه سپهر معلی زکف الخضیب ٭ بفرمان او دست بر سر نهاد **دست بسر شستن**
و داشتن و گرفتن و بر سر زدن از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن مح شفائی تکلو

ب ؎ ازسرکوی تو یک دلشده برپا نشود + که بجایش دگری دست بسر ننشیند + بدیعی سمرقندی
ب ؎ نشستم بکنجی در اندیشهٔ تو + گهی سر بزانو گهی دست بر سر + حاجی محمد جان قدسی ب ؎ زمانه
دست بسر گیرد از شنیدن آن + زر در دو دست اگر شمه کنم اظهار + فغفور لاهجی رباعی تا چند
بسفلگان بهند این تعظیم + کو بخت که در مصیبت نفس لئیم + دستی بر سر زنم بجای کرنش +
خاکی بر سر کنم بجای تسلیم دست بر دوش زدن حال پردازی کردن صائبا
ب ؎ سنگی که میزند بمن آن طفل شوخ چشم + دست نوازشی است که بر دوش میزند + دست
برابر گرفتن تاب نظاره نیاوردن میرنجات ب ؎ خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو +
بی اختیار دست برابر گرفته است دست بآب رسانیدن کنایه از ریدن میرزا طاهر وحید
ب ؎ ای که خلق روح بخشت دمی بسمل کرد لطف + شیشهٔ عطر بهاری همچو مینای گلاب + همچو
آب بندارد چون نصیب از رنگ و بو + میرسانم من بیادت میرزا دستی بآب دست بدست
کسی پیوند کردن امداد و اعانت او کردن میرزا مسیح کاشی ب ؎ بس بلندی بخشد از زور
این سست رس + دست خود پیوند کرباد دست کوتاهی ای دست بدامان دادن مرید
شدن میرزا بیدل بلخی ب ؎ تماشش دامن پاک تر اندازد گل + هر بار حسن تو امیدم بدامان دست +
دست بدست دادن معروف باصطلاح کشتی گیران در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن
مرسوم آنهاست میرزا سند در محاوره و کشتی بست گذشت دست باکسی یکی کردن با او اتفاق
کردن سند در جامهٔ مرگ گذشت شفیع اثر ب ؎ کرده مژگان بانگاهش دست در قتلم یکی +
تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند دستهٔ قید مجلد دستهٔ شکنجه مجلد میر الهی در تجوید دو کوزه
دوله دار گوید ب ؎ که باشد هریکی را لوله در طول + فزون از دستهٔ قید مجلد دست بدلال
و بیع دادن در صدد بیع و شرا بودن چه رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال
نخستین دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته باشارات معینهٔ اصابع تعیین قیمت
کند و بعد از آن بهمین دستور بمشتری اخبار کند میرزا محسن تاثیر ب ؎ و اعظ مکن مصافحه را دست

ح زہدی کی خود فروش دست بدلال میدہد + ظهوری ے گر نه معیش اجل و ہادستی + پیچ کشسه بر کنیم بسود وزیان + این شعر در ہجو اسپ است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است ح سعید اشرف ے بهله درسود ابود دلال او + میرود دستی بزیر شال او + دست بدست دادن نیز یحیی کاشی ے از تو متاع حسن وز ما نقد جان ودل + دستم بده بدست که سودا مبارک است + **دست بر کسی گسستن** در خرابی او سجد بودن ح مخلص کاشی ے اگه بقتل مخلص دست داری بر کمر + خوش دگر دستی برین نخچیر لاغر بسته + **دست بر در زدن** مرادف انگشت بر در زدن وآن گذشت طغرا ے ہمچو طغرا بر در بی اختلاطی می زنم + تا بکی از بہر صحبت دست بر ہر در زدن **دست بالا کردن** کنایه از تظلم و فریاد صائبا ے نیست ناقص را کمالی بهتر از اظهار عجز + دستگیر ناشناور دست بالا کردن است ورقص کردن نیز سلیم ے در سماع آیم ز ذوق رقص او من ہم سلیم + گردبادی تا بصحرا دست بالا میکند **دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن** دست بیکار و معطل بودن ح میرزا صائبا ے نام خود را گوهر کن کرد از سنگ دستی بلند + دست خود بر روی ای آهن بازو منه + وحید ے سعی ناکرده پر از در و گهر میگردد + چون صدف دست وحید از تهی بر سر دست + سلیم ے خفته در راه تو از عجز ای غزال شیر گیر + دست بر بالای یکدیگر نهاده شیرها **دست او بر سر من** یعنی آنچه او را میسر شده مرا هم نصیب شود ح غیاث منصور فکرت که اشعار او را آخوند سید اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از انجمله است ے آشنائی یکسر مو نیست با آن کافرم + محرمی با زلف او ای شانه دستت بر سرم **دست بازی** ملاعبت با معشوق کردن ح طالب کلیم ے بدست بازی در و مفاصلم مشغول + و گرنه درد دل خویش را کنم اظهار + و در بازی شطرنج بهر مهره که دست کنند همان را بازند ح عوام این را دست مهره گویند ظهوری ے من داغ پسندیدم و یاران مرهم + در مذهب عشق دستیار شرط است **دست پیش داشتن** منع کردن ح شاعری گوید ے هوس بر آتش وصل تو

خویش را زده بود + اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا + کنایه از گدائی نیز مح صائب ره جود پیش تو دارد کسی گره کردی + ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی + دست پیش کسی دراز کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی ره از بهر بوی دوست دو عالم گران پرست + دستی دراز پیش صبائی نکرده ام + دست پیش داشتن بخشش کردن نیز مح محسن تاثیر ره خجلتم بست اگر قدرت احسانم نیست + دست گر پیش ندارم سر من در پیش است + **دست پرور** و **دست پرور** پرورش یافته اول معروف دوم حاجی قدسی ره تیرش تمام سینه پسند است و دلنشین + این غمزه دست پرور طرف کلاه کیست **دست پیش دهن گرفتن** در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن بر مخاطب نرسد مح ظهوری ره نهان مرگوشئی از غنچه با بوی تو می فهمم + که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد **دست پیچ** دست آویز سند درد بدلال دادن گذشت و در پاپیچال نیز نویدی شیرازی گوید ره عارضش را با گل خورشید گفتم توام است + کرده زلفش دست پیچ این حرف واز من در هم است **دست چربی** موقوف بجیم عجمی امداد و اعانت کردن مح بعضی گویند مالداریست مرزا صائب ره درین زمانه که امید دست چربی نیست + مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد + دست چرب با ضمانت نیز صائب ره مکش منت ز دست چرب این سنگین دلان صائب + که روغن میکشد از دانه ریگ روان سودا + یحیی کاشی ره سوزنده است گرمی شمع ای بتان هند + کوته کنید از سرم این دست چرب را + شفیع اثر ره دست چربی چون دو چارت گشت مانند غسول + هر چه دارد در کف از ابرام یکجا می بری له ره تا نخویش از حرص دکان توقع چیده + هر دو نعیم دریغا تا دست چربی دیده **دست چرب بسر کشیدن** اظهار شفقت و مدارا کردن مح مرزا صائب ره پیه گرگ است که بر سینه من مالیدند + دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم **دست خون** موقوف بعد پای دادن همه چیز بجان دادن قمار باز صائب ره دست خون است داد اول ما

بمعنی مشهور است از کاری باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل دوش خبر ز چشم مست تو
گرفت + جان نشاه ز لعل می پرست تو گرفت + میخواستی از لطف بریزی خونم + آزرده ام از حنا
که دست تو گرفت + میلی ؎ گردید تیز غمزه دستش بخون من + هرچند دست او بشفاعت حنا گرفت
دست بند عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است و نوعی از رقص که رقاصان
دست هم گرفته رقصند میر در کارستان گوید قطره بدستان زنان دستوری داد که چنگ
بدست آرند و دست بند و لبته نگار آغاز کنند دستگاه سرمایه و اسباب ز مرزا صائب ؎ نیست
صائب در بساط بحر با آن دستگاه + آنقدر گوهر که دارد دیدهٔ ما در صدف + و مغلوب نیز محمد
طغرا ؎ چو گردباد ز دوران گرفت غباری هست + برون فکن ز درون دستگاه کرد مباش
دکان خانهٔ اهل حرفه محمد مرزا صائب ؎ از دل بیدار و آه آتشین و اشک گرم + دستگاه زندگی
چون شمع خاموشم نیست + سعید اشرف ؎ از حباب آب روان چون دستگاه شیشه گر + و ز گل شود
گلستان چون دکان زرگری + و مسخرهٔ محمد شفیع اثر ؎ باشد ز بهله پنجه پر نور آفتاب + در دستگاه
جلوه او دستگاه تر + و دستهٔ مسخرهٔ محمد سلمان ساوجی ؎ بنفشه دسته از آن شود مجلس
باغ + که در بهار بپوشد لباس تقوی را + باصطلاح کبوتربازان جوقی از کبوتران
سالک قزوینی ؎ کبوتر باز معشوق بدام آورده دلها را + که از خیل ملک چون کبوتر دسته دارد
بمعنی جمعی از مردم هم سلیم ؎ جدا شدیم ز هم صحبتان خوش آن روزی + که بود دستهٔ گل را
حسد بدستهٔ ما دسته گردن جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری ؎ را
دسته حدیث گل و سنبل + برخیز که شوریده دماغ است دل ما دست لاف مرادف دست فال
که گذشت ملا ظهوری ؎ تا شب در سودای طرب بسته شود + با غم روزی که دست لافی نکنم +
دست و پا سعی و تلاش محمد مخلص کاشی ؎ کس نشد رنگین بخون بی سعی در میدان عشق +
زین حنا کس بر قسمت بقدر دست و پا تغلیه زیور است که زنان بر ساعد بندند محمد طالب آملی در صفت
اسپ گوید ؎ در تشکیلش با لسان ساق خلخال آشنا + در چهارش دست همچون ساعد و تغلیه دار

؎ نه زینهار از پیچ و تاب کینه در کم کرده ام + بهر دست و پا چون طفل از ترس بهانه کم کرده ام + و دست و پا نهادن چیزی را ... از اعتنا کردن ... و مهم ... اتفاق افتاد بعض الفضلاء

بهار عجم

دستی و پشت دستی مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن و آن مشهور است مح
محسن تاثیر ے خوبان ز پشت دست صد زخم بی دست خورد ند ✤ دستی چنین که دارد دستی
و پشت دستی **تناظر دال از منظر شین معجمه دشت** معروف و مرادف اول
دشت که آن گذشت مح محسن تاثیر ے در محبت نسیه دل بردن فراوان است و بس ✤ هست
اگر دشتی درین سودا بیابان است و بس ✤ میر نجات ے رنگین گشت دامن صحرا از خون ما ✤ دشتی
نکرده است بهار از جنون ما **دشت افروز** نام سیرگاهی مح باقر کاشی ے دشت افروز از نظر
کی میرود ✤ جلوه گاه گلعذاران یاد باد **تناظر دال از منظر عین مهمله دعای قدح**
نام دعائیست مح سلیم ے بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی ✤ که در نماز نخوانند جز دعای
قدح **دعا کردن و گفتن** کنایه از وداع شدن مح مومن استرابادی ے راحت تن جان
ز دل آرام دعا گفت ✤ اینها همه از عشق دلارام دعا گفت ✤ واله هروی ے معاکوست حسن و عشق
در حالش بود عاجز ✤ چو من صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم **دعای جوشن** دعای معروفی
که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن وقایه نفس خود دانند مح جلال اسیر ے کشته تیغ
کی باکش ز طعن دشمنست ✤ زخم تیغت چون حمایل شد دعای جوشن است **دعای باران** نماز استسقا
صاحب مدارج النبوة در قصه رفتن حضرت عبد المطلب بنماز استسقا نوشته طغرا ے مینا بپای ساغر
چون سر نهد بسجده ✤ چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران **دعوی داری** نجود گمان
نیمه واقع داشتن مح محتشم کاشی ے زهی طغیان حسنت شکست کار من باعث ✤ ظهورت برد
عقل دعوی دار من باعث **تناظر دال از منظر فا دفتر تهدی** حرف بی اصل و بی
مح سلیم ے حساب کار سکندر گرفتن آسانست ✤ چو دفتر تهدی را گشود آئینه ✤ کتاب تهدین و بیاض
تهدین نیز گویند میر الهی در هجو شیدا گفته **رباعی** شیدای منافق که سراپاش بدست ✤ هم مرتد و هم دد است
و هم تخم دد است ✤ با آنکه کلوخ چین بود اشعارش ✤ دیوانش سنگتر از کتاب تهد است ✤ ناظم تبریزی
در اظهار جهل هجو از زبان خودش گوید ے در بیاض تهدی هم دو سه سطری دارم ✤ از تمرنامه خاقانی

واصفاهانی بطغرا ست طغرا از کتاب تمدین مسالہ چو شد + بشنو که چه در قصر با حباب حرام است
وکنایه از فرج نیز صفاهانی زباندانی در رقعه که از طرف خاتونی برای شوهرش نگاشته فقره
دیگر مجانسه بیغیرتی آن مردک بی ادراک در دفتر تمدین ما تخفیف یافت سوگند بخصیه محتسب
وایر قاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیائی دفتر تمدین خود را چون جوال پشمین تو
درهم و وبرهم شفائی نیز گوید ع ازگه وپشم وسریش است وخری ترکیبش + ودر کتاب مجد بن
نسخه این همچون هست + تناظر دال از منظر کاف دکان گردیدن کنایه
ازگرمی بازار و پرمایه بودن دکان مح صائب س نمرده عمر کسی جاودان نمیگردد +
خراب تا نشود این دکان نمیگردد + دکان گرداندن متعدیه شانی تکلو س فتاده ام
بدبازی که جنس دانش را + نمیخرند اگر صد دکان بگردانی + حق تحقیق اینکه گردیدن بمعنی رونق
ودر بازار است تخصیص بدکان ندارد گویند خانه در گردیدن است ومیخانه وحمام در گردیدن است
سند خانه گردیدن در پاشنه درگذشت طغرا س تا زچشمت هر طرف میخانها در گردش است +
ترک تازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب + ودر توجیه گوید ع تخت سلطنت چون تخته نرد +
از نقش شهان چون مهره در گرد + گویند سلسله فلان چیز بگرد آمده است یعنی رونقی بهم رسانیده است
صالح هروی س جان حزین را دگر مژده در دآمدست + سلسله عشق ما باز بگرد آمدست +
از گرد افتادن از رونق افتادن است طغرا س دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله + بی فغان
از گرمی افتد دکان آسیا دِکِری باول وسیوم مکسور وهر دو کاف عجمی عبای اسپ مح یکی از لیلیا
گوید ع خدا مرا بکفل پوش دنبه تو کند + بلسان اسپ بزرگان که دِکِری دارد + دکه بضم اول
وتشدید کاف تازی دکان شفائی گوید س بر در دکه دشنام فروشی بیجا + آمدی نقد حسد
درکف وسودا کردی + تناظر دال از منظر لام دل انداختن دل پای داد
وبیدل شدن مح حیاتی س دل نمیدارم اگر تیر تو از جان گذرد + تا نگویند بسهمی سپر انداخته دل
بدریا کردن وانداختن کنایه از جود وسخاوت فوق مقدور مح میرزا صائب س بدریا کن

وزگریه راه راهمه گل کرده میروم ولهٔ الفتحین روباه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام زن حیله گر
یحیی کاشی در صفت زن محتاله گوید ــه دهر زنگارش دل پرناله ۰ هر هر روبش و که محتاله دل دو بدن
عاشق شدن مع جلال اسیر ــه شکل که در قلمرو هستی بهم رسد ۰ آسایشی که در قدم دل دو بدنی ا
وطمع کردن نیز همو ــه دل دو دیده و چشم ندیده داری ۰ از آرزوی طمع درگذر از خجالت باش دل
درگریبان فکندن زنان ولایت جهت دفع بدخوئی دل گوسفند در گریبان اطفال اندازند
واین از عقیدیاتست مع مخلص کاشی ــه طفلی که بدخوئی کند از مهر سوز دایه اش ۰ دل در گریبا
فکن شاید که تیمارش کند دل دادن بچهار معنی مستعمل است اول دلیر ساختن مع ظهوری
ــه عشق گر دل دهد کبوتر را ۰ جگر از سینهٔ عقاب کشد ۰ دوم استماله کردن مع رضی دانش ــه روی
خندان طبیبان دل دهد بیمار را ۰ باغبان بگشا از رو چین که بیمار دلم ۰ سیوم عاشق شدن و گرم الفت
گردیدن مع ظهوری ــه تا روندهی که نتواند رو دید ۰ تا دل ندهی که نتواند دل داد ۰ چهارم
اجازت دادن درکاری مع سراجای نقاش ــه از دستیش دلم چون دهد که رو تابم ۰
که هر گرهم تنگ گشت وازتغافل سوخت ۰ دل آمدن هم باین معنی است مع سنجر کاشی ــه بالب آماده و یا
هر شب بدو ریشه ۰ انجم و دیگر دلم باید که هدایت کنم ۰ سالک یزدی ــه نیا شد و در گر قاصد
جواب نامه و برآرد ۰ کسی را دل نمی آید که از کوی تو برگردد دل کردن رغبت کردن مع
محسن تاثیر ــه بهانی بدل نشینی انجا ندیده ست ۰ کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند دل فرو گیر
بکانی که دل در انجا قرار گیرد مع حاجی محمد جان قدسی ــه تماشای خیال تو مرا جائی نیست ۰
دل فرو گیر از گوشهٔ کاشانهٔ چشم دل واپسی علاقهٔ دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال
و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل واپسی دارم و ازین رو بیقرارم مع صائب ــه چه فارغند
ز دل واپسی عزیزانی ۰ که دل بعشوهٔ دنیای بیوفا ندهند تا ظر دال از منظر سیم دهم بستن خاموش
شدن مع شفائی در هجو جمعی گوید ــه دم بسته اند گر نکشان نوازشی ۰ بی زخمه ام سرود نخیزد ز تار شان
واله هروی ــه دیده را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز ۰ بستم از گفتگو خاموش گردم بسته ام

غنچه خفته ام اما + کسی نچیده گلی از حدیقهٔ دَمَرم + ایضاً ص چه گلها که می چینم از باغ عیش + دمی
کاین پسر را دمی کنم + **دمیدن** معروف تخصیص استعمال آن بصبح جا مثل صبح و سبزه و نی و گیاه
و باد در مشک خلاف تتبع است بل مورد آن عام است چنانچه اساتذه آورده اند شفیع اثر
ص تا عرض حال خویش کند مطلعی دمید + آشفته همچو سنبل آه از دل فگار + وله ص چو خط
یار دمد درس عشق تعطیل است + مگر کنند سبقهای خوانده را تکرار + طالب کلیم ص مدام تا که دمد
آفتاب بعد از صبح + همیشه تا که بیاید چراغ پیش از شام + وله ص چنین که تخم بتعجیل میدمد از خاک
فریب دانه ازین دامگه نخورد شکار + شانی تکلو ص کوی سلمی که تجلی دمد از خاک انجا + طور
عشق تست و کلیمش من نمناک انجا + افسون دمیدن معروفست **دم زدن** سخن گفتن ج
کاتبی ص هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست + دم از انجا نتوان زد که سخن را ره نیست + و خاموش
بودن ج صائب ص هر که چون صائب دلش گوهر شناس وقت شد + دم زدن را عمر جاوید ان
تصور میکند **دماغ گرفتن** مرادف آستین ببینی گرفتن و آن گذشت ظهوری ص آنانکه بمحبت
کاکل گرفته اند + در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند **تناظر دال از منظور نون دنبه گداز**
چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دنبه خلانند و افسون خوانند و در زیر ان
آتش بر کنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ج سند در آتش تماج
گذشت **دندان بفارسی نهادن و گذاشتن** فهمیدن حرف و قبول کردن آن
ج میرزا صائب ص نیست ممکن ترک من بر فارسی دندان نهد + گر زند فارسی سازم جهان را
پر شکر + سعید اشرف ص نوائی کشیده ام زنخهای بامزه + دندان بفارسی نگذاری چه فائده
ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که انها غیر زبان ترکی ندانند چنانچه کلیم گوید ص بعرض حال دل
آن چشم مست و از سر + از ترک نیست عجب گر زبان نمیداند + **دنباله آهنگ کشیدن**
شده و مد بلند کشیدن و کشان ج میر صیدی ص ز تو بلبل نکشد دنباله آهنگ مرا + بوی گل تعلیم
تکلم میدهد رنگ مرا **دندان** معروفست و بوسه هم باقر کاشی ص چند دندان بجگر خط و نهم تخت کجا

که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند * خسروی ه ز لعل یار دندانی گرفتم * حیاتی یافتم جانی گرفتم *
معانی دیگر در کتب لغت مرقوم ست از انجمله طمع و خواهش ست فغانی ره در آن مجلس
بتخیری هر کسی دندان فرو برده * امید ما بران لبهای شکرخند خواهد بود دندان با وصف معانی
دیگر که در کتب لغت مذکورست چوبی را گویند که در وقت بافتن جولاهگان از هر دانهٔ او تار
بیگسلند مح محتشم کاشی ه ندارد نخ کار پیوند من * شکسته ست دندانهٔ دند من دندان
بدندان نشستن بسته شدن دندانها با هم که بزور بسیار توان کشاد مح سلیم ه از بس
فشرده ام بهم از جور روزگار * دندان من چو بخیه بدندان نشسته ست * دندان بدندان کلید
شدن نیز بهمانست و اینحالت اکثر در غشی و صرع واقع شود وحید در صفت حداد گوید ه اثیر
کلبتینش بی از صرع دید * که دندان او شد بدندان کلید * کلبتین بفتح کاف تازی و فتح موحده و تحتانی
فوقانی و سکون یای حطی مجهول و نون ابزار آهنگران و مسگران و زرگران دندان تر بر کسی
داشتن در صدد هلاک او بودن مح حسن بیگ رفیع ه برمن از گریهٔ ارباب هوس ظاهر شد
که برین طائفه دندان تری دارد عشق دندان بهم خوردن حالتی ست که از سرمای شدید
بهم رسد و دندان بهم خوردن آن را دکدک دندان نیز گویند مرزا احمد اکبر دولت آبادی در صفت
برودت هوا گوید ه نه همی جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره دندان بتخیر
بند کردن طمع و خواهش آن کردن مح حسن بیگ رفیع ه از عشق بناگوش تو در حلقهٔ گوشت
دندان طمع کرد گهربند شکستیم دندانی کردن شرمنده کردن مح صائب ه صبح را ز
شکرخند تو دندانی کرد * غنچهٔ گل بکدامین لب و دندان خندد دندان نمودن خنده کردن
مح میر صیدی ه صدف ز آرزو لب خود بخنده نکشاید * گرش تو منع کنی از نمودن دندان *
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ه گر بجال چرخ وزین چشم منظره * دندان نما شود ز پی عجز کنگره
دندان زدن برابری و خصومت کردن مح طغرا در هجو خیاط گوید ه بخیاط سوداگر از سوزنی ات نسبت
چو بخیه مدارش بدندان نی است * سوزنی نام شاعری ست معروف دندان سرخ کردن خواهش

کردن محمد ناظم هروی بیت مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ * که میشود زنخ دین زرد و رو ایمان سرخ **دندان رنجش** انچه بوقت استماع سخن ادل نو عروس دهند محمد سعید اشرف بیت چو از لب عقد مروارید راندی * بدندان رنجش اول دل ستاندی **دندان بر سر حرف** و بر حرف **گذاشتن** بر حرف قائم بودن محمد اسمعیل ایما بیت چون قلم محرم اسرار جهان میگرد میگذاری بسر حرف اگر دندان را * یحیی کاشی **رباعی** کی خواجه بباده بلب راه دهد * کز کون با زیرش گوز جهد * چون بر سر حرف بگذارد دندان * دندان باید که بر سر حرف نهد * بعضی گویند که بر سر حرف خود قائم نبود نیست بلی این شعر محسن تاثیر بیت کشته از روسیاهی بنگر ایمان چرا * میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان چرا * مصدق میتواند شد **دندان بر سر دندان نهادن** کنایه از تحمل کردن نا ملائم محمد سنجر کاشی بیت دل که بار آسمان نا برده را بر جان نهاد * فرصتش باد اله دندان بر سر دندان نهاد **دندان بدندان زدن** کنایه از دریغ و افسوس است محمد طالب املی بیت نا بکام غیر دیدم لعل یار * چون گهر دندان بدندان میزنم **دنگ** با ول مفتوح صدائی که از بهم خوردن سنگ و امثال آن پدید آید محمد باقر کاشی بیت در جنون عاشقی دیوانه را دنگی بس است * خاطر شوریده غوغا بر نتابد بیش ازین * و نشانه نقطه پرکار نیز محمد زلالی بیت تو مانند دنگ و من چو پرکار * بگردت بی سر و بی پای کردم **دندان از چیزی کندن** بفتح کاف تازی ترک آن کردن محمد یحیی کاشی بیت چون کنم از دل خونین دندان * که بیاقوت لبش هر نگست **دوالا ز منظر واو دواندن** خجل کردن محمد مخلص کاشی بیت ز لطف مردم اگر بر نظر نشاندندت * مرو ز جا که چون اشک می دواندندت **دوالک بازی** مکاری و حیله بازی مراد تسمه بازی که گذشت میرزا جلال اسیر طباطبائی بیت ابله دل دوالک باز * آستین کوتهان دست دراز **دوات اشور** سیلی که لیقه دوات بدان بر هم زنند و بتازی محراکش خوانند **دو برجی** کبوتر که در یک مسجد قرار نگیرد محمد یحیی کاشی در تعریف دولتخانه گوید بیت کشد سوی خود ز زیب از بس نظر * دو برجی شد چون کبوتر دلم * دو بامه نیز گویند سنجر کاشی بیت جائی بپرم و زر در بام این حرم * نی زان کبوتران دو برجی دورنگ

دوبامه ام + دوبرجی بمجاز شخص هرزه گرد راگویند محمد سعید اشرف گوید ز حسن خادم هندی وکرجی
شده چشم تماشائی دو برجی + وحیدگوید دل از غم آن بت دو برجی + سوراخ بود چونان کرجی +
و باصطلاح لوطیان شخصیکه امرد باره و زن باره باشد نیز مجهول سند در لفظ خرجی گذشت +
دو بر هم زدن بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع انداختن محمد شفیع اثر گوید شیوهٔ صلح
و صفاکار دو برهم زدن نیست + همچو مقراض نباید سخن چین اصلاح **دو بحر زدن** شعر دو بحر
گفتن که از صنائع شاعریست **دو د کردن** ظهور کردن شاعر گوید از کلاه نمدی دود کند
اخگر عشق + این نه عودیست که در مجمر افسرده **دوددل خالی کردن** درد دل ظاهر کردن
محمد محسن تاثیر گوید پر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم + همدمی کو تا ز خود دود دلی خالی کنم
دود مشعل نوعی از خربزه و کنایه از اسباب حشمت و جاه نیز مثال معنی اول محسن تاثیر در صفت
اقسام خربزه یزد گوید بی دو تیش شود منجل + هر کس که نخورده دود مشعل + مثال معنی دوم سعید اشرف
گوید میرسی آخر بدولت گر کنی تحصیل علم + از ترقی دود مشعل میشود دود چراغ **دود چراغ خوردن** محنتی
که در تحصیل علم کشند سند بالا گذشت و نیز قسمی از خربزه محسن تاثیر گوید تا دود چراغ او نخوردی +
دانا بلند نیی نبردی **دو دستی در آویختن** کنایه از نهایت بی تکلفی محمد واله هروی گوید
شانه زبان بازکش و باد صبا پای + کان زلف بآن روی در آویخت دو دستی + **دو دست گرفتن** نیز
خان خالص گوید جز چاک پیرهن که دو دستش گرفته است + دست کسی بگوی گریبان نمیرسد **دوری
دو ستی** سرگرم محبت بودن در دوریها محمد شفیع اثر گوید صلح و صفا نتیجهٔ دوری دوستی است +
از مهر در مقابله مه را رسد ضیا + **دو تیغه باز** بهادر جنگ بسیار تلاش کن طالب آملی گوید گزیده
ناوک مفراضهٔ چارپرش + که با دو شاخهٔ پیکان چو ذوالفقار افتاد + بسینهٔ صف اعدا
که خیل مور انند + دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد + **دو دکش** روزنی که برای دود در حمام
سازند و این را فارسی ساختهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه
شفائی گوید در رباعی ای پیش تو دودکش شعلهٔ تیر + وی ریش تو نیزه جو را دست آویز +

ه باگل دوگانه زاده ام از ما در بهار + خارم ولی نه رهگذر گلستانیم **دولت خوابیده** مقابل
دولت بیدار که آن سحر نیست میرزا صائب ه زجرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن + دو چشم
کنایه از دولتی که بران انتفاع توان کرد بهار
دولت خوابیده را بیدار میسازد **دولاب گردانی** از پریشان حالی از پی قرض گرفتن
و بدیگری دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن محمد سعید اشرف ه سبحه گردانی بهنگام
پریشانی کند + زاهد از بیمایگی دولاب گردانی کند + وله ه آب و رنگ چهره‌اش تا رفته
بند دگر در رو + حسنش از بیمایگی دولاب گردانی کند + دولاب نیز گویند مدار فلانه بدولاب
میگذرد میرزا صائب ه خانه آباد کمعارسی سیلاب کند + تاجری را که بدولاب دکان میگردد
دولابی صاحب این عمل است ظهوری ه می ستاند از جگر خون و بدامان میدهد + سرخ رو بیمار
بیمن چشم دولابیم هست **دوک** معروف و یکی از اوزار ابریشم تاب و پشم تاب است و آن آهنی باشد
یا چوبی مستطیل که در زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را بدو دست گردانند
تا ابریشم و پشم تاب خورده و تافته گردد سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید ه ای خوش آندم
که بیاوریم دم از حلق چو دوک + کف زنیم بهم و در چرخ در آییم لشتاب + وحشی ه بدست
عالم افتاده است از و سر رشته کاری + که شبها پاس دارد گرگ دوک و پشم چوپان را +
دو بیا بد دعای بد بیت یعنی مجال و طاقت نیاید و نقش برآید شنیدم محسن تاثیر ه چنین
که خصم ما در مقام کجبازیست + یقین که چون خر طنبور ردنمی یابد **دول** بضم و واو مجهول نهر
کشتی رمومن استرابادی ه کشتی صبر چو طوفان فراق تو کشید + دول در یا خجه و لنگر سکان کشتی
نیست **دود دل** آه وحیده ه ز رسوائی دلم جمعیت در محشر اگر جویم + که از دود دل من صبح
محشر شام میگردد **دو نیم قرت باقی** در جائی گویند که شخصی با وصف حصول مقصود از همه
وا نشود و دست بر ندارد و منشأ آنکه سه کس رفیق با هم بسفر بودند شخصی کاسه ماست برای
آنها آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قرت از آن بسر کشند اگر باقی ماند
باز دوره از سر گیرند یکی از آن سه تن که ابتدا بخوردن کرد تمامش به نیم قرت در کشید و گفت

ودوهم قرت از من باقیست ازان باز مشتمل شد مح سید اشرف رباعی تا بزم طرب نازو نمیش
باقیست + خرم دل عاشقی که نمیش باقیست + لب بر لب یار و دیده اش پر خون است +
پیمانه همان دو قرت نمیش باقیست دوچار شدن و دوچار افتادن معروف
اول مشهور است دوم فغانی راست ع چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم + اگر
ناگه دوچار افتم بشی در گشت مهتابت دو دیدن چشم بسیار نگاه کردن در تحسین چیزی سید اشرف
ع بسکه چشم سپید در جام و ساغر می نهد + دیده ام از موج می زنجیر پا چون حباب تماشا ظهر
دال از منظر باده می بینی و فرسنگ می پرسی یعنی آنچه در پیش نظر است تفحص آن
میکنی در مقام تجهیل گویند مح ابراهیم ادهم ع ز شور عشق آگاهی و از فرهنگ می پرسی + چه
حالست این که ده می بینی و فرسنگ می پرسی + مولفه رباعی از سیرت نواب مرامی پرسی +
واند همه کس تو از کجا می پرسی + دانی که لئیم است و خسیس است و بخیل + بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی +
دهن خوانی الزام دادن میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ع عشق مرا چه غم ز دهن خوانی
رقیب + سیمای آتش از دم صدا نشکند دهن فرنگ سنگی است که در دوای چشم بکار آید و آنرا
زنگار معدنی و دهنهٔ فرنگ گویند + میر الهی همدانی ع هم سیاه است و هم طلا یار + طبع دهن فرنگ
دارد دهن تیغ دم تیغ میرزا صائب ع سهل مشمار عدو را که مکرر در رزم + دهن تیغ من از آب روا
رنجیده است + یحیی کاشی ع تن سیه سیم در دهن تیغ بید بریغ + ازان پیشتر که طعمهٔ زاغ و زغن شویم
روی تیغ هم گویند ده دهی ده دهی زر رایج کامل عیار در هند باره بانی گویند از آئین اکبری
معلوم شد مجد الدین علی قوسی نوشته زری که ده مثقال آن در کوره نهند از غایت پاکی مطلقاً
ازان کم نشود و همان ده مثقال برآید حاجی محمد جان قدسی ع بر عیار سخن نظر کن با حریفان سنج
قلب ده دهی نسنجد کس بنقد ده دهی + حیاتی گیلانی ع همه در دانش زرست دهی + همه در گنج اش
نقود عیار + ده دهی زر کم عیار بسیار غش شد یا ا گذشت دهلو دهلی که آن شهریست معروف
پایهٔ تخت سلاطین هند ظهوری ع سریری که شیرین بیا و خسرو زند + دارای شروان و دهلو زد

(با نا ظر دال از منظر یای حطی) دیده نازک کردن با معان نظر دیدن مح طالب آملی ع من ندانم که خویش تو صاحب نظری + دیده نازک کن و بنگر که هانا خادم **دیدار بینی** عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن پاکبازی است و دوم هرزه کاری که آن بر هرزه زدن است باصطلاح لوطیان قسم ثانی را کار دمطبخ گویند مح سعید اشرف ع پای بست عالم سفلی بعلوی کی رسد + هرزه کاری دیگر و دیدار بینی دیگر است **دیدن کردن** بملاقات رفتن مح مخلص کاشی ع فغان که غمزهٔ بیباک او نداد امان + که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن + و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختری نردی ع بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز + زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود **دیگر کسی چه خاک بر سر کند** یعنی چه زیاده ازین سعی و تلاش کند مح مرزا جلال اسیر ع گشتم غبار و از سر کویش نمیروم + دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی **دیل بلمز** بکسر دال مهمله و یای حطی و چهارم موحده و آخر زای معجمه عبارت ترکیست یعنی زبان نمی داند دیل زبان و بلمز نمیداند و مز علامت نفی مضارع است مخلص کاشی ع خاطر نشان نمیشود اورا نگاه عجز + از ترک دیل بلمز چشمش حذر کنید + **دیوار گوش دارد** مبالغه است در حفظ راز محسن تاثیر ع حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور + دیوار گوش دارد اگر در گشوده است **دیوزده** کسی که آسیب دیو بوی رسیده باشد طغرا ع ستم گرفت شحنه مخور غم که چون گرفت + انکار کن که دیوزده را جنون گرفت + **دیده گرم کردن** مرادف چشم گرم کردن که کنایه است از یک چشم خواب مح فغانی ع شبها منم ز درد و تو تا روز و آه سرد ناکرده گرم دیده بیدار اندکی + **دیگ بر بار کردن** بر دیگدان نهادن دیگ جهت طبخ طعام مح خان خالص ع آتش بلبل را پیش گل بها نامی برد + لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت + **دیگ جوش** طعام پختن برای فقرا مح طغرا ع بسکه سیل گریه ام آشوب دریا میشود + دیگ جوشی بسکه گرم از سرش وا میشود + مح یا در تعریف کوه پنجال گوید ع سلامت تا نسیم این ره سپار ده + ز لاله دیگ جوشی تند دارد و دیدن **دیوانه ماه** (بچه شیر آمدن)

جنون دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا گیرد خ سلیم سه ازان مجنون شود از دیدن ماه نو
آشفته + که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را + شاپور سه زابر دی گلچش من انچه دیدم
کی دیوانه نه بیند از مه نو + دیوار بلند موقوف کنایه از دولتمند مح سالک یزدی سه یک گل
زصد باغ ندیدیم و گذشتیم + از کوتهی همت دیوار بلندان + دیوار کسی کوتاه دیدن
کنایه از عاجز و زبون دیدن مح امیر شاهی سه نعمت صد رخنه در جان کرد ما را + مگر دیوار ما کوتاه
تر دید + دیوان چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی تکلو سه بسوختی دل خود را
کشتن ما + ترا که گفت که دیوانی اینچنین خوش پرس + مرا حساب سه دیوان عاشقان بقیامت
نمیکشد + ایام خط تلافی بیداد میکند + دوم دار العداله شانی تکلو سه من این کینی که از رشک رقیبان
بدل دارم + نخواهم جز بدیوان جزا از دل بدر کردن + سیوم کتاب شعر شاعر و آن مشهور است
چهارم صاحب مسند مومن استرابادی سه اینکه القاب همایون از خدای ذو الجلال + پادشاه
و خسرو خاقان دیوان یافته + و آنرا صاحب دیوان نیز گویند تقیع اثر سه صاحب دیوان علی
بن ابیطالب که هست + خلق عالم را از نامش اسم اعظم بر زبان + میر دیوان نایب و پیشکار مح
حاجی محمد جان قدسی سه چون سلیمان خوانمت شاها که ارباب نظر + میر دیوان صد چون سلیمان
میر دیوان یافته + ناظر ذال معجمه از منظر و او ذو الفقار نام شمشیر حضرت شاه نجف بدین معنی
معروف و نام قنادی مشهور سیر نجات سه حلوای صلح عمر و خنجر گذار بود + قنادی محله ما ذو الفقار بود
ناظر ذال معجمه از منظر ما ذهن کشتی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح آقا محمد علی
در مناظره شعر خواجه شیراز بطاهری نام شاعری نوشته و اصطلاح بی بادکشتی است ذهن
یعنی چون ذهن تو معطل ادراک مدعا را حسن تاثیر سه دلیل تو و طپیدن تو وصل دلبر ما + چو ذهن
کشتی ما سخت خورد لنگر ما + ذهن دریا گرداب است و قعر دریا مح اشرف سه زبیم خورد
ناشکیبا + گرفته خاطرش چون ذهن دریا + ذهن معنی ته و باطن نیز آرند اشرف سه بسان
آئینه از ساده لوحیم چیزی + بذهن نیست مرا هر چه هست در ذهن است + ناظر رای مهمله

باشد او را دخل پیچ بجایش + سلیم در پیچ راه کشمیر گویدے بسی کس را جهان زین تنگ جاده +
ز راه کوه رفتن توبه فرا داده + این عمل را راه تا پای کوهی هم گویند ﷺ کوه باصطلاح شعرا
سرین است طغرا مشکین بهای کاکل او در خطای حسن + آهو صفت ز کوه و کمر
آب میخورد + محتشم کاشی کرچه میگویم و غیرت بدهن میزند م + کوه سیم از کمر آن بخشش را
بکرید رائج زریست که در دار الضرب مسکوک شده باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب
باشد ﷺ میر نجات ے بی اصول قدمش سکه رائج نزنی + خارجی واقف دم باش که خارج نزنی
راه راه چیز مخطط معروف براهدار گویند جامه و قبای راه راه و چیت راه راه ﷺ سعید اشرف
ے شد از خون راه راه آخر تن خاکستری پوشم + شهیدان را لباس کربلائی این چنین باید +
راه دیوار کردن بند کردن راه واله هروی ے آه سردی کرده ام راه نفس را پیش رو
معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد تناظر را از منظر بای موحده رباعی خواندن ضابطه است
که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیری آید رباعی بشد و مد خواند ﷺ میر نجات ے چون رباعیش بمیدان
فصاحت سر شد + خضر گوئی که نصیحت گر اسکندر شد رباط شور نام رباطی است نزدیک نجف معلی
ﷺ زکی ندیم رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است + خورشید فروغ نور دشت نجف است
آبی که به خضر عمر جاویدان داد + آن آب رباط شور دشت نجف است تناظر را از منظر خای معجمه
رخت سلامی و رخت سلام علیک لباسی که برای رفتن در بار پوشند ﷺ حالی
در مفرح القلوب گوید فقره رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تمام تر بخانه آن سیه چشم
در آید رخنه شمشیر کنایه از چاک زخم و بزعم بعضی دندانه شمشیر الاول هو الاصح سلیم ے محبت مینماید
از طلسم خود مرا راهی که بوی خون از آن چون رخنه شمشیر می آید رخ کسی بردن کنایه از آبروی
او ریختن خواجه حافظ شیرازی ے راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد + رخ ما سنبل آن سرو سهی بالا برد
تناظر را از منظر دال مهمله رده رسته و صف و حیدے شده بسکه لشکر کشیده رده + زآهن
چو سوهان زمین آجنده تناظر را از منظر سین رستم یکدست نام پهلوانی است و رای رستم

زال و آن یکدست از مادر نزاده بود * محمد طغرا * در جدل هیچ کم از رستم یکدست نبود * شانه
چون دررهٔ زلفش بدلم گشت دوچار * **رستم برف** از برف صورت پهلوانی سازند که آن
پر مهیب باشد از عالم شیر برف * محمد سلطان علی بیگ رهی * که بی از زال فلک نیست رهی عاشق را
طفل باشد که کند واهمه از رستم برف * **رستاق و روستاق** معرب روستا
و رساتیق جمع یعنی قریات نواحی شهر * عرفی یزدی * در صفت یزد گوید که رستاقش اگر از پا
معنی سیر فرمائی * بهبینی صورت عشرت ز هر شاخ گلستانش * مومن استرابادی * که در ملک
روستی هست دلالاف بی گزاف * در شهر آنچه نیست درین روستاق هست * **رسم المهر** چیزیکه مهردار
سلاطین و امرا از هر دم گیرد در وقت مهر کردن مناشیر و احکام * محمد شفیع اثر * که دل نگردد
بی نشان عشق او فرمان روا * میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان * تماظر را از منظر
شدن * محمد * **رشته بانگشت پیچیدن و بستن** نخ بری بستن چون از کسی
وعده گیرند نخی بر انگشتش پیچند تا آن را دیده وعده بیاد آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند
* محمد شاپور * که رشتهٔ جان خود بر انگشتش * از پی یادگاری پیچم * صائب * که شد بچه بمیمن تو در مهد
سخن نگارین * از رشتهٔ جانها که بانگشت تو بستند * میرزا جلال اسیر * که شرطی نموده ام تو بیاد دست یاد
این رشته بسته است ببال و پرم هنوز * در تازی ارتام گویند ازینعالم است گره بند قبا زدن
* سلیم * که مانند بسته بیکسی وعدهٔ وصال * خوبان گره زدند به بند قبای تو * **رشتهٔ خطائی**
چیزیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته
و عرق بید مشک و گلاب خورند خاصه وقت افطار صوم * محمد این راقم * که از دوا گفتن رنج برد سست
مخلص کاشی که بس باکمند عصیان آهوی غفور است * نتوان شکار کردن با رشتهٔ خطائی *
طغرا در محیطیه گوید قصره مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی
معنبر داند الخ میرزا خلیل قصره الهی تا بر خوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب با
از خطوط شعاعی پر از رشتهٔ خطائی است الخ گرامی ولد قبول هم دارد از تار

زلف خوبان چون مار میپیچد زهر ✤ شیرین بچشم عاشق چون رشته خطائی ست ✤ ما از رشته قطائف هم
گویند فوقی یزدی راست رباعی آنم که بچشم تخته و خام جهان ✤ داده ست خدا قبولیم چون
بریان ✤ شیرین بمذاق اختلاط یاران ✤ چون رشته قطائف بشام رمضان رشته مریم
تار رشته مریم که آنرا مردم تیمن می برند صائباه چه چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من ✤
رفو این دل شگاف از رشته مریم بگیر رشته عمر رشته سالگره مح مرزا صائباه گوهر
دندان زپیری ریخت چون شبنم ز تاک ✤ عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند رشته پیچان
همان تار پیچان که گذشت مح صائباه گرچه مور لاغرم صید اسیدم فربه ست ✤ رشته پیچانم اما
بر گهر پیچیده ام تناظر را از منظر صاد مهمله رصد در کاری بستن کار را بخوبی هرچه
تمام تر مشتی ساختن مح سنجر کاشی ره می توانم بست در دانائی هیات رصد ✤ فال اقبال
بینند از گردش اختر سرم ✤ زیج بستن هم بمعنی آمده مح محسن تاثیر ره زیج در زیر زمین بیجانه
اختر شمار ✤ هر که بیگر دد فرو تر میتواند زیج بست تناظر را از منظر عین مهمله رعد معروف
و سنگ رعد گلوله توپ کلان مح هاتفی ره از آن قلعه منزلت اسمان ✤ زحل سنگ رعد و
کمان تناظر را از منظر فا رفتن معروف و مردن طغراه بی وصیت دلم از خود نرود
شام فراق ✤ این چه غیبت که از رفتن خود آگاه است ✤ ور قمه مرده هم او ره ما نخوانند بیت
سحر خبران هم از رفتها ✤ روز و شب در تنگنای کلبه چون طغرا بخواب ✤ بیهوش شدن از خود رفتن
نیز صائباه صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین ✤ دانم زمان وصل بیکشود رفرف
معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از انجمله بال جنبانیدن مرغ
مرزا صائباه بشتابی که گذشتم من ازین وحشتگاه ✤ رفرف موج مگر از سر دریا گذرد ✤ وله
ره از جهان گذران کیست که آسان گذرد ✤ رفرف موج درین ریگ روان می ماند تناظر را
از منظر قاف رقص روانی و رقص چارپاره و رقص ملا انواع رقص ست
صائباه نه تنها ایستکند رقص روانی آب روشنگل آنکه سرو پای در گل بهم درین گلزار میرقصند ✤

به نیکوئی تو ++ عالم همه مست نسترن بوئی تو ++ صفرای مرا شکستی از زرد ترشی ++ ای من بفدای
رنگ لیموئی تو ++ تأثیر که آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد ++ هر جا گل جعفریست باریحان ست
اطلاق آن بر رنگ عاشق باعتبار زردی ست و بر رنگ معشوق نه باعتبار زردی ست
بل از جهت فروغست که لازم طلاست ازینجاست که مرزا صائبا در صفت چراغان گوید
که رنگ سیلاب طلائی شده از نور چراغ ++ چشمها مشرق خورشید درخشان شده است
رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن رونق و بها دادن اول معروفست
دوم وحید گوید که بی تو مجلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ ++ رنگی و آبی بروی کارها آورده
رنگ بر آب زدن و ریختن شعبده تازه برانگیختن مح مرزا صائبا از من مدان چو
باغ اگر هر دم برنگی بشوم ++ نیرنگی او میزند بر آب ز نیسان رنگها ++ خان خالص که از نگه بیهوش
دارد در شراب ناب ریخت ++ ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت ++ رنگ ریختن بنای کاری
گذاشتن وحید که ای دل خیال دوست چنان کن که باغبان ++ بتواند از غبار تو رنگ بهار ریخت
بمعنی شکستن رنگ نیز صائبا که می چنان دشمن شرم ست کهگر سایه تاک ++ بر سر حسن فتد رنگ حیا
می ریزد **رنگ گسیختن** هم بدین معنی آمده سعید اشرف که تا بند از نقاب بت ما گسیخته ++ از شرم
رنگ صورت دیبا گسیخته ++ **رنج باریک** تب دق و آن مشهور ست بیماری باریک هم گویند
کمال خجندی که سر به بیماری باریک نهد آخر کار ++ هر که را آرزوی موی میان تو بود **رنگ**
دادن و ستاندن کنایه از متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال رنگ بمعنی خجالت
ائمه لغت نوشته اند از لغت مصنفه مجد الدین علی قوسی معلوم شد صائبا که می دهد رنگی و رنگی
میستاند هر زمان ++ بسکه وارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل ++ بصد رنگ شدن نیز همین معنی است
سالکای یزدی که تنها نشد از لعل تو عناب بصد رنگ ++ در جام و سبو گشت می ناب بصد رنگ
رنگ بر آوردن رنگ تازه پیدا کردن مح صائبا که از عشق تو گردید تن خاکم اکسیر
از پرتو می جام من این رنگ بر آورد ++ باقر کاشی که رسوای جهان شد تهنامی تو باقر ...

چه بلا داشت که این رنگ بر آورد رنگ پریدن معمول رنگ زران است که چون رنگ
زیاده بر آنچه مقصود است سیر گردد باشیای حامضه آنرا بشویند تا نیم رنگ گردد گویند نیم رنگش را
بریدیم ✽ مح اشرف سه فی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد ✽ رنگ خونرا هم برش شرم روی
جانان می برد ✽ خان خالص سه تا تیغ بدست یار دیده است ✽ رنگ از رخ خون من
بریده است ✽ تناظر را از منظر وا ورو ساختن و رو داشتن شرمنده شدن
آری رو بمعنی شرم آمده چنانکه گذشت غزالی مشهدی سه ماه صد خجلت از آن عارض نیکو
دارد ✽ پیش آن آینه رو آئینه هم رو دارد ✽ حکیم شفائی سه بر تو لاف نکوئی زده است و رو دارد
کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند ✽ حسن بیگ رفیع سه مجو حجاب از آنکس که صاف طینت نیست
قفای آئینه رو ساختن نمیداند ✽ آقا شاپور سه نقابی بر رخ افکن باز گلگشت چمن بگذر
که سنبل سخت در تاب است و گل بسیار رو دارد ✽ رو فرمودن شرمنده کردن است ظهوری
سه روی فرموده مشک مویان را ✽ عنبرین خامه ات بحسن رقم رو داشتن بالتشدید
گله فروش مح سلیم سه حفظ اگر شبان گله شود ✽ گرگ خود چیست گر سرایت پاس ✽
از سر گوسپند تواند ✽ یکسر موی کم کند رواس ✽ رو از سنگ داشتن بیحیا بودن مح
یا آهن ۱۲ بهار
طالب کلیم سه از کریمان هیچگه روی طلب نبود مرا ✽ گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتمم
رو کردن دو معنی دارد یکی روبرو کردن دوم ظهور کردن مح سعید اشرف بهر دو معنی بسته
سه هر که آن نامهربان آئینه را رو میکند ✽ عاشقان را گریه حیرت فزا رو میکند روی تیغ
و همین تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجندی سه مکش مرا که ز بس لاغری همی ترسم ✽ که روی
تیغ تو ناگه باستخوان نرسد رومال سیاه همان پرده نیلوفری و پرده مشکین که گذشت مح
وحید در آشوب چشم معشوق گفته سه بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان ✽ گشت آهوئی درون خیمه
لیلی نهان ✽ بستن چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته سه سودا گرفت چشمم ازان رو ببستمش
فی الجمله هست بستن سودائیان صواب ✽ از چشم بسته دست نیارم گرفت باز ✽ ترسم برون جهد

چوسر شکم را اضطراب + برغم بعضی که رومال سیاه بمعنی ابازی ست بر تجریب است روغن
بنجو زدن ادعای کاری کردن ماخذ آن روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است
در وقت کشتی صح سید اشرف ع باشده در ملک امکان رخش قربانت روان + روغن بنجو
تصور روغن از برای شاطری + وحید ع میتوان از چرب و نرمی خصم را از پا فکند + مرد
کشتی گیر را در بر زره از روغن است روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن
مرادف از سنگ پیدا کردن چیزی که آن گذشت صح محمد قلی سلیم ع از فلک روزی گرفتن
آنقدر ها کار نیست + ما چراغ لاله ایم از سنگ روغن میکشیم + وله ع زاهد از امید بد جا می
که هوش از سر برد + از کدوی خشک پیر دیر روغن میکشد روزه مریم آنست که چون عیسی علیه السلام
متولد شد اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم عیسی باشاره باز نمود
که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آنوقت خاموشی از شرائط صوم بوده هرچه می پرسید
ازین مولود بپرسید عیسی جواب و سوال آنجماعه بانحی که اسکات را کافی بود بر زبان آورد
باصطلاح کنایه از خاموشی است صح صائب ع هر که از نخل تمنا روزهٔ مریم گرفت + نقل انجم
در گریبانش چو عیسی ریختند روی دست نام فنی است از فنون کشتی و آن پای در پای حریف
بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که از جا در آید صح سید اشرف ع مباش
ایمن ز انداز حریف پرفن شیطان + که آدم روی دستش خورد با آن قدر یا بالی عالی ع در کار
دست و پا نزنی بی تاملی + آن خورد روی دست که بر پشت پا زند + کنایه از مکر و فریب نیز صح
مرزا صائب ع خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد + این سزای آنکه روی دست از خوان
میخورد رو بدیوار حیران یحیی کاشی ع بنوعی خاک مالم داده غم در کنج تنهائی + که دارد
صورت آئینهٔ بی او رو بدیوار هم رو با وصف معانی کثیره که بعضی از آن در بعضی مواقع گذشت
بمعنی رونق آمده حیاتی گیلانی ع سخت مشغوفم که کار فصل انجا رایج است + همچنان بار و رونق
باد گرد از شمار و بستن دماغ مرادف دماغ گرفتن و آن گذشت صح طالبا ملی ع دماغم

بسته روی نکهت هوش + بعطر بیخودی بگشود آغوش روزگارست در تهی و ترجی گویند یعنی کار عالم است شاید نقشی بمراد نشیند مح سالک یزدی ع سالک نشین نامرادی + نومید مباش روزگارست + صاحب سراج اللغه در شرح گلستان گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ نا در موضعی است که محمول بطریق مواطات باشد گوییم چون تواند کلام شیفتگان که امام محققان ایشان بصحت آن دال است حکم بغلط کردن از اغلاط فاحش است ع همه شب آصفی وسعت صد دعا بر آسمان دارد + ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوارت + طالب کلیم ع در کنج نامرادی تا کی ز رشک دشمن + در زیر سر گذارم دست دراز خود را + حیاتی گیلانی ع زنهال نامرادی ثمر آن فتاده برگی + که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم + طغرا ع مراد چرخ بود نامرادی همه عالم + مراد او چو بر آید کسی مراد ندارد + ایراد امثله دیگر این مختصر بر نمی تابد و الا در دواوین قدما و متاخرین این لفظ بسیار است فلا یخفی علی المتتبع رو فکندن و انداختن عجز و الحاح نمودن مح سالک یزدی ع پیش او از تیره بختی رو فکندم بر نداشت + آفتاب ما سر و سودای نیلوفر نداشت + خان خالص ع گفتن آنقدر عیب است در آئین با خالص + که بر ما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را + و رو بچیزی انداختن متوجه آن شدن است مح مخلص کاشی ع می توانم در جهان آئینه شد + گر بیند از نه خوبان روشن رو و رخ گرفتن پوشیدن رو مح طغرا ع دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت + راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت + وحید ع زرین پشته که دختر رز نمیگرفت + مردی گمان نداشت که از روی نهان شود + سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت و روی کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن مح محسن تاثیر ع آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را + از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را + تسخیر کردن نیز مح مفید بلخی ع چون زلف روی ماه لقائی گرفته ایم + بر پای او فتاده و جائی گرفته ایم رو بهم آمدن بیحیا بودن و جشی ع گوئی سخن مهر بهر فی ره و رو فی + صحبت ز سم آواز کی من طائفه رو نیست روضه ماه محرم مجلسی که در ایام عاشورا در اسجار روضة الشهدا خوانند و گریه کنند مح سعید اشرف ع مارا که از فراق

بتان دیده پرنم است + گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است + و روضه خوان کسی است که بر سر منبر قصهٔ روضة الشهدا خواند محمد شفائی ره گریه پیری خدا نکرده رسند + روضه خوانان منبر نازاند + بلی روضة الشهدا را روضه خوانند یحیی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست + گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست + دیوان تو روضه ایست اما سالی + بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست + **روزه بروزه بردن** فاقه بر فاقه کشیدن محمد شفائی ره از تحابیت امساک بری روزه بروزه + گر گوفته نبود بسر خوان دیوثی + **روز دگر** با ضافت روز قیامت سعید اشرف ره بسته دل تماشای جهان غافل ازین + کز برای غم روز دگرت ساخته اند + **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن ابوطالب کلیم ره جنونم دل از سنگ طفلان نکنده + ز شرمندگی روی صحرا ندارم + صائب ره ترا که هست می از ماهتاب روی مگردان + که من ز دست تهی روی آفتاب ندارم + **روی بند** برقع حیاتی گیلانی ره سخن بسی است حیاتی چه سود قافیه نیست + که روی بند کشایند لعبتان حرم **روغن قاز و کدو مالیدن** تملق و خوشامد که کردن اول معروفست دوم اسمعیل ایما گوید ره با بیکشان سلوکش باشد بچرب و نرمی + مالی نبرآید گر روغن کدو را **روغن کدو** کنایه از شراب ستدن بطریق ایهام بالا گذشت **روبرآوردن زخم و داغ** به شدن زخم و داغ محمد حسین شنائی ره روبرآور دز زخم عشق و هنوز + دردان در جگر نگنجد حاجی محمد جان قدسی ره داغ دل روی بر آورد و مرا رسوا کرد + یارب این آئنه در زنگ چرا شد غماز + **رو فراهم آوردن** و سر بهم آوردن نیز همان است حاجی قدسی ره در دیده ما دائرهٔ حلقهٔ ماتم + زان داغ بود به که کند روی فراهم + طغرا ره زخم ناسورش برآرد سر بهم + گرد کویت گر شود داروی کحل **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن سعید اشرف هر دو معنی بسته ره رو بیچارگان کی آن جفا جو میدهد + گریه بیند بو الهوس را خنده اش رو میدهد + تاثیر ره روی بعالم آن بیت بد تو نمیدهد + قانع به بوسه شده ام رو نمیدهد + و رو کردن نیز به معنی حاصل شدن آمده عالی

ع عکس روی یار در آئینهٔ اسکندریست ٭ ورنه این دولت بگوئید از کجا در کرده است ٭
روی کسی دیدن روا داری او کردن جلال اسیر ع که استغنا کجی رو دیده ام من ٭ چهار ان
طفل بد خو دیده ام من روح توتیا جست که بعد کشتن آنرا در چشم کشند علامی فهامی در آئین اکبری
می نویسد فقره نزد برخی روح توتیا جست است معلوم شد که طائفهٔ ازین منکر اند تاثیر ع از گرد
خطش که خضر عیسی نفس است ٭ شد کورهٔ روح توتیا دیده من ٭ بمعنی شراب نیز آمده علی نقی کمره
ع ای ساقی حریفان در بوتهٔ خمارم ٭ در خاک این جسد ریز آن روح توتیا را تماشا ظر را از منظر
هار بدار و راهدار کسی است که بمحافظت راهها از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعهٔ تجار کند
و راهزن نیز از تصنیف مجد الدین علی توسی ثابت شد طغرا ع رهدار غمت دستک ساغر
نه پسندد ٭ آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر ٭ شفیع اثر ع مردم چشم مرا باشد بدار
از خون دل ٭ گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار ٭ صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی
بمعنی راهزن نوشته در شعر شفیع اثر اینمعنی هم می تواند شد ٭ رهدار و رهدار باید از سوغا
که از سفر آرند اول مشهور است دوم شفیع اثر ع لعل سیرابی لی کلاکم بدست آورده است ٭
از بدخشان دل پر خون برسم رهگذار تماشا ظر را از منظر پای حطی ریخته گری ریختن
چیزی را گداختن و در قالب ریختن و چیزی از ان ساختن صحیح اشرف ع خود بخود باده عیش
از قدحم میرفت ٭ گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته است ٭ اثیر الدین اخسیکتی رباعی صد بار
وجود و عدم آمیخته اند ٭ تا از دو چو تو صورتی برانگیخته اند ٭ سبحان الله نهاد سر تا پایت
در قالب آرزوی من ریخته اند محمد بیگ فرصت ع غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی ٭ نجف قلی
که کند جان نثار در میدان ٭ برای ریختن توپ پاره شد نعلین ٭ بشاهراه عقیدت نثار رحمت
شد پویان ٭ ریخته بمعنی گداخته و ساخته نیز آرند شرقی ع محتسب میریخت خون تاک و
در پای خم ٭ می فشردم دانه انگور و می میریختم ٭ یحیی کاشی ع فاز نظم و این غزل یحیی بسی دور
از هم اند ٭ معجز طبع مسیح وقت این آنکاره ریخت ٭ نجف قلی بیگ میراخور باشی ایران

آن دارم زبان تراز و همان خارتراز و که گذشت ح صائبا ے بمیزان قیامت بیش کم

پیش می آید + زبان این تراز در انمیدانم نمیدانم + زبان گیری یکی را از لشکر غنیم بگیر آورد

تا کیفیت و کمیت غنیم از و دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ح شاپور ے رفته اول

چون زبان گیران زبان آورده ام + تا شبیخون معانی بر بیان آورده ام + و گرفتن زبان

کنایه از لکنت زبان است ملک قمی ے چون دهم شکوه زبانم ز خجالت گیرد + شرمم زور آورد

و راه شکایت گیرد زبان بر دیوار مالیدن کنایه از قناعت و توکل است ح صائبا

ے چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن + زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن +

زبانه شعله بمعنی زبان هم آمده سالک یزدی ے بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم + که از زبانهٔ

تیغ آفرین بلند شود زبان باکسی یکی کردن و داشتن اتفاق و موافقت با او کردن

سلیم ے ناله مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان + می کنندم همه تکلیف که بیهوشی کن + طالب کلیم

ے چنان ز خویش بتنگم که بهر مو سیم + زبهر قتلم با تیغ او زبان دارد زبان سنگین بالکنت

سعید اشرف ے شهرت دیوان نمکین سخنور میشود + چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود

زبان بند خرد کنایه از شراب میرزا صائبا ے ساقی بمیان آر زبان بند خرد را + کاین سده درا

صحبت ما قال برآورد زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز صائب ے تیغ میمالد زبان بر خاک پیش

جراتم + پیچ و تاب از قبضهٔ جوهر برون آورده ام زبان دادن عهد و پیمان کردن ح

سلمان ساوجی ے گفت لعلت میدهم کام دلت باری مرا + گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد

و اجازت سخن دادن ظهوری ے راوی شکر را زبان دادیم + تا قفل شکوه را زبان بستیم زبان

زرگری زبانی که جمعی با هم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده با هم حرف زنند تا دیگری نه فهمد

و آن چنین است که بمیان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد خان خالص

ے نیست حرفی جز گرفتن بر لب اهل هوس + آنچه میدانند این مردم زبان زرگری است +

زبان بازی برابری و خصومت صائبا ے بقلب عشق همی تازد دل زاری که من دارم + زبان باز

باتش میکند خاری که من دارم + زبان فروش پرگوئی گل جلالای طباطبا رباعی سود دو جهان سخن نیوشان دارند + هرجاست زبان زبان فروشان دارند + آن طی لسان که معجزش میخوانند + ماتجربه کردیم خموشان دارند زبان کنجشک قسمی از نان که آنرا توشدیلی نیز خوانند

به چشم برآشیان کنجشکش + هست هر زبان کنجشکش تنافطرزای معجمه از منظر خای معجمه

زخم دامن دار زخم فراخ صائب + چهره خورشید زر دار در دبی زنهار کیست + زخم دامن دار صبح از غمزه خونخوار کیست زخم نمک بند زخمی که برای بند شدن خون نمک بران بندند سالک

+ هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش + زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم + نظام دست غیب

+ دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون را + خطا بود که نمک بند میکند خون را + چون خواب شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بندند تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب

صبح شاپور + گر بدست افتد چنی شب زنده داری نخرم + از لب و مژگان او شبهای غم زخم و نمک

زخم فکندن زخم زدن صائب + کی بشود بهم زنگار آسمان + زخمی که باید از رضا فکنده ایم

تنافطرزای معجمه از منظر دال مهمله زدن شراب و لرزه شدن از بسیار خوردن شراب

از عالم زدن شیرینی دل را که آن معروفست حسن رفیع + کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده

بیا و شیشه می را ز پیش من بردار زدن موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی جماع آمده محیی کاشی

+ کز انسانیت از گاو و خر آید + بکون خر بلی آدم بر آید تنافطرزای معجمه از منظر رای مهمله زربفت

پنبه کردن شئی است که در مقام ممتنع بودن کاری گویند هیچ و حیده + باشد هوس صائبش از من

زربفت بریده پنبه کردن زر تازه زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر + گل نیست

دل صد پاره دهد رونق ترا + زر تازه خرد ماه نو ابروی ترا + تازه سکه نیز گویند زرافه بتشدید رای مهمله

و فای مفتوح حیوانیست عجیب در نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون

رنگ پلنگ و آن را شتر گاو پلنگ نیز گویند شفائی + سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد +

دجال ز هند هم برون آمده است + صد جانور از هند برون آمده لیک + زرافه کور کم برون

آمده است زر شکسته زر کم عیار هم زر اجلال اسیری رواج ساختگیهای روزگار نداشت ٭ زر شکسته دل پیش آن زر عیار نداشت زردک معروف و کنایه از قضیب ٭ محسن تاثیر ٭ ناکس و کاسه تو بر طبق عرض نهم ٭ قلیه زردک دهمت جای گزر پورانی زر ورق طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید ٭ گچ اندیشی که دارد زیور و مال ٭ بود چون زر ورق برابر و زر ال تناظر زای معجمه از منظر شین معجمه زشت کردن باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف ٭ میر نجات ٭ یوسفی را که نسبت تو بهشتش کردی ٭ با تو تا دست فرو کوفت تو زشتش کردی تناظر زای معجمه از منظر عین مهمله زعفرانی خند خنده بسیار با خندان گل کردن خنده بی اختیار است از تماشای زعفران زار سالکای یزدی ٭ فی همین صبح خنک بف بر چراغم میکند ٭ زعفرانی خنده خورشید داغم میکند تناظر زای معجمه از منظر غین معجمه زغال آخته بجای معجمه و ثنات فوقانی میوه ایست ترش از زرشک تازه بالیده تر و رنگش سیاه در شکنبه گوسفند مطبوخ سازند ٭ وحید در هجو کمال نام خواجه سرائی که سیاه فام بود گوید ٭ جمله ترشی های عالم در دهانم شکر است ٭ کند کرده این زغال آخته دندان مرا تناظر زای معجمه از منظر قاف زرقه داروئیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزند در هندی گهتی گویند ٭ طالب آملی ٭ سکن زرقه تعلیم آشنا لب طبع ٭ نسبت طبع ترا شیر دایه الهام تناظر زای معجمه از منظر لام زلف عروس نام گلی است شبیه بزلف مجعد در کشمیر گل کند دارابی جویا ٭ دل از زلف عروس در کمند است ٭ ز جوش لاله آتش بلند است زلف عقار پر ها عقار کان طائریست که پر بالش پیچ در پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از آن جیغه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله هدایای مرغوبه یک زنجیر جیغه زلف عقار که زبده چندین هزار زلف بود مرصع بلعلهای ثمین النفیس تسلیم نا دلیران بدلیلی خصم ٭ کاکل سر کشند زلف عقار ٭ با دو پیش خیل ظفر ٭ نیزه مرد افکنت سر دار ٭ مولف ٭ بآب جلوه کبک و بتاب حسن تذرو ٭ بچتر کاکل طاوس و دام زلف عقار تناظر زای معجمه از منظر میم زمین پو از نام ورزشی است

از سر در زنگله روز کنایه از آفتاب زنگله بر کلاه دوختن از اسباب مسخرگی است زنهار از زنهار پناه و امان زنهار خوار از عهد شکن و در عهده خلاف ۱۲ بهار

از کشتی که دستها را بر زمین گذاشته بر دو پای بر دیوار زدن است مح میر نجات سے دیدن تو از برای
ای مدعی ناچارست + ورزش مهر بکوی تو زمین دیوار است + زمین مرده مرادف
خاک مرده و آن گذشت صائب سے هیچ طاعت همچو احیای زمین مرده نیست + باده که
در گوشه محراب می باید کشید زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب صائب سے خزان
از دور می بوسد زمین و باز میگردد + دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد + زمام
مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً طالب آملی سے سپهر را بکمند اطاعت تو سریست + چو باره را
بلجام و چو ناقه را بزمام + تا ناظر زای معجمه از منظر نون زنجیر کردن و زدن معروف
اول مشهور است دوم خان خالص سے عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن + یا چو طفلان
سنگ برین پیری باید زدن زنار مینا خطی که از مینای نیم پر بهم رسد مح و زنار ساغر موج
شراب رسیده است سے زنار بند باده چو مینای نیمه شو + یعنی ز دل برسم دوره میفروش باش
زنبوری مشبک و این ماخوذ است از نشان عسل محسن تاثیر سے ابر از سوزش گوشه شود غربال بیز
از ترشح پرنیان آب زنبوری شود + از آنجهت پرده مشبک و چینی را پرده زنبوری گویند
معروف است زنغل بتقدیم نون بر موحده و غین معجمه مضموم دهان را پر باد کردن و ضرب
بران زدن تا صدائی از آن برخیزد محتشم کاشی سے زنغل را به سیلی بخورد + کار نیکو کردن
از پر کردن است زنگ و زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی تنها بلند
کردن مح در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگ می بندد مح
بخلاف هند که شاطران اینجا در زنگ بستن حصول کمال شرط ندانند میر معصوم کاشی سے محمل
لیلی گرانبار است از اسباب ناز + ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل برد + مخلص کاشی سے خامه ام
میرسد گر زنگ بندد از صریر + راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است + طغرا سے از شعرهای طغرا
گر صد ترانه سازی + زنگوله بند شهرت سازد ترانها را + زنگ حیدری زنگ کلاهی که قلندران
بر کمر بندند مح سالک یزدی سے زمین مشت خاک ناله بگردون رسانده ام + چون زنگ حیدری نیست

کرا دیگر + وگرنه از جنایت میکشتم این زیرپائی را + زیرپائی بمعنی تلبیه و تادیب آرند نظیری گوید تا حر
بین چه راحت بساطی چنید + ز زیرپائی افلاک غافل افتاده است + **زیر پیچ** ته پیچ دستار شمار
آن در بمدار خواهد آمد **زیر گردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد
بطریقی که نفسش تنگی کند و آنرا در تازی عبدالجنه و کابوس خوانند و در ترجمی فرنجک بفا و رای مهمله
وجیم تازی ج بیانی سے سیه شید آن چنان دشت از سیاهی + که گوئی زیر کرد او را سیاهی
غنی سے گزوانی ایدل از فریاد بیدارش مکن + بخت خواب آلوده ما را سیاهی زیر کرد **زیر افکن**
نام پرده سرود ج که آنرا در هند بهیرون گویند به قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است
منهیر در زر مینه که مناسبات موسیقی سرکرده گوید **قصره** نسبت بنجا لفان زیر افکن و زیرکش گردیدند
تناظر سین مهمله از منظر الف ساچمه بجیم فارسی کیسه پر از فاوس و پیکان و چاقو که بجای
گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند **مح** نعمت خان عالی
قصره ما نیچه نیزه بسیار است مزه و نیز انگی ساچمه خیلی درست چاشنی **ساز** و نیز ای بمجمه ریسمان
و سازه و بارزسن بار که آنرا داربار نیز گویند ج واله هروی سے ساز گردن کشتی سر ابله طمع خام
کرده از ساز و **ساز بر تار بستن** کوک کردن ساز مومن استرابادی سے فلک قانع نشد
از نغمه طنبور افزودن + ز هجران بهر ما ساز نوی بر تار می بندد + **ساعت سنگین**
بالاضافه ساعت نامبارک **مح** صائب سے کدام ساعت سنگین که چشم بخت مرا + درین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت + سنگین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند شفیع اثر سے اول تیرگی بخت ضرور است
آرام + عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است + **ساعته** منسوب بساعت لذعالم
یکروزه و یک شبه و یک وقته واله هروی سے مشتی زیئی مردلت هر ساعته باشد + روزی
که جوانی نبود همنفس عمر + **ساعت** معروف که آن بخشی است از روز و شب و قیامت نیز کاقال
عز و جل اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیْمٌ **محسن** تاثیر سے از سختی قیامت ما را چه باک باشد +
فالوگذشت ما را هر دم هزار ساعت + **ساعتی** معروف و نام شهری از دکن نزدیک بیدر

بدیعی سمرقندی ع شکر خدا که نیست چو ارباب حرص واز + گاهی هوای بید رو که فکر ساغرم
از شعر سعیدای اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه ساغر هم نام شهری معلوم میشود **ساقری**
لفظ ترکیست یعنی کیمخت م شفیع اثر ع فتاده زاهد خر را بوست خانه من + برای تیغ شود
ساقری همیشه غلاف + **ساقدوش** ترکیست یعنی شاه بالا و آن کسی است که چون داماد
بعروسی سوار شود دیگری را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند
در فارسی شاه بالا گویند ح بمجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند ح میر معصوم کاشی ع ید بیضا
بساعد خوبان + ساقدوشی نمی تواند کرد **ساقه** بقاف دنباله لشکر حیاتی گیلانی ع ساقه
ور جناح آب کار فتح مجو + عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ + آنرا پایه دار نیز گویند ح
جناح بال مرغ و مقدمه لشکر **سال وار سال دیده** کهن سال سعیدا اشرف
ع وقت پیری خاطر اشرف جوانتر میشود + نشأه دیگر دهد چون باده گردد سال دار + شوکت بخاری ع عهد شباب رفت می سال دیده کش + ساغر بطاق ابروی پشت خمیده
کش **سال ذر دیدن** کیست سالهای عمر نهفتن میرزا صائبا ع این کهن سالان
که می ذر دند سال خویشتن + کهنه ذر دانند در تاراج مال خویشتن **سام سوار** نام پهلوانیست
پدر دستان و جد رستم ک اشرف ع بسکه در رابطش آمد باخت دست خویش را + در تلاش
منصب میرآخری سام سوار **سان** لفظ فارسی است یعنی رسم و عادت ر و سلاح و سامان
ح اینکه میگویند پادشاه سان لشکر می بیند مراد از دیدن سلاح و سامان لشکر است ح شان
که در ینمقام بشین معجمه میگویند بقول اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر ع دید چندانکه
سان لشکر افلاک را + بر نجم طالع خصمش نشد هر گز عیان **ساوری** مرادف تحفه پیشکش است
در زبان ترکی از فرهنگ ترکی معلوم شد در ظفر نامه شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار است
سائل بکاف گدای ناداری که کاسه گدائی هم نداشته باشد صائبا ع غنی ز مال محال است
سیر چشم شود + که بحر هم ز صدف سائل بکف باشد **سایه بر کسی افکندن وکردن** بسر وقت او

رسیدن و متوجه بحال او شدن ح نظیری نیشاپوری ؎ چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد
بر هر بر و بومی که نظر کردم چمن شد + صائب ؎ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است + سایه [illegible]
کردگی ای سرو بالا بر سرم سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن کنایه از کمال دشمنی است
ح طغرا ؎ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب + سایه‌اش را هر کجا بیند
خنجر تیر زند + سعید اشرف ؎ آن بت از کینه زند نقش مرا بسکه بتیر + کاغذ گردد کند صفحهٔ تصویر
مرا سایه دست امداد و اعانت در محاوره گویند سایهٔ دستی کرم کنید یعنی اعانتی بکنید
ح میر نجات ؎ از مرخرابات ببینم دو سه مینا + مژگان تو گر لطف کند سایهٔ دستی + میر سعید
؎ زرو دیرگی از عالم افلاس برون + سایهٔ دست تواش گر کند نورانی سایه رست
بضم را مهمله نباتی که در زیر اشجار روید مجاز کسی است که بناز و نعمت بگذراند و گرم و سرد روزگار
ندیده باشد ح شانی تکلو ؎ اگر فرشته بکویش گذر کند شانی + اسیر قامت آن سرو سایه رست شود
مناظر سین مهمله از منظرهای موحده و دران دو منظر است منظر اول
در بای تازی سبز شدن ظاهر شدن مرادف سفید شدن که آن معروفست ح میرزا صائبا
؎ شگفتگی نشود سبز در چمن بی تو + با شاشمع زند غوطه انجمن بی تو سبز چشم کبود چشم که آن در علم
قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی ؎ رقیب تو که یارب کور گردد + عجایب سبز چشمی زرد گوشی
سبز کار کسی است که کارهای خوب ازو سر زند طغرا در مدح شفیع علی گوید ؎ زمرد بود گر چنین سبز کار
خزان طلا را کند نو بهار سبز شدن نان و آب زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی صائبا
؎ کی بدر آید دلش از رنگ زرد سائلان + رو سیاهی را که نان شد در بغل را سبک [illegible]
و آبی که ماند در ته جو سبز میشود + چون خضر نیها رکن اختیار [illegible] سبز کردن مراد
نهال کردن سفید بلخی ؎ از یک نگاه لطف مرا سرفراز کرد + چشم تو سبز کرد چو بادام [illegible] مرا
خان خالص ؎ خاطر ماست خرم از آنرو + که چو خط سبز کرده یار هم سبز شدن آفتاب
نزدیک بغروب شدن اوست مخلص کاشی ؎ از دمید نهانی خط [illegible] تغافل میشود + زرد و گرد

سبز رویی آفتاب سبز و سبز نام نوائی از موسیقی ج سبز ے ز فیض ابر گشته بوم سبز ÷ زده
مرغان نوای سبز در سبز **سبو شکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر** معمول است که شام آخرین
چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از لب بام افگنند و بآواز بلند گویند
بلا رفت و صفا آمد ح شاپور ے آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش ÷ آخر ماه صفر از بام
خمار م فگند ÷ اشرف ے کنونکه باده صاف طرب بجام من است ÷ چو در ماه صفر محتسب سبو شکن است
سبکروحی کمال بی تعینی **سبکروح** مصاحبانی که برخ آقا رضی دانش ے آن سبکروحم
که میگیرم صبا را در بغل ÷ همچو خون گرمی که گیرد آشنا را در بغل ÷ بنا بر کثرت اشتهار محتاج
بایراد امثله دیگر نیست قطب الدین مائل در شرح این بیت عرفی شیرازی ے انجا که سبکروحی پیش
آید بکلم ÷ ز آسیب گرانی بنجر و گوش اصم را ÷ معنی آن سخن بلطافت گفتن گفته هر چند تفحص
کرده شد در هیچ کتاب باین معنی بنظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی متقرر جمهور راست
می آید **منظر دوم در بابی که جمی سپر بستن** معروف شانی تکلو ے گر عاشقی و لذت پیکان
آرزوست ÷ در جلوه گاه سخت کمانان سپر مبند ÷ درویش دهلی ے چون به پیش آید
خدنگش بر قفا بندم سپر ÷ تا نیارد نوک پیکانش سر از آنسو بدر ÷ میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه
گوید ے کدام روز از آن نگار بد خو بجنگ دلها کمر نه بندد ÷ زغمزه تیغ و زعشوه خنجر ز چین ابرو
سپر نه بندد ÷ **سپر هزاره** نوعی از سپر از جهت بسیار تو بر تو بودن بدین نام موسوم گشته
ح محسن تاثیر ے هر جا که کثرتیست نمودار وحدت است ÷ باشد سپر هزاره و لیکن سپر یکیست
سپری بکسر سین مهمله و هم و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر ے سعی در گشتن تاثیر
نمودن ظفر است ÷ تا نگردیده ز خط تیغ نگاهت سپری ÷ **تناظر سین از منظر**
تا می ثلثات فوقانی ستاره معروف و لوح جدول کشی ج سعید اشرف ے بسان
قلم جدول بی عدیل ÷ درین راه بودش ستاره دلیل ÷ ستاره جدول نیز گویند هم او راست
ے ز نارسائی طالع تمام دنباله است ÷ ستاره ام بفلک چون ستاره جدول **ستاره** کنایه از اشک نیز

مح مخلص کاشی سه در دل هرانچه باشد از دیده می تراود +‌ زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری + و طالع نیر حسن بیگ رفیع سه امروز نه بخت آسمان گیست + هرجا که ستاره‌ایست با اوست + سالک یزدی سه بودی چو آفتاب مرا گر ستاره + می داشتم بروی تو راه نظاره + **ستان** مرادف آستان که گذشت و بمعنی رو بآسمان و پشت بزمین دراز کشیدن نیز مح طالب آملی سه تبی دیدم که در عشق نمایان حسن پنهانش + بهر تار ازار او رقابت می توان کردن + بنوک خامهٔ حمدان بهر لوح سرین او + هزار الفیه شلفیه کتابت می توان کردن + بدان کون و کفل در صحن حمام ارستان افتد + بحوض ناف او غسل جنابت می توان کردن + **ستسته** اول و سیوم سین مهمله مضموم و دوم و چهارم مثنات فوقانی صغیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح **ستم ظریفی** در پردهٔ ظرافت ستم کردن سند در بندکشاد گذشت **ستون کردن بازو** راست کردن بازو برای کشیدن کمان مح مرزا جلال اسیر سه تا ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست + ناتوانیهای دل زور کمان مانداشت **ستاره بزیر آوردن** کنایه از کردن کاری که غیر ممکن باشد مح سالک یزدی سه مگو که تیر هوائی است آه مظلومان + ستاره‌های فلک را بزیر می آرد + **سجاظر** سین از منظر جیم **سجاوندی** کتابی است در علم قرائت که دران علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند و سجاوند بقول صاحب هفت اقلیم قصبه ایست از تومانات کابل و بقول صاحب نگارستان موضعی است از خاف خراسان که وطن مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی نوشته که سکاوند کوهی است در سیستان چه سکا دران بسیار باشد و سجاوند معرب آن است سجاوندی کردن و شدن کنایه از منقش کردن و شدن است مح تاثیر سه از حیا گل گل شود چون آن رخ محجوب سرخ + مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود + اشرف سه خواهم آن رخ را ز نقش بوسه گلبندی کنم + مصحف رخساره او را سجاوندی کنم + **سجود صمدی** باصطلاح کشتی گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند

محمد میر نجات ع شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی ٭ بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی ٭
سخت پیشانی بتا ناظر سین از منظر خای معجمه سخت پیشانی کسی است که در غایت جرات و بیباکی
باشد صائبا ع این چه ابروی سخت پیشانی است ٭ وین چه لبهای نرم گفتارست ٭
سخو بتحتانی و فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم در آن پر کرده برشته باشند
سند در سخو خواهد آمد **سخن زنده** سخن خوب سالک یزدی ع بگهنگی سخن در کس حدیث تازه ما را
درین زمانه سخنهای زنده یاب نباشد **سخن را سال و ماهی نمی باشد** یعنی کاری که در شهور
و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد محمد اشرف ع باین انداز نفهمند ای
نمی باشد سخن را سال و ماهی **سخن مجلسی** سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود
محتشم کاشی ع سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا ٭ چون ز بیم گر شنوم روزی ازان لب رازی
سخن غلافی حرف کنایه دار سیفی در تعریف کار دفروش گوید ع سخنهای غلافی می کند
بی من بهزادان ٭ چو آیم بر دکانش تیغ اندازد بروی من **سدق** بتا ناظر سین از منظر دال
لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فرهنگ ترکی معلوم شد و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش است
که برای هر تیر توی آن خانه جداگانه باشد خان خالص ع خالص ل من صید بتی شد
که ز شوخی ٭ از بال پری بر کمر خود سدقی داشت **سراغوش** بتا ناظر سین از منظر رای مهمله
چیزیست از عالم معجر که دران تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند
و آنرا گیسو پوش گویند ج ناظم هروی ع سپهر از کهکشان زرین سراغوش ٭ چو شوقان
هند افکنده بر دوش **سرانداز** معجر ج و مجد الدین علی قوسی نوشته که آن مندیلیست که زنان
بالای معجر بر سر اندازند پس ورای معجر باشد ع اشرف از تیغ که قبضه جوهر دارت ٭ لو معجر دست
سرانداز شعر بر سر ٭ و نیز مست بناز و نخوت خرامند ج شفائی ع شیشه در دست سرانداز در اید
ز درم ٭ همه لب حرف تلافی همه رخ حسن و جمال ٭ سراندازان و سرافشان نیز بدین معنی آرند
حکیم قراری گیلانی ع سراندازان رسید و آنچنان گشتم ز کید یدن ٭ که از بیطاقتی فرصت

نشد نظارهٔ رویش + اشرف سر و ربی تیغ واو در مرثیهٔ شاه عباس ماضی گوید بپری می پرد بل
شیشه و جم شد محبوس + آمد اهرمن محو مست و سر افشان بیرون + سر انداز یی از مستی بجم و جم
خراشش کردن کمال تجرید قلم صنع کند قص و سر انداز بیا + دست قدرت که چنین صورت
زیبا بکشد + پست سر انداز سم گوید طالبا ملی آنکه سنعرش بود آشفته مخموری قصر + می
احسان تو اش مست سر انداز کند + سر انداز زیر سقف نیر طغرا است تیر غم گر نبود بر سر کاشانهٔ ما +
پس سر انداز نسازد چو کمان خانهٔ ما + پرده بر وحشی که ره نظارگیان بسته مژگان تو ما + که سر انداز
از آن راه بگذر یکشاید + و مردچگرد از شیخ شیراز گوید سر انداز در عاشقی صادق است + که بر مهر
برخویشتن عاشق است سرانه وجه معتنی که از رعایا سر بسر فرد مردم گیرند محمد تاثیر گوید گر تیغ زاب ورنگی
عاشقانه + زر گل گوشی واز صندل سرانه + هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند از آن سرشماری
گویند محمد شاعر نگاه سرشماری خوبرویان + سرها را بپای خود نویسند + سرانه بمعنی زیور گفتن
حرف بی سر و پا چیست سراپا دادن کنایه از گان دادن واین محاورهٔ لوطیان است محمد
سعید اشرف گوید داد عاشق پروری آن سرو بالا میدهد + دیگران رو میدهند او سراپا میدهد
سراسر زدن از این سرتا آن سر سیر کردن حبابیات چه نعمتی است که حباب ز هند بر گردد +
سراسری دو بازار اصفهان نزد سرای اسمعیل خان کاروان سرائیست در ایران بنا کرده سمعیل خان
که بیحق و بلاهت علم بود محمد میر مومن ادائی یزدی رباعی عالم ز هوای گرده در زیر انست + خورشید
زتاب گرمیش بریان است + از بسکه در و خشک حیسیان جمعند + چون خانه سرای سمعیل خان است سر افتادن
از حد تجاوز بودن محمد محسن تاثیر گوید چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکلست + چین ابرو چون سرافتد
چین پیشانی شود + بر سر افتادن نیز هم او گوید بکسر موی تو کوتاهی ندارد در فریب + هر چه از خط
بر سر افتد زلف و کاکل میشود + سر آمدن آخر شدن محمد محتشم کاشی گوید نشد کم یکسر مو غفلت از ما در کهن سالی
سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی + و کامل شدن سالکای یزدی گوید سرآمدست خم کاکلت
بسر داری + خویش بجز افتاده در چه داری + طالب کلیم گوید اقبال آنکه سر بکلس طرف نشود + و گر طرف

شده ناکرده بحث ملازم شد + بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی ع جهان دیده از تاجداران بغیر از تو بر سر نیامد کسی + سر بردن و بسر رسیدن بر سر بردن ببسر کردن و بر سر آمدن و بسر بردن آخر شدن و کردن است عبد اللطیف خان تنها ع عمر را از بسکه با سوز درون سر برده ایم + شد همان آخر سمندر ز استخوان ما چو شمع + قاضی احمد ع تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید + گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + محسن تاثیر ع گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد + که بر سر می برد ایام طاقت آزمائی را + نزکی همدانی ع یار را ز غم خود خبر توانم کرد + نه با جفای غم او بسر توانم کرد + اشرف ع بر سر آمد عمر و دور بستانی هنوز + وقت طفلی رفت و در فکر گلستانی هنوز + مخلص کاشی ع زلف مشکین برافکند گردن عشاق کن + میبری تا کی بسر نهان شب دیجور را + سر اجاره و کاروان سرا اول معروفست دوم قدسی گوید ع مده راه در خانه بیگانه را + وگر نه سرا ناهم کن خانه را + سر از زیر واژون فطرت ع خودنمائی نتوان کرد بروشن گهران + رفته از سر و سهی عکس سر از زیر در آب + سر از چیزی برون آوردن و کردن از عهدهٔ آن برآمدن حکیم سلیم ع هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + ابو الحسن فراهانی ع هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود + قدسی ع سری ز قصهٔ عاشق بردن نمی آرید + کسی چرا کند آغاز داستان مرا + سر آوری گردآوری نعمت خان عالی ع اگر بجاست دل اعضا همه بحال خود اند + کند سر آوری گله را شبان تنها + سر آمد سردار و آن معروفست عمارت بلند نیز محسن تاثیر ع در کنار آب شمشیرت با قبال بلند + افکنم طرح سر آمد عشق اگر بانی شود + سر بر سر کسی نهادن منازعه و مقابله با و کردن حکیم سنجر کاشی ع مست نازی و مغروری حسنت در سر + آفتابت نتواند که نهد سر بر سر + شفائی ع سپشی گر نهد سر پیش بر سر + گرش بشکند پلنگ مکر + متوجه شدن نیز حکیم شاپور ع چون نهم سر بر سر سجادهٔ فرمان بری + جانماز بخون دل نمازی میکنم + سلیم ع زین حریفان فرومایه کسی قابل آن + که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست

متوجه حال کسی بودن نیز محمد شاپور گوید شد ز مجنون تهی این مکتب و عزیست که عشق ❊ بهر تعلیم جنون
سر بسر من دارد ❊ سر بند کسی گرفتن و داشتن از ته کارش خبردار بودن مثلا شخصی
در جائی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که با معشوق خود در نیاز و ناز باشد شخصی
از پی سر رسیده پرده از روی کارش بردارد و گوید سر بند ترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم
محمد محسن تاثیر گوید همه در لباس دارد بتن تو عشق پنهان ❊ بگرفته ایم چندره سر بند
آن قبا را ❊ سعید اشرف رباعی رشک ظلمات طره چون شب تو ❊ سرچشمه آب زندگی
غبغب تو ❊ پیش تو نمیزند دم از شیرینی ❊ دارد سر بند شکر را لب تو سر پیش کسی بند شدن
عشقبازی با او کردن محمد محسن تاثیر گوید من و زلف چون کمندی که جدا ز حلقه او ❊ بهزار قید
پیشش سر صید بسته باشد سر بند عصابه که زنان بر سر بندند سند در ضمن موئی بند گذشت
سر با بر آسمان سودن و بردن کنایه از کمال ارتقا و اعتلا در جاه حاصل نمودن
سالک یزدی گوید تیغ ما چون کوه می ساید سر خود را بابر ❊ برق می غلطد بخون از لخت شمشیر ما
طالب کلیم در تعریف باغ اکبرآباد گوید درختانش که سر برابر برده است ❊ ز راه برگ
دانجم آب خورده است ❊ با بر سودن و بر ثریا رفتن نیز وحید گوید شکستگی است کز دل
بلند مرتبه است ❊ که سنگ سوده چو گرد و بابر می ساید ❊ وله شکستگی است که پامال
فتادگان باشد ❊ که سنگ سوده چو گرد و بر ثریا رفت ❊ سر بریده معروف و کنایه
از ناکس و اجب القتل حاجی قدسی گوید بر صفحه زمانه سخن را ز بیکسی ❊ هر سر بریده چو قلم
پامال کرده ❊ و سر واجب الاخفا نیز محمد سعید اشرف گوید سر زده پیش قاتلم چه روی
بلکه آنجا سر بریده بود ❊ سر باز دن باضافت و فک اضافت مرادف پشت پا زدن
محمد خان خالص گوید ایاغ لاله را زاهد سر پا میزند خالص ❊ چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را
ندزدن تیر قوتی گوید ز بس بود شکم چون سنگ محکم ❊ ز دی سر پا بکون زور رستم
سرپی نیز گویند ابو محمد گوید مشتری گیری از آن غرب سخن آموز ❊ میدید خنجه سر و ار تسخیر

وشستن از باغ + سرخاب وسفیداب زدی روی هوا را + ونام کوهی در تبریز ع سعید اشرف
ے زرشکش دیدهٔ الوند پر آب + تیغش خفته در خون کوه سرخاب + ورود خانه است
در نواح کابل ع مرزا صائب ے شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد + سپاه نصرت واقبال
از یسار و یمین + هنوز عرصهٔ سرخاب بود منزل تو + که جوی خون عدو راست گشت تا غزنین
وخم شراب نیز مخلص کاشی ے شد از میخانه ام هر کس تب غم کرد پا مالش + ازین دار الشفا گر
که لبریز است سرخابش + وشراب سرخ نیز ح سلمان ساوجی ے ز آب سرخ می افتاده است
زال خرد + چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب + ونام فنی از فنون کشتی است ح
شعر ندکور هم بطرز ایهام اشعاری باین معنی دارد میر نجات نیز گوید ے در مخالف که ترا گفت
که سرخاب مزن + گرچه موی کمرت پیچ خورد تاب مزن سرخ شدن در غضب شدن
بلی درین حالت افروختگی چهره لازم است مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ے پرید رنگ
از رو چو گشت جانان سرخ + حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ سرخانه کمال هر چیز
سرخانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن است ح شفیع اثر ے می کشی خمیازه وایم از پی
تحصیل بال + سیر سانی چون کمان سرخانه از تیر آوری + وباصطلاح اهل موسیقی آواز بلند
ومیانخانه آواز متوسط مومن استرابادی ے ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون + سرخانه
از چنگ ورباب گاه بشنو سر در کلاه کسی نهادن تابع ومنقاد او بودن هاتفی در تیمور نامه
گوید ے نهادند سر در کلاهش همه + بجان خاک بوسان راهش همه سرد شدن اختلاط آخر شدن
صحبت واختلاط نعمت خان عالی ے گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو + سرد شد در آدم و حوا از گندم
اختلاط سر گشودن وا کردن پریشان کردن زنان موی سر در ماتم زنان به غیر موی پریشان
جوهر شمشیر + کجا بمرگ شهیدان سری گشوده شود + باو هر دمی ے نی همین در ماتم دل نالهٔ ما می کنند
داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند سر دست وسر دستی تیز و کم اعتبار ح سر دستی
کار یکه زود وفی الحال کنند ح نفیسای بلخی ے زلفی که منم تشنه لب موج شکستش + صد نافه چین است

وامدن ملا طالب کلیم ع زبسکه سر زده مژگان او بدلها رفت * حدیث شوخی و بیباکیش
بهر جا رفت * طغرا ع آید بخنده زار جمال تو سر زده * گرشاخ گل گره نزند پای غنچه را سر زدن
قطع کردن سر و آن معروفست و ظهور کردن سعید اشرف ع چه نخچها که سر از خواب ناز بردارد *
بوقت سر زدن آفتاب شمشیرت * و حک کردن نیز ملا سعید اشرف ع تیغش از قلم حیات جاوید
تخشیده است * سر زد این سطر پریشان را وزان * سر نوشت سر سخت خوردن باضافت
سر رسیدن صدمه سخت ملا سند در لفظ ادماش گذشت میرزا صائبا گوید ع آن از این کوچه
پر در سر سلامت بیرون * که سر سخت زیر سنگ تواند خوردن سر سخن بقطوع الاضافه عنوان و ابتدا
کلام از البستجر ف نویسند سر داستان نیز گویند شفائی ع سر سخن کتاب دل وصف لب تو کرده ایم
مطلع این سفینه کن ابروی دلگشای را * باقر کاشی ع اول بنام من رقم خون کشید عشق *
نامم نیست سر سخن دفتر بلا سر طوق مقطوع الاضافه و بالاضافه حلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد اشرف
در صفت دریا گوید ع خروشان موجهایش حلقه زنجیر * در گرداب چون سر طوق زنجیر * میلی
ع دوران بکلید ستم نوشت که عید * بگشاد سر طوق اسیران در ها کرده * کلس گنبد نیز ملا شفیع اثر
ع نیست سر طوق که جا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق هدایت طلبان دست دعاست سر سجده
مهر نماز که بجای خود خواهد آمد ملا طغرا ع سر رشته او سبحه نه دانه افلاک * سر سجده او مهر خراشیده غبرا
سر عشر نصف عشر تعین تهلیله ده آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطفال نوشته و بتدریج دایره که بر سر
ده آیت مذکوره نویسند میرزا صائبا ع سر عشر این کتاب مبین ست آفتاب * نه نهار بر مدار نظر از کتاب
صبح سر زنده سر بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ هر چیز است از انجاست که فیل کلان را زنده فیل گویند
سند زنده فیل در فیل باران و سر زنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد سر فیل معروف کنایه
از خصیه حکیم شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ع دران قطار عجب بختیان سر مستند * که بار شان
سر فیل است و دست خر سر بار سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع ملا عالی در هجو خانگیان خان
جهان گوید ع آید سوی چراغ دهلی * تا چرب شود سر فتیله * نوعی یزدی رباعی شد وقت

که با جن و پری حرب کنم ** با نام تو نام خویش را ضرب کنم ** روغن بچراغ آشنائی ریزم ** آنگاه
سر فتیله را چرب کنم سر فلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد میر سلیم ره سخن بیار و تحسین ما
معامله کن ** سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد ** و له ره سرکشان را طاق محرابست شمشیر کجت ** هر که می جنبد
سرش اینست او را سجده گاه ** سر جنبانیدن تحسین کردن و خوش شدن میر سنجر کاشی ره بیت
همه را دیده و سنجیده بخوان ** شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی ** یعنی اقتناع از کار میر سلیم
ره شمع بتخانه بنیم سر خود جنباند ** چون ره کعبه مرا قبله نما بنماید سر قوچ تو بسلامت لوطیان
قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند و اگر یکی از ایشان به شکست بگذرد و چون بر یکی
از آنجماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی از منفعت ابتیاع و گرد بردن
جنگ قوچ جبر این نقصان میتواند شد میر نجات ره وعده هستی عمر را بقا بامت باشد **
سر قوچ توالی بسلامت باشد ** محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد شده باشد سر فلان چیز
که نعم البدل آنست بسلامت باشد درویش واله ره سر افیون بسلامت چه شد ار بنگ نماند
سبزی از بزم اگر رفت سیاهی برجاست ** دانش ره بزم ما نور ز عکس می روشن دارد
شمع اگر مرد سر شیشه بسلامت باشد سر غلیان همان چلم و چلم که گذشت فوقی ره که سر غلیان
انطبع شکر ریزیه بود و لبریز تنباکوی انگیز سر کن برکن و سر کند و بر کند جلد و شتاب اشرف
رباعی امشب که مرا یار بمنزل آمد ** وز مقدم او مراد حاصل آمد ** از دنبالش رقیب افتان خیزان
سر کن برکن چو مرغ بسمل آمد ** میر الهی ره کناری واکشیم اندر حمایت ** چها می رود به سر کند و بر کند
سرگذشته از جان سیر آمده ترک سر گفته صائب ره از سرگذشته اند کریمان این زمان
کو سرگذشته که ز دستار بگذرد ** خود گذشته مرادف آن است ناظم تبریزی ره بر داشت
تحفه مشت غباری ز خاک ما ** آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت سر کن بکاف تازی مضموم
سردار قوم حیاتی ره ز چهره پرده بر افکن که شمع مجلس را ** ز روی حسن بهر مجمعی تو ای سرکن **
سر کمند ریسمانی است که در طویله سلاطین و امرای ولایت بندند هر دو دو خوبی که بدان بناه

آرد محله اصطبل محافظت او کنند وگذارند که کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بسر گنبد ما چیناه
او رو هست تا جان داریم دست از محافظت او برنداریم مح اسمعیل ایما ی آرا مگاه دلها
آویزه بلند هست + این خون کرو نگارا اینجا سرگنبد هست سرکشی کردن معروف و مرادف
سرجائی کشیدن نیز مح محسن تاثیر ی آن شعله آتشی چو گل آتشی نکرد + بیمار او شدیم و بما سرکشی
نکرد + مخلص کاشی ی چو گل از بیوفائی گرنیائی در کنار من + برنگ شعله گاهی سرکشی مسکن کنجار من
و سرکشیدن رد کردن نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید ی غیر حرفت چون قلم چیزی
نویسد سر کشد + صفحه هر صید شعرت دام از سطر کشد سر کردن بسر بردن و باهم سلوک کردن مح
میر نجات ی گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار + کرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن
نواری گیلانی ی تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم + که باد او بدل هرگه در آید ناتوان
گشتم + سلیم ی سلیم در چمنی مشکلست سر کردن + که ناله نتوانی ز دل بلند کنی + و ظهور کردن نیز
سالک قزوینی ی ساده روئی که سر نکرده خطش + چمنی دان که باغبانش نیست سرکوب
و دمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین علی قوسی مستنبط شده با تفی ی برآورده پر بلی
از چوبها بپای قلعه چرخ سرکوبها + حاجی محمد جان قدسی ی سنان ملک جان را پر آشوب داشت
حصار تن از گرز سرکوب داشت + و عمارتی که بلندتر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم ی تحسین قلعه
آن سرکوب افلاک + که بالا برده نام عالم خاک + و سرچنگ نیز مح سند در فدک می آید سر کسی
تراشیدن بحال او وا رسیدن مح شاعر ی سراسر سری تراش و از سرو انگن بارا + که ما هم در دیار
تو سری داریم و سامانی + سر گرفتن موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند صحبت با او سر نگیرد
یحیی کوکب شیرازی ی مهمانان بهای بوسه اش سر نشد هم چون زر نمیگیرد + خیالی کرده ام با خویش اما سر نگیرد
سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن مومن استرابادی ی شیران بهمت جهانسر گوش گرفتند
تا آهوی شیر افکن تو شیر کمین شد سر لوح معروف لوح هم گویند سند در عنبر دان خواهد آمد
سرهای گل بضم کاف عجمی سردی ایام بهار صائب ی عندلیب ماندار تا بی استغنای گل

سرو آزاد سروی که شاخهایش راست و رسته باشد هم و سهی سروی که دو شاخ راست رسته باشد سرو سیاه و سیم هم و سروی که تراشش کرده گره بصورت قلب صنوبری باشد سرو ناز نمون و رازی و تازی سروی که شاخهایش هم متمایل بود سرو پیاده

پشت دستی بر قدح سنگی مینا بزنیم ❊ سر و پا از پا تا سر یعنی معروف است بمعنی خلعت نیز آمده صائب
❊ بلباس زر خورشید مبدل نشود ❊ سر و پائی که من از بی سر و پائی دارم ❊ **سناطر** سین
از منظر طای مهمله **سطل** و **سطلک** طشت و در دوم کاف تصغیر است وحشی گوید
❊ ز خشن براق لعل تو رسید بوقت آب ❊ سطل مه سه روزه پر از آب کوثرش ❊ بسحق اطعمه ❊ سطلک
چند شرابی چه بموقع باشد ❊ که بخیزیم و درین خوان زمین و زبیار ❊ **سناطر** سین از منظر فا
سفره پرداز شخص بسیار خوار که سفره را از خوردنی خالی کند فوقی ❊ سفره پرداز لبلبو خوار
روده پر ساز معده انباری ❊ کاسه پرداز هم آمده سالک قزوینی ❊ تبسم کنان گل برآورد سر
که ای کاسه پرداز خون جگر ❊ مرا مهلت عمر چندان کجاست ❊ که پشت محبت کنم با تو راست
سفره معروف و مقعد نیز طغرا در تمرطیبی گوید قصره بدرررا از باله سر سفره بر گردید گو یا
از خوردن حبشی کلف بمعده اش زیان رسیده **سفید شدن خون** کنایه از بیمهر
ی محض حاجی قدسی ❊ کشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید ❊ من چو طفلانش خیال شیر مادر
میکنم ❊ **سفتن** سوراخ کردن هر چیز عموما خصوصیتی ندارد چنانکه گمان برده اند ملا تقی
❊ خدنگ بیابانی زند آنچنان ❊ که پیکان این سفت سوفار آن ❊ قدسی ❊ زمین چون غبار
از جهان رفته شد ❊ ز ناوک چو سوزن سنان سفته شد ❊ کلیم ❊ کوهکن تعلیم خاراسفتن از استاد
داشت ❊ هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ❊ **سفید شدن** ظاهر و نمودار
شدن و آن معروف است سفید کردن بمعنی میر الهی ❊ افزون تر از ستاره
که بر کهکشان بود ❊ از دشمنان سفید کنی بر منار سر ❊ **سفید گوئی** بی پرده گوئی مرزا رفیع
واعظ علیه الرحمه ❊ ز صبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا ❊ سفید گوئی آئینه پنبه گوش است
سفید پی مراو نسپی سفید و آن گذشت میر الهی همدانی ❊ پیک بشارتی شده اشک
سفیدپی ❊ پیغام سعادت آمده او سینه زبان **سفید چشمی** بیحیائی و سماجت محسن تاثیر
❊ علاج حرص ثمر ز رشوه نتوان کرد ❊ سفید چشمی نرگس زتوتیا نرود ❊ **سفنج** پوست جانور آبی است

از انجه گفته اند صائب سکه مردی نداری معرفت کم خرج کن + فتنها دارد بنام پادشاهان زر زدن + اشرف در مدح ممدوح گوید در اقالیم جهان سکه مردی از تست + سیگذارد همه جا نام ترا زر بر سر + وله پیچ و تاب غیرت ار باشد ز دشمن باک نیست + سکه مردی ذریجا کار جوشن میکند + تاثیر چو بی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جادارد + که جای سکه مردی شمار د سکه زر را + سکه مردی را بمعنی آلهٔ تناسل بزبان آوردن بعید از تحقیق است سکه درست شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است ح یعنی طرز و آئین او درست است ظهوری بسنگ عجب عیار نهی سنگم طریق سکه درستان مایه دار نیست + شفیع اثر هر کجا سکه درستی است چو زر در عالم + باشد آنرا دیش از سیلی ایام محال منظر دوم در کاف عجمی سگ چارچشم سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بزیر چشم دارد و چشمش کم ضیا باشد مح قدسی سگ نفس از رفته از کار چشم + تو از عینکش کرده چارچشم + دهقان علی شطرنجی سمرقندی بمثل آنکه او بود احمق + خلق چون فیلسوف دانندش + همچو آن سگ بود که باشد کور + مردمان چارچشم خوانندش سگ کشتنی که مثل کشتن سگ بی مواخذه باشد مح یحیی کاشی گفتم بتو رو بره که الا کشتنی + سنگیزه بر درش بهجوم مشتی + نشنیدی وقت سگ کشتی میگوئی + انکار که گربه سپاهی کشتنی سگ دنباله کش مرادف سگ هرسوار که آن مثل مشهور است شانی تکلو چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم تر خود باشی سگ پاسوخته و سوخته پا شخص هرزه گرد در بدری ح محاتفل آنکه پای سگ چون بسوزد دیگجا قرار نمیگیرد و مضطربانه اینطرف و آنطرف میدود مح شانی سگ پاسوخته بود بتان را + آب تمنای درت صید حرم شد + ظهوری از ذره اگر کمترم اندر روانم + خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست + میر الهی شعرا بیدل و پاسوخته در کوچه دوان + بدل جیفه پرست و بلب ناله گذار + انحصار استعمال این محاوره باوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن پر غریب است

سنگلی کاف دوم تازی و یای حطی معروف فنی ست از فنون کشتی و آن دو قسم ست
یکی سنگلی واژونه که دستهای هر دو حریف در کار نباشد و پاها باهم بند کرده یکدیگر را کشند
و زور کنند دوم سنگلی روبرو که دستها و پاها باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ چنانکه
در سرپلی گذشت درویش واله هروی ست قرب تو بچهره عزازیل + بنهاد بترک سجده
تیل + پا در سنگلیش لعن بنهاد + برخاستنش زپا در افتاد + میر نجات ست عجب گشت قضا
زین سنگلی واژونه + فیل زور ست مبارک بود این میمونه + سگ لاس لاس ماده
هر حیوان ست عموماً و ماده سگ خصوصاً ج و رفوتی یزدی ست میان مردم شیدا
سگ لاس + شوی چون پای بند قفل وسواس سگ لجاست کلمه ایست در تهاون
تحقیر ج تقبیح اثر ست دشمن سگ لجاست که از وی برد حساب + مداح نقد شیر خدا
فخر روزگار تناظر سین از منظر لام سلام تفنگ چون جهاز تجار از دور بر روی آب
پیدا شود میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون ادای وجه تمغا عبور محال ست و این را
سلام تفنگ خوانند ج سعیدا اشرف در رسیدن تا جزر دیک ساحل گوید ست زتوپ آید
سلامی مقامش + خورد یارب تفنگی بر سلامش سلامانه و سلامی بمعنی آن در لفظ
پیشکش گذشت ج تاثیر ست یک نظر خورگران حسن مسلم بنید + حاصل باغ جنان را بسلامانه
ظهوری در صفت دهی که از ممدوح بر سم سیور غال خواسته گوید ست چنان دهی که برسم سلامی
و پابوس + خراج قند و نبات آیدش زمصر و ختن سلام ترازو میل کفه ترازو بجانبی که جنس
باشد ج مخلص کاشی ست نکته سنجان راست تعظیم سخن فهمان ضرور + زانکه دارد از ترازو
مشتری چشم سلام + سلام پله نیز گویند فوجی نیشاپوری رباعی بی مردکسی باده بجاست
نکند + تعظیم تو فرزند و غلامت نکند + سنجیده سخن میکنم از من شنو + تا زر ندهی پله سلامت
نکند سلطان وقت خویش ست مرادف پادشاه وقت خویش ست که آن مشهور ست
غزالی مشهدی ست سلطان وقت خویشم و چون اہل جاه نیست + در سر خیال افسر و سودای

و معطل است ﷺ صائبا ؎ گرچه سنگ تیغ ر اشک گان او گرد دست مهر پاوی خون می آید از سبب
زنجه انش هنوز ٭ مهر شدن و کردن کنایه از موقوف کردن بسیار است ﷺ ظهوری ؎ باطل السحر
چشم پرنیرنگ ٭ مهر از شور خنده شکرست ٭ صائبا ؎ هر گره در روش نامه فرستادن را
دوزخی راز چه بر بال کبوتر بندم **سنگ روی یخ** کنایه از شخصی است که تابع و مطیع
باشد و بهر کاری که روان کنند روان شود ماخذ آن سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا
رفتنش از هر جانب در بند که از یخ باشد ﷺ ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بتغیر دید و شد مایل او
زین عشق نگشت جز ندم حاصل او ٭ دل بست بروی غیر و شد سرد دلش ٭ افسوس که سنگ
روی یخ شد دل او ٭ سنگ روی یخ هم بدین معنی در محاوره آمده علی نقی برادر سعید اشرف
گوید ؎ طوطی ناطقه را ز آئینه گویا کرده ٭ نفس ما را سنگ روی یخ صد دعوا کرده ٭ **سنگ**
سنگ مزار محمد قلی میلی ؎ از خون پس از هلاک رخم کن بسنگ من ٭ یعنی خون گرفته است
شهید خدنگ من **سنگ نمک** نوعی از نمک که بسنگ شهرت گرفته ﷺ شوکت ؎ از سوز
دل نبود هیچ کار خام مرا ٭ پزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا ٭ نمک سنگ نیز گویند **سنگ**
آتش سنگی که چون چقماق بر و خورد آتش در گیرد و در آن نسبت با حجار دیگر آتش زیاده
باشد ﷺ سلیم رباعی گه منع کنند هم ز غم مشتاقی ٭ که طعنه زنند هم ز شراب و ساقی ٭ القصه
دل سوخته ام نیست دمی ٭ آسوده چو سنگ آتش از چقماقی **سنگ شیشه** سنگی که بگداز آورده
شیشه سازند شفیع اثر ؎ دل شکسته بکوی تو بسکه شد پامال ٭ چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایان است
سنگ جراحت سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از جریان باز ماند
و آنرا سنگ زخم نیز گویند خسرو چونپوری ؎ دیوانهٔ عشق ترا هر رنج راحت میشود ٭ سنگی که آید
بر سرش سنگ جراحت میشود **سنگ سودا** سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فرو نمی برد
ﷺ سلیم ؎ کوهکن افشرد هر گه سوزن مژگان خویش ٭ بیستون را آب همچون سنگ سودا
برگرفت ٭ سنگ پا نیز گویند ﷺ حاجی قدسی ؎ بهر پای خود کسی آخر بدستم میگرفت ٭ گرد رحمت

برتوالی برج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر
در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان است و هرگاه شمس در اول
حمل و قمر در بیست و پنج درجه و بیست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه
از میزان سهم الغیب است سهم السعاده دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خرمی است طالع جزو
از افلاک البروج بر افق مشرق قاسم گونابادی در معراج گوید ه از آن تیر سهم سعادت شده ٭
چو برجیس فرخنده عادت شده ٭ حکیم حاذق گیلانی ره ٭ ببرج طالع او رخ نماست سهم الغیب
بحوت در شده سهم الشرف بهمانی ٭ طغرای ره چو اهل دل بودش صد هزار سهم الغیب ٭ بجلوه خانه
اگر باشد کمان تنها ٭ و سهم الغیب نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخشش طعامی که برای تماشا
نگاه دارند ٭ تاثیره گیست که غمزهٔ او تیر نهانی نخورد ٭ ز مصحف مژگان تحبش ترش سهم الغیب است
سهو القب بضم قاف و تشدید موحده سهوی که در حساب عقود انامل افتد در اصل سهو العقد است
لوطیان سهو القب گویند ٭ نعمت خان عالی در تجمیل تحقیق ٭ هجو گفته فقره گفت ندانم
امسال عید اضحی در کدام ماه خواهد بود یکی گفت قربان خر شوی عید اضحی همیشه در ذی حجه
می باشد گفت سهو القب کردم ٭ استم بر سیم چند ماه خواهد بود ٭ سه اسپه کنایه از شتاب
رفتن ست ٭ هر که خواهد زود تر برود سه اسپ همراه گیرد تا یکی اگر کم پائی کند بر دیگری سوار
شود طالب آملی ره در وا قت سه اسپه می پویم ٭ بچراغ دولت همی جویم ٭ دو اسپه نیز مستعمل است
تماظرسین از منظر یای حطی **سیاه سال** سالی که امساک باران دران
واقع شود بلی سیاه نحس و شوم است ٭ شیخ علی نقی کمره ره یک برگ سبز و یک گل سوری
ببار نیست ٭ و این سیاه سال بید ببار نیست **سیاه دست** بخیل مرادف سیه کاسه ٭ ج
بی حمیت ٭ میرزا جلال اسیر ره بخون خویش گواهی دید گرفتاری ٭ سیاه دستی صیاد از حنا
پیداست **سیاه پستان** زنی که فرزندش نزید و اگر به پسر غیر شیر دهد او هم بمیرد ٭ ج
باقر کاشی ره امسال خوش بهار است ای باغبان مبارک ٭ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک

مصنف بهار عجم در اعجاز رشیدی در این شعر سیاه پستان بمعنی ابر بسیار بار فهمیده و حال آنکه معنی
خلاف جمهور است و مع ذلک معنی اصلی سیاه پستان درین شعر راست می آید فتامل سیاه کردن
پستان مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانهٔ
از بهر باز کردن رضیع از شیر مغز فطرت من این تیرگی از روز ازل داشت کو کم مادر تر از دام
پستان سیاه کرده نخیا یا سی حلوائی من زتیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که دایهام پستان
خویش کرد سیاه سیاه سر بمعنی زن سیاه سران و سیاه سرها جمع آن سیاه پسر
بفک اضافت غلام پسر از صائب من با خوی سرکش اد آتش سخن پذیر است با خط تازه در پیچان
سیاه پسر است آری سیاه بمعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند سلیم من در چشم من عزیز
سیاهان چو سرمه اند ای بخت من هلاک تو گردم سیاه باش سیب فرستادن مراد
کل فرستادن که خواهد آمد شفائی من یکی سیب از برای جنگ جوئی به سوی خسرو ایران فرستاد
چه فی از رهم وفی انداهم و کنائی است که سیب جنگ زری مردان فرستاد سیب سکان سیب
آرایش برای بچه سیب دیلی بدال مهمله و سیب چین اقسام سیب است اول مخصوص
بطوس دوم مخصوص اصفهان سیوم خاصه یزد چهارم در اکثر بلاد بهم رسد شیخ خالص من شاخ
سیب پیدا سیب سکان چو بر لب تبان سیب زنخدان خان خالص من سیب آرایش دقن
داری چه عجم از صنعت قلب من داری بجستن تا شیر من یوسف را اگر دیده آن چاه زنخدانم
دلالت کرد این سیب دیلی با کنعانم بهرچی شاپور من ترنج غبغب او بسکه دارد کند دندان را
خیال سیب زمین میکنم نسیب زنخدان را سیب تخور نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست
مانند عود بخور کنند شیخ طاهر وحید من ز آتش تب برخ آن رشک حور سیب زنخ سوخت چو سیب تخور
سیب تا فرود آمدن هزار چرخ زند مثلی است مشهور یعنی تا چشم بهم زنی چرخ هزار چرخ
زند و عجب چیزها بر روی کار آرد و ماخذ آنکه پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش
خربزه بکار در برداشته‌اند و دهان سیکر و در انحالت بکشتن گنهگاری فرمان داد او عرض

بود داشته بر روی بهاره چیزی که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم گوید بیاض گردن
نسرین گلشن راز * ز خط نسخ سینه باز سینه طرح دادن ظاهر کردن سینه محمد خان لطف
گوید مطالب تنگ شکستن بازار ما نیست * خوبان که سینه طرح مهتاب داده اند سینه بند چیزیکه
بالای جوگیر اسپ بر سینه اش بندند در هندی پٹی گویند بموحده عجمی و یای حطی غیر معروف
و مثنات فوقانی هندی و یای حطی معروف طغرا در تعریف دلدل گوید گشته سینه بندش
از ان در بغل * که لاغر میان است و فربه کفل * حسن بیگ رفیع در هجو اسپ گفته نقش گنجی بود
پر از رنج * که باشد سینه بندش مار آن گنج * و نیز جامه که زنان بر پستان بندند در فارسی شیمی
گویند بشین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف حکیم حاذق گیلانی گوید ز ضعف نفس نه بیت چو پای
در رزم * تن از خود و زره سینه بند و مجربه * بر بند نیز گویند بمعنی پستان است سیه کاسه
بخیل و ممسک محمد مرزا صائب گوید حذر ز فتنه آن چشم نیم باز کنید * ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید
سیه زبان کسی که دعای بد او اثر داشته باشد مرزا صائب گوید خط تیغ در قلم و رخسار او گذشت
آخر سیه زبانی ما کرد کار خویش سیه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب گفتن
طغرای فقیه اگر چه زبانش سیه شد از تکرار * نیافت مسأله چون کلک تنگ شق ز کتاب
سیه خانه بد بخت خانه ویران یعنی سیاه در سیاه سال گذشت سنجر کاشی گوید مجنون سیه خانه
بسوالی من نیست * گر چشم سیاه چو توئی خانه سیاهم * و خیمه صحرا نشینان عرب ج طغرا
گوید شهره گر بند قبای تو کند مردم چشم * در سیه خانه او بند قبا وا نکنی * سلیم گوید بوادی که من
از شوق گم شدم کعبه * سیاه خانه نشینی از ان بیابان است سیه قلم تصویری که بسیاهی کشند
و آن نیز خاصه فرنگ است سعیدا اشرف گوید کشتیم قطعه گلستان هند را * چون گلشن سیاه قلم
رنگ بو نداشت * معشوق سیاه چرده نیز واله هروی گوید سیران بقدح کشتی در آور * سرو سهی
و دسته را [illegible] تا سیوه آرزو دید [illegible] نشین بی کار شد کار بگذار [illegible] را چه تلف شود گرمها
[illegible] سیه قلم [illegible] کاهم [illegible] ناصر [illegible] شد در خانه غلامان گذشت [illegible] نظر شیخ

پریشانی از و + گر درین سودا نباشد طرهٔ او شانه گیر + شهدی قمی ره دمی کز خواهم از دو بوسه
زلف شانه کند + ریزد ز شانه زدن یافتن بهانه کند + شانه خالی کردن نیز نفس باشد بروی
تلخی که یعنی بزرگی چون موج + شانه خالی کن از و گر همه دریا باشد + شانه بدل کردن
در نسای ولایت تبدیل شانه باهم مرسوم است از عالم دستار الش مردان هند صح
سنجر کاشی ره شانه زلیده موی کرده با مجنون بدل + سنجر شوریده سر شگفت ما فزا ایم
شانه کاری پیچیدن با کسی تا در مقام زود گیر آید یا خدا آن پیچیدن زلف گر بگیر در شانه
صح ورا و پیچیدن مطلق هم کمال خجندی ره کمال از سر ندارد با تو زلفش + شود رهم که آن از شانه
کار است شاهی زریست مسکوک رایج ایران دیار که پنجاه دینار است صح مخلص کاشی
ره ابروی قصر کی از حرص زر ریزم سخاک + سنگ گر پنجاه دینار هم رسد شاهی کنم + ظرفت اینها
انجمی است شام شب مرادف شام که گذشت وحید ره هر گز غنی نه دانی در رویش ریاد نه
او شام شب ندارد این استشهاد از وشاه هر چیز که از امثال و نظائر خود بهتر و بزرگتر باشد
یعنی بزرگی او از مقتضیات این لفظ است از آئین اکبری معلوم شد شفیع اثر ره پیاله
از سر فغفور سیر تد نقش + که باده نخورد از شاه کاسه چو نعله دارد + میلی ره چو طوفان کند شا
باد بیش + شود دو قرینه فلک حمله ابتر + محسن تاثیر ره شاه بیتی زمن حریفی برد + روشنم شد
که شاه دزدی است + شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ره کسی که هیچ نقش نیست شاه
دامادی + شود ز دولت من روشناس شهر و دیار + شاید موضوع است برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که این صورت وقوع گیرد سعد و ریاز و گذشت شناظر شنین
از منظر بای موحده شب افروز زربفت زرین نقره صح سعید اشرف ره چو دیبای شب افروز
سمن بر + بهر ساعت نمودی رنگ دیگر + هم او در صفت مهتاب گوید ره از و شام روی سحر
دیده است مهکتان شب افروز پوشیده است شب اندر روز نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید
در هم باشد و آن چند قسم باشد ظفر اقصره بر قامت دولتش لیل و نهار جامه دار است

محمل در سرا چه آنه + شب نشین بیابان ساز دگر فسانه ها را شب نیمه کرد و بید و نیم کرد یعنی در نیم شب
گریخت مح صائب ره شب نیمه کرد زلف زگرد سیاه خط + مژگان شوخ زیر و زبر زانقلاب شد + شبهای
هاتفی در تیمور نامه گوید ره از آن فتنه جان ستان نیم کرد + وزان نیم شب را بدو نیم کرد شبهای
طاق نوزدهم و بست یکم و بست و سیوم ماه رمضان المبارک که زهاد ایران این شبها را
زنده دارند و شب قدر در این شبها دانند مح مخلص کاشی ره رخسار دلفروزت باشد بهار سنبل
شبهای طاق ابرو ماه آن ابروان طاق است + شب احیا هم گویند میر نجات ره غیر از دل
شوریده عاشق نشناسد + قدر شب احیای سر زلف بتان را شب بازی دو نوع است
یکی آنکه بکلیها در شب بصور مختلفه برآیند و امردان را بشکل زنان شکل سازند دوم آنکه
خیمه برپا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند تماشائی که قسم اول گاهی
روزانه هم این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب مح مخلص کاشی ره شیخ شهر هم که کند منع لعبت باز
گر بیندش فتد آن زلف کند شب بازی + بمعنی لعبت بازی بجای خود خواهد آمد شناطر شین
از منظر مثنات فوقانی شترخان شترخانه حذف های خانه در دیگر مواقع مثل گاوخانه
و امثال آن جایز نیست مح سلیم ره بحر از موج وقت احسانش + میدید بادی از شترخانش
فوقی یزدی نیز گوید ره کف زنان سر شترخان چون هر که کنی + بنی انجا کرده خواری لوک شتر
بهار + در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده ششل انچه حریف داو برده بحضار مجلس قمار دهد
سلیم ره تلاش کام ندارم برای خویش سلیم + که مدعای من از نقش دادن ششل است شناطر
شین از منظر دال مهمله شد بالتشدید و التخفیف مولانا یوسف کوسه در شرح اخلاق ناصری
نوشته که آن استخراج نغمه واحده بسیط است طالب کلیم ره گلبانگ نغمه سازان شدی بلند وا زد
از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی + میر نجات ره محفل سرو چو انست بمقامی شد کن + بزم
خونابه خور افسرده بمقامی شد کن + شد مخالف نغمه فی اصول نانواخت محسن تاثیر ره بسکه اوضاع جهان
شد مخالف بر داشت + تار طنبور لکد بر جگر طنبور زند + شد پهلوان آن آواز بلند نیست که کشتی گیر

در اول کشتی گرفتن بر کشند مخ طغرا قصره شد پهلوان را از زبر دستی شد روح خوانم و بیشتر رفتن کنایه است از خراییدن بناز و غرور تحسین تأثیر سه لاله زجان و دل شود بنده رنگ آل خامه بشد دیدر رو دگر د سر نهال تو ٭ و در محاوره گویند فلانه کس شد بلندی بسته است یعنی جاه بلندی بهم رسانید کرده سپرده مخ ظهوری در ساقی ایوان تو کتبه عالی زد ارش ٭ خورشید کباب سایهٔ دیوارش ٭ از نغمه صبا شد بلندی بسته است ٭ از کنگرهای او است مو سفید بارش ٭ شده سلکهای یاقوت و لالی که پرد و در گریبان و چاک سینه آویزند مخ فغانی سه قبای سبز را در خور بود این شده لعلی ٭ که همچون آتش موسی ز سرو نار می تابد ٭ طغرا سه قره ام مخ مراز شده سیلانی بسکه در چشم تر م خون دل اندوخته شد ٭ ابراهیم ادهم سه کشت زنگم با تخم از بهر که میداری بگو ٭ شده بر نخل سرو از شک ناب افکنده تناظر شین از منظرای مهمله شراب الیهود یعنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آن قوم بر سبیل اخفا شراب خورند یعنی نهان خورد شراب مستعمل است سالکهای یزدی سه کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوائی ٭ ایا عمم بیرکن ای ساقی که کاری با محتسب دارم شرباشرن بفتح اول و رای مهمله ساکن و بای موحده با الف و فتح شین معجمه و رای مهمله و نون ساکن کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز د و این لغت ترکیست مخ میر صیدی سه از پی جنگ چو چشمش صف مژگان بندد ٭ فتنه شرباشرن فوج نگاهش طرح است شراب گذشته شراب بهره از کیف افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مخ مفید بلخی سه هر چند چون کباب کهنه گریه سماع ٭ از نشاه دور همچو شراب گذشته است ٭ حسن بیگ رفیع سه زخود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست ٭ چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است شراب انداختن شراب ساختن مخ میرزا ... سه گر نمید از دستم بر نو بهار خود کند ٭ در خزان هر کس که تواند شراب انداختن ٭ یحیی کاشی سه بدمکن گر انتقام یک شراب انداختن ٭ میکشان صد بار از فرو او شراب افتاده اند ٭ حکیم شفائی سه بر هوای باده نوشین لبت ٭ عقل کل صد جا شراب انداخته

شرح کشاف خواندن وانشا کردن کنایه از هرزه درائی و پرگوئی است مح
اشرف ع بر مصحف روی او نظر کن زاہد + بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان ع شفیع اثر
ع لب ببند از کشف ای صوفی که دم تا میزنی + شرح کشافی ز بہر ہر یک انشا کرده اند شراب
قرق بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابی که بجهت منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد شفیع اثر
ع محروم نگاهش شده‌ام از منع رقیبان + مانند شراب قرق این باده گران شد شہرم معروف
منتهی الیه تا اشتمل بر سوزنی ع شهرم تن تا بجد پشم بگون زدن او + تا بماند من این شلف بنفرین
ای شهرم شریف معروف و نام شهری از ایران نقید بلخی رباعی ای شام شریف طرهٔ شکنت
دی صبح نشاپور رخ رنگینت + جمال تو فرح بخش تر از شام هرات + سرمنهٔ سواد کاکل پرچینت +
و نیز قومی است که عمال سلاطین مصر را معزول ساخته بطنا بعد بطن بطریق توارث متکفل امور
ریاست کعبه اند از انجماعه را شرفای مکه گویند شریف مضر و آنست از کتب تاریخ معلوم شد
ما الکافی نیز دو بیت ع ماشریف کعبهٔ عشقیم و اسم برهمن + ای اهرمنان از بهر ما ناقوس و زنار آورید
شناطر شین از منظر سین مهمله شستک بسوم مثنات فوقانی چیزیست از عالم چیزینه که با او تا
مثل زبان عصری در کمر بندند و سرش در پا بعد فرو کنند تا زیع حکم شود مح شفائی ع از شستک
و ته بندی و چیزینه و پرده + انباشته کیسه و انبان ذیوفی + تو بجا ار اثر زا گویند هم او گوید تقارسا
قوم شوی تامیان همکاران + بیا لشستک بالا بند متن شین شسته شدن غسل میت یا نفس
مح نعمت خان عالی در بادشاهنامه در حق شاه اعظم گوید ع حمام از شدی ان قدر نشناس + مو
چشم برآئی زبرطاس + بهمانایش او چون رفت بگریست + که خواهی شسته شد تحصیل از چیست شناطر
شین از منظر شین معجمه شش قبرعه شخصی غلامی داشت بس ابله روزی گفتش تمام مردم عالم
هفت قبرعه دارند و ترا شش است می میری غلام در رنج در از افتاد و درین غم جان داد از ان باز
برشخص احمق مستعمل شد مح قبرعه بفتح قاف و ضم موحده و رای مهمله ساکن و عین معجمه استخوان پهلو
و کرامی شفائی ع شش قبرعه غلام مجهولی + که نه کرجی بود نه کشمیری شناطر شین از منظر عین

مهمله شعله‌زاده کنایه از ابلیس میرزا صائب‌ست برهان او میت ما قدسیان بس بلند
کو شعله‌زاده تمایه سجود ما منتاظر شین از منظر فا شغره او رایست که جرم را بدان سنبد
و درفش آنکه بدان سوراخ کنند هیچ طغرا در تعریف سفرش گوید فقره منقش کبود سپهر از سفر منقش
نوآئین چگونه داغ نباشد که شغره تند مهر رنگ کهنگی را از جرم او محو می‌تراشد شغشاهنگ بفتح دو
مرادف معنی اول صدیده که گذشت هیچ میر الهی گوید گذر ز روزنه اختران کند همچش چو شیم بعنقش
از چشمهای شغشاهنگ منتاظر شین از منظر کاف تازی و آن دو منظرست
منظر اول در کاف تازی شکار قصد کشتن طائر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل
شکار اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم گونابادی گوید شاید مردان رخ از کارزار
نیز بران ندانند عجز از شکار دوم سنجر کاشی گوید جز که مژگان او چو دیدم گفتم در همه دشت
یک شکار نماند بچکار شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند صائب گوید خواهش از چنگل شهباز رباینده مرا
شوخ چشمی که شکار من دلخسته شدست سالکای یزدی گوید نوبهار آمد که عالم را شکار خود کند
از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید شکاری شخص شکار کننده و جانور شکار شده را نیز گویند
اول فارسی شاپور گوید ای شوخ شکاری که بفتراک تو صیدیم آهسته ترک ران که فگار است
دل ما دوم طالب آملی گوید پیکان تو از غیرت دل چون سبزه نخورد شکاری و تیری
که برای شکار اندازند میر شانی تکلو گوید کمین گشاده ز هر سو هزار حلقه انداز هر شکاری توفیق برکار
آن ظهوری گوید زهی گزیده شکاری که بر جگر دارد شکاری ز کمانخانهای ابرویت شکر
بفتحتین معروف و کنایه از لب معشوق طغرا گوید خطش را که بر دور شکر گرفته طربنامه طوطیان
بلیغ نویسیم و بوسه نیز سالک یزدی گوید بخوریم خون که تراد ایه میگیرد بسیار شیر ز لعل تو شکر
میگیرد خواجه حافظ شیراز افاده فرموده گوید بلا بگفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیک شکر ز تو
دلخسته بیاساید و نام زنی که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی گوید لبش ز بس
در تبسم چه پرسی که شیرین چه کرد است و شکر چه گفته اهل لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز نوشته‌اند

این تیران یار هست شکم پاره اسپغول که آنرا بزرقطونا گویند مح از کتب طب نیز معلوم شد
شرف الدین پیام بسته رباعی زاهد مغلوب نفس اماره خوش هست + در دست هوا و حرص بیچاره
خوش هست + دی شیخ بر طبیب بالین درد + گفتا که برو ترا شکم پاره خوش است شکنجه معروف
و نوعی از تعذیب و آن چنان هست که گنهگار را اول نی چون کاز بر پوست چسپانند و باز
با نیهز آتش در گرفته گوشتش می برند و در آتش اندازند و در زخمها نمک آلایند مح حکیم رکنای
کاشی رباعی آنانکه علم زود برپا دارند + با تنباکو مدام سودا دارند + دارند همیشه
آتش و اندرونی + اسباب شکنجه را مهیا دارند + شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران
گوید که باو بمیگیم که بوقت شکنجه هم + از خادمان کسی نمک او چشیده هست شکسته معروف
و بمعنی خراب و ضایع مستعمل هست مح مومن استرابادی که آشفتگی کار دل افکنده زپا هم
گر پای شکسته است سر کار شکسته + سلیم که نزدیک شد که ناخن شوقم بهیستون + بار ازبیر
تیشه قربان و بشکند + باترکاشی که بیرون کردم زپا خار شکسته + بیرون نشتم زگلزار شکسته
شکوفه معروف و استفراغ میرالهی که همیشه جام طلب سبز خواهد دارد
شکوفه چون کند زرده از دهان نرگس + تماشا نشین از منظر لالم شل بکسر اول
سلاحی هست از عالم نیزه که آنرا در هند سیله گویند ح و در رشیدی واله هروی که شل
و ریح و ایران بند در گیلان بدان ماند + که چرخ هشتمین را بر جهانیک عیان آمد + و بفتح
دست و پای افلیج زده ح و بدین معنی معروف هست و بالضم بر چیز سست و نرم ح نعمت خان عالی
که بیت عالی سندی بهر فضیلت امروز + بیمر دستاد بزرگ و کمر کشل بستن + دار اب جویا
که دست و پای سعیم از بیطاقتیها بسته شد + ورنه عریان در برم آن هست شل خوابیده بود
شلتاق اگرچه از رشیدی معلوم میشود که فارسی هست لیکن در فرهنگ ترکی نیز
نوشته ظاهر الفظ مشترک هست در فارسی و ترکی بمعنی خرخشه و جنگ + شانی تکلو که زبان
دل مظلوم بر تو میلرزم + که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق شلاق لفظ ترکیست مراد

سپر جنگ فوقی یزدی ؎ زمانه بین که بپیچ بستم مردم ✤ بپیچ گوش نشاطم همزند شلاق ✤ شوخ فتنه انگیز نیز وحید در صفت اطفال مکتب گوید ؎ هر یک زبرای جان عشاق ✤ افتاده ز طبع شوخ و شلاق تناظر شین از منظر میم شمامه بفتح اول سازیست که نی با او باشد بقول بعضی یاسمین صحرا سیفی عروفی ؎ شبی که ناله ز شوق شمامه ی هوس است ✤ مرا بدست ز انگشتها شمامه بس است ✤ نی شمامه چرا نیشکر نمیکردی ✤ ترا که بر لب شیرین یار دسترس است ✤ شمردن معروف و دادن نیز در کلام قدما بسیار است سند در جان سپردن گذشت شمعی رنگیست سبز مائل بسیاهی صح سالک یزدی ؎ عاشق کسی بود که برآید برنگ دوست ✤ شمعی لباس در بر پروانه من است شمع انگوری کنایه از شراب میح کاشی ؎ شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولی گر ز من پرسی رواست پرسد شمع انگوری بهست شماعی بتشدید میم کسیکه شمع ریزد از پی فارسیان اگر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی ؎ نماند پیش شماعی بهای رشته شمعی ✤ مگر ز عشقبازان وام گیرد رشته جانی تناظر شین از منظر نون شنا و شنو ورزش پهلوانان صح میرنجات ؎ نیست هم زور تو خصمانه ات از من بشنو ✤ میرود بیهده در معرکه خاک شنو ✤ اشرف ؎ بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تری است ✤ همچو کشتی گر از آن مشق شنا دارم بخاک تناظر شین از منظر واو شوخ تراز و دغل با خود بست از سنگ کم در ترازو داشتن طغرا ؎ چشمت از شوخی مرا دلم را خون کرده ✤ عکس قلبی الشوخ ترازو گفتم شوره پشتی بیای عجمی و یای حطی معروف شوخی و کج ادائی حاجی قدسی ؎ اگر بخت شوره پشتی ✤ ندارم بجز لطف شه یار و یاور شوشه ریزه هر چیز میرالهی رباعی گر سایه تو بشهر معمور افتد ✤ در آتش قحط از کمی نور افتد ✤ شمع از خنکی چو شوشه یخ گردد ✤ بر روبت اگر پرتو از دور افتد تناظر شین از منظر ها شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان تحفه خالص استرابادی ؎ سوادش در نظر از قصر و ایوان ✤ بود چون شهر زرین سلیمان شهر زنان شهری بوده که ساکنان انجا از پادشاه تا وزیر و از برنا تا پیر فاطبة زنان بوده اند سند

از شکوفه بستانها شیرین کاری کار را بوجه احسن سرانجام دادن مح سند در تحقیق
از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرند صائب ع کوهکن در بیستون
چون تیشه سر بالا نکرد * کار چون شیرین فتد خود کارفرما می شود * وله ع بیستون بر کوهکن کار
فراغت تلخ کرد * نبود می چسپید دل کاری که شیرین می شود شیرین کار تفاد صائب ع منعماید
تلخی بادام آخر خویش را * گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند شیرک شدن دلیر و خیره شدن
مح یحیی کاشی ع ز افتادن او دلیرک شده * چو روبه شد او بنده شیرک شده شیر بریده شیر ابتر شدن
مح شفیع اثر ع زن تیغ کسی را که نیست مایه درست * که خود بخود شود اجزای او بریده چو شیر *
شیشه گر خانه کارخانه شیشه ساز سعید اشرف ع شیراز که پر شیشه گرخانه بود * از باطن صاف
باده شیرازی ست شیشه بازی فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب
بر سر گذارند و رقص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بجا شود بحرکات اصول
برگردن و بازو نگهدارند مح بمعنی حقه باز نیز شفیع اثر ع شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی
هزاران دل بشوق شیشه بازی شاهد نازش شیشه گلزار شیشه که گلها در آن سازند غلیانهای
گلزار عالم دیده شده محسن تاثیر ع برنگ شیشه گلزار از لطافت تن * شود عیان ز حرکتش
دل چو در خیال خود است شیشه بر سر بازار شکستن راز افشا کردن مح صائب ع حنا
ز پرده داری ناموس شد خلاص * هر کس شکسته بر سر بازار شیشه را * شیشه بر سنگ زدن نیز
مراد فانست مح شیشه بر سنگ آمدن هم و حیدع بنوعی راز دل را پاس دارم * که می میرم
گر آید شیشه بر سنگ شیشه بندی سر انگشتی در بن ابهام حلقه کردن و انگشتان دیگر را خم داده
بر دهان گذاشتن و آوازی بر آوردن و این از جهت تعجیل کسی باشد مح صائب ع شیشه بندان
ظرافت بهمش میفکنند * محتسب گر گذر و از در میخانه عشق شیشه معروف و آئینه نیز صائب ع شیشه
خویش بر سنگ غربت برسان * تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن شیشه دل و شیشه جان مقابل
سنگدل و سنگجان سالکای یزدی ع من شیشه دلم چو صله سنگ ندارم * دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم

مرزا صائب رباعی هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست ✣ ناموس شیشه است که در بار عشق نیست

شیطانی شدن محتلم شدن شفائی در خاطر من که بهر بطن دو عیسی زاید ✣ حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی شیم نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا آل هم گویند محمد قلی میلی در عکس دست ورم افشان تو بر بحر افتاد ✣ ریخت چون شاخ شگوفه درم از ماهی شیم تناظر صاد مهمله از منظر

الف صاحبقران کسی است که هنگام سقوط نطفه یا وقت ولادت او قران عظیم باشد که بظهور رسد داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم ✣ تا کندش در میان نشو و نما با قلم صاحبی قسمی از قماش و نوعی از انگور اول محسن تاثیر گوید دلبستگی نمانده چنانم که بعد ازین ✣ تنگ آیدم که جامه صاحبی کنم ✣ دوم هم او در صفت انگور تفت گوید در صاحبیش لطافت جان ✣ قند کرده نشسته

از غلامان صاحب مرده بقطع الاضافه مضموم المیم نفرینی ست که بیشتر در حالت غضب بنگاه و خر گویند یعنی مالک مرده محمد وحید هر که می میرد غم او قسمت من میشود ✣ وارثم گویا من این غمهای صاحب مرده را ✣ مرزا معز فطرت در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر از سر من واکنید این جان صاحب مرده را صافی معروف و جائیکه تنباکو و شراب و امثال آن بدان پالایند میر صیدی در عارض در نظر آورده ام زیاد کسی ✣ که غبار خطش از صافی ریخته اند ✣

صاف گذشتن تنها تمام رفتن گویند از نجا صاف گذشتیم محمد نظام دست غیب در از دل بی کینه ما تیغ او بگذشت صاف ✣ موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد تناظر صاد از منظر بای موحده صبوحی بالفتح در صبح شراب خوردن محمد طغرا در بقرابه از صبوحی قدری شراب مانده ✣ لب تشنه را چه حاصل که بکوزه آب مانده ✣ چون بوقت صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح خواجه حافظ شیراز در میدمد صبح و کله بسته سحاب ✣ الصبوح الصبوح یا اصحاب ✣ و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی رباعی یار تو غم اندوخته می باید ✣ دل گرم و جگر سوخته می باید ✣ از بهر دلالت صبوحی خرابات ✣ شمع سحر افروخته می باید ✣ تناظر صاد از منظر حای مهمله صحبت بر آمدن و نشستن و بر آمدن کوک شدن اختلاط

صحبت مفید ملیحی ست تحتیش مفید آشنائی ست شکل ؛ که صحبت برآید به بیار کم تر می شنا پور ست الفت دل دیگان یار در شکم ؛ که صحبت من و او میرگز اینچنین نشست ؛ عالی ست من زنگ گل مزاج و تو آفتاب طبع ؛ صحبت نشد برآیه ببینم چه میشود صحبت کردن با هم نشستن اگرچه در اشعار اساتذه بسیار است چنانکه میرزا صائبا گوید ست صحبت بشو مرست طبیعت دراز دست ؛ صائب با اهل صومعه صحبت چه میکنی ؛ و لسانی نیز فرماید ست بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر ؛ تا نه بیداری که بیدردانه صحبت کرده ام ؛ طالب آملی هم دارد ست بلاک این ظرافت میتوان شد ؛ که خوش طبعانه با من کرد صحبت ؛ لیکن در روزمره حال قباحتی پیدا کرده و بمعنی جماع کردن شهرت گرفته هر چند رسم عوام است صحن طبق طعام نظام دست غیب در هجو گوید ست زنگ بر روی صحن آش شکست ؛ تا تو کردی بحور دنش آهنگ ؛ و نوعی از قماش شد در افقط آتش گذشت

صحبتی بیای حطی معروف همصحبت باقر کاشی رباعی عمریست که با صحبتی غم شده ایم سرمایهٔ رشک اهل عالم شده ایم ؛ با تو من و غم جدا نگردیم ز هم ؛ افیونی آشنائی هم شده ایم

تناظر صاد از منظر دال صدد رصد گریبان مجال گریبان است که عربی از حد و دارد و صدد فرسنج است محسن شفائی در هجو گوید ست موم من نالم بارسی جمالان بیکجا رفت ؛ با کاری صدد در گریبان بیکجا رفت

تناظر صاد از منظر راسی مهمله صراحی بازی مرادف شیشه بازی است و آن گذشت سعیدا اشرف ست قامت زآوا رقص روانی دارد ؛ کردن زاصول در صراحی باز

تناظر صاد از منظر فا صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو ست می برد زنگ از دل شانی ؛ این صفائی قلندری که تراست صفا زدن مرادف خوش باز زدن و آن گذشت رضی دانش ست دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن ؛ سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن

تناظر صاد از منظر لام صلا زدن مرادف آواز کردن که گذشت محسن تاثیر ست نه پندارے که از قید جنون عشق دلگیرم ؛ صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم تناظر صاد از منظر نون صندوق سر کسی سینه رازدار در محاوره گویند من صندوق سر کسیستم که حرفهای مردم را

نهان دارم مه زلالی که بتاراج گهرجان را هوس نیست * دلم صندوق سر هیچ کس نیست

تنفائی که یک چند لب بمهر چیار نشستم بس است * صندوق سر زن جلبی نشستم بس است * تناظر

صاد از منظر واو **صورت بر داشتن** مرادف طرح برداشتن که آن خواهد

قدسی که قضا زپایه قدر تو صورتی بر داشت * زمانه نام نهادش سپهر کیوانی **صورت سیار**

مصور سالک یزدی که از نسیم در چمن صورت ساز * شگفته غنچه تصویر بصد بنا دانی **صور**

معروف فارسیان بر چهره شخص اطلاق کنند شیخ طغرا در مرثیه گوید که نخورده هیچگه خورشید تابان

زخم بر صورت * ز روشش از چه تیر آسمانی خونچکان رفته * میرزا مفتی که من چو دیدم صورت نقش بر دست

دیگران را با چه صورت دست داد **صورت بازی** صورت خود را بوضع و شکل و رنگ دیگری

دیگری ساختن و این عمل را در هندوستان بهروپیا گویند شیخ محمد قلی سلیم طهرانی که روز روشن

وقت صورت بازی آئینه است * هست عیسی در شهر از که شب بازی کند * در وششها والهروی که

روسوی بیچکس از خود بینان * بشتم گر آئینه گردانشود صورت باز **تناظر صاد از منظر یای**

حطی صیقلی آئینه و شمشیر صیقل زده و روشنگر بر مثال یعنی اول مرزا محمد علی صائب تبریزی

گوید که گرد اگر ز رای منیر تو صیقلی * آئین زمور ریانه بود دیگر آئینه * مثال یعنی دوم طغرای مشهدی

گوید که عشق در فلکشکست زنگ و مار زنگ نیست * صیقلی آماده کار و نشان از زنگ نیست

صیغه نکاح شفیع اثر در صفت پادشاه گوید که چنان رسم بد در جهان رونهفت * بیکی با صیغه

مرغان نگرد جفت **تناظر طای مهمله از منظر الف** **طاس ساعت** پیمانه ساعت که آن

معروف است نظیری نیشاپوری **رباعی** نواز بادم نرخمه طاعت نیست * آر بیر بنا المر شفا عت نیست

در هر کیم پر تو که گر دو چشم * گریان زنید طاس ساعت نیست **طاق و جفت** بازیست معروف

میرزا طاهر وحید که طاق و جفتی باختم با ابروش دلدار بردم * طاق بود ابروی او من جفت هم

یار بر در **طاق** مقابل جفت بهمین مناسبت بمعنی تنها و بیکس آرند طالب آملی که در هوای بیکسی

من هم بیابانی شدم * چون کنیم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود **طاق بندی** **طاق**

نقشی که بصورت طاق در دیوارها سازند برای خوشنمائی حکیم زلالی در سلیمان نامه گوید
ع بهر روزنی قلعه یکسو شده * همه طاق بندی ابرو شده * امیر شیخم سهیلی ع بر سینه همین نعل بریدم
کشاید * محنت کده را به ازین طاق نمائی **طاق زدن** نوعی از جستن ست که آنرا کنبد زدن
نیز گویند میرزا داراب بیگ جویا در تعریف اسپ گوید ع زند طاق از دم خود گاه رفتار *
برنگ ابرو خوبان گره دار **طارم انگور** داربست گذشت ظهوری ع مست ترا طارم
تاکست دیده باز * مستغنی از تفرج این سبز طارم ست * (و دیگ ۱۲ بهار) در حرکت رای طارم اختلاف ست
بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ع ستاره این بلند
طارم * خوانند او را ابوالمکارم * مکسور آورده **تناظر** طای مهمله از منظر بای موحده
طبل سوهم زدن عسس عبارتست از طبلی که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوی
و برزن نظیری نیشاپوری ع ملک خفت و عسس طبل سوهم زد * شدیم از زحمت اغیار
فارغ **طبق** معروف و عملی که زنان حکم برا با هم کنند و آن ورای چرپیه بستن ست صرف
مالیدن اعضای مخصوصه ست با یکدیگر عالی ع از کاسه کس گرفته سرپوش * در کار طبق چو دیگ
در جوش * زلالی در صفت زالی گوید ع طبق میزد بهم فرج دو رانش * در و انگشت حیرانی
زبانش قدسی نیز در صفت زالی گوید ع زبس ناتوانی قدش کرده خم * طبق زن شده
فرج و بینی بهم **طبل امان زدن** زنهار و امان خواستن شفیع اثر ع روز میدان چون گذارد
جرات پا در میان * میزند خصم از طپیدنهای دل طبل امان **طبل خوردن** رمیدن خود را
کناره کردن ح سید اشرف ع از بحری نظاره او طبل میخورد * طاؤس کبک جلوه طوطی کلام را
طبله چنبریست از مو بافته و شتربانان بر دست دارند چون آنرا مقابل باز به پرواز آمده حرکت
دهند باز باز آید و بر دست جا گیرد ح سید حسین جرأت خلف سید علی سید سبزواری
ع اختران ترک شکار افکن بدام مانند * طبله از بال و پری بستیم و رام مانند **طبل در زیر گلیم**
پنهان داشتن امری که در نهایت ظهور باشد ح صائب ع عشق در پیران بود چون طبل

بفتحتین مقابل سینه و در آب حرام گذشت و سنجر کاشی نیز گوید ؎ رمز هر نکته دقیق و طرف بحث علوم ٭ گرگاه پاره کنم کس بسخن وا نرسد ٭ محسن تاثیر ؎ طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت ٭ بلبلی نیست چه لذت ز غزل خوانی من ٭ نظر به همین معنی در محاوره متکوحه را نیز طرف گویند مع و طرف شدن مقابل شدن است مرزا صائب ؎ پیش مژگان درازت که هدف خواهد شد ٭ چو تو بر یکطرف افتی که طرف خواهد شد ٭ و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند مثلاً طرف دامن و طرف کلاه خان خالص ؎ زبس دامن ازین گلشن برنگ غنچه برچیدم ٭ رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را ٭ سالک یزدی ؎ بگره زد و در طرف کلاهی ندیده ام ٭ عیدی نکرده ابروی ماهی ندیده ام ٭ و فائده و حاصل نیز گویند از فلان جا طرف بستیم یعنی فائده حاصل کردیم وحید ؎ چو شاخ بارور از باغ دهر اهل تمیز ٭ بجز شکستگی خود چه طرف بربستند ٭ لیکن بدین معنی بصلهٔ ازار ند بدون آن در کلام اساتذه دیده نشد الا طرف بستن بدون صله از بمعنی مقابل شدن آمده سنجر کاشی ؎ که پیش راه تو گیرد که طرف بربندد ٭ چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران ٭ طرف بفتحتین نیز بمعنی فائده آمده میلی ؎ صراط عشق خطرناک میلی دلنواز بود ٭ ترا امید طرف زین صراط بر طرف ست ٭ طرف برداشتن بسکون دوم بمعنی فائده حاصل کردن است محسن تاثیر رباعی ٭ با اهل سخن نشین و طرفی بردار ٭ از گنجینهٔ عمر نقد صرفی بردار ٭ در معرکه هنر بنیروی سخن ٭ با تیغ زبانی سر حرفی بردار ٭ طرف شام بفتحتین مرادف تنگ شام که آن گذشت مرزا صائب ؎ پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند ٭ حرص کم سیر اشود طرف شام بیشتر ٭ طرف صبح نیز شنیده شد ٭ طرفگی بضم بازیگری سلطان علی ؎ شهید طرفگی بر همی گلعذارانم ٭ صبا بمشهدم آرد ز لاله زار چراغ ٭ بدیعی سمرقندی ؎ کنند خال و خطت از برای بردن دل ٭ هزار طرفگی و صد هزار بوالعجبی ٭ طرفه بازیگر چون این قوم در بغداد سرآمد شهر ست طرفهٔ بغداد مشهور شده مرزا خلیل ؎ شهره از شوخی و طرفگی یادی از طرفهٔ بغداد آمد صاحب کشف اللغات بوالعجب هم بمعنی استاد بازیگر نوشته

واینجو یگی نیز بازیگریست وحید در شدت ابرو می ماهی گوید ﴿ یا که باشد زنگی پیری که از اینجو
از زنخ یکدم فتد ریش سفید او بپا ❊ **طرح کردن و ریختن و افشاندن**
معروف اول و دوم مشهور است سوم طالب آملی گوید ﴿ ای خوش آنشب که بسر کویش ❊
طرح آه و فغان بیفشانی طره بضم اول و تشدید ثانی زلف ظهوری گوید ﴿ نگر در شب سفید
از شعر مسا رسی ❊ ز مشکین طره روز م سیاه است ❊ و کاکل نیز طغرا گوید ﴿ که دل شانه
خاطر یاد صبا ❊ طره چو گردید جمع زلف پریشان خوش است ❊ و نیز چیزیکه بر سر ایوان سازند
بتازی آنرا شطانیز گویند و در فارسی باران گیر نیز شفیع اثر در صفت عمارت گوید ﴿
خون کرده در دل طره او چرخ مینا را ❊ نماید عقد پروین در نظر چون پنجه مرجان ❊ صبا
در صفت قصر شاه عباس گوید ﴿ طره اش بال پریزادیست کز فرمان حق ❊ سایه گسترده
بر فرق سلیمان جهان ❊ طره ایوان هم گویند محسن تاثیر گوید ﴿ چشم او با طاق ابرو لیلی
و ایوان او ❊ طره ایوان لیلی جز که مژگان او ❊ هم تارهای منقش که با هم جمع کرده بر دستار
گذارند محسن تاثیر گوید ﴿ مرا از طره دستار روشن گشت این معنی ❊ که در دنبال میباشد گشاد
بستگیها را ❊ شفیع اثر گوید ﴿ چون سبحه دل شکستگی بس چه غم که نیست ❊ عمامه ام چو مقری
تسبیح طره دار ❊ نذیری که عزیزان در صحت این لفظ بدین معنی دارند و گویند که معلوم نیست
که خان خالص موافق رسم هندوستان گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم هست از اشعار
شعرای مزبور که بهند نیامده اند رفع شد آنچه بعد تتبع متحقق گشت آوردن طره بدین
لفظ دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعر او ستادی دیده نشد الا خان سراج المحققین
گوید ﴿ بهر فرید جاه همه داغ حسرت است ❊ طاوس وار هر که ببینی تو طره دار ❊ آوردن بر عیب
طره بازی بازیست که اطفال بازند و آن چنان است که کرباسی را مثل تازیانه
تاب داده بر یکدیگر زنند صحیح نیز گفته اند که هر چیز تاب داده را طره گویند از ین رو اطلاق آن
بر تازیانه درست شده مخلص کاشی گوید ﴿ اگر چه رفته بسر و در طره بازی مخلص ❊ ولی چه طره

طرق راه طرق جمع
با لفظ کردن و سپردن
مستعمل است

بود یدتاب نداردطرفدار از تحسین پادشاه وحاکم وجاگیردار ❊ طالب آملی ❊ صف درد بر شماره صفدارت ❊ باج شاهان خورد طرفدارت ❊ طرف ❊ یعنی روش آقا حسین وحدت

رباعی آنرا که بحر عشق وجنون مشرب نیست ❊ غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست ❊ بر ❊ سبکرو هم طریقه اهل جهان ❊ آری آری طریقه بی عقرب نیست ❊ تا ❊ ظرطا از منظر ❊ سین مهمله ❊ طسق اسیا بکسر اول وجه معینی که آسیابانان بسرکار پادشاه ایران رسانند واین از جمله باجهائی نجاست ❊ شفیع اثر ❊ نارسته تخم کشته هنوز از زمین وقف ❊ بر زارعان حواله کند طسق آسیا

تا ❊ ظرطا از منظر فا ❊ طفل در گریبان افکندن رسم ولایت است که خاتونی که پسر ندارد وپسر رضیع یکی را از اقربا واقوام خود بتبنی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن بر می آرد وجه آن بر عاقل متفطن پیداست ❊ وحید ❊ از دل زائیده طفل اشک چشم از خویش می داند چو فرزندی که اندازد ... در گریبانش ❊ طفل شش ماهه ❊ زغرب ❊ چه رسیدن شهر ❊ شش ماه مقرر داشته اند ❊ طغرا ❊ طفل شش ماهه زیکنفس آرام نیافت ❊ تا نگردید بگهواره مینا در خواب ❊ طفل شش روزه عالم بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام کنایه از دنیا وما فیها ❊ صایبا ❊ ماحریفان کهن سال جهان از لیم ❊ طفل شش روزه عالم ندهد بازی ما ❊ بعضی گویند کنایه از انسان است

طفل بر در مسجد ومسجد افکندن چون زن فاحشه از نطفه حرام فرزندی بار آرد نهانی آنرا بر در مسجد افکند وبرگردد تا هر که بسر وقتش رسد بردارد ❊ طغرا ❊ مرد خدا نیشود گر چه زن از کنار خود ❊ بر در مسجد افکند طفل چه ❊ زاده را ❊ شفیع اثر ❊ طفل اشکی کز غم دنیا زطبعت زاده است ❊ شهر هم بادت گر ز چشم آنرا بمسجد افکنی ❊ طفلان چمن ❊ کنایه از نباتات نورسته ❊ سلیم ❊ طفلان چمن را چو شمر زلف لقائی ❊ در باغ خزانست که همراه بهار است ❊ طفره ❊ بر جستن وفاصله که در میان کاری افتد از شرح میر نور الله که در حل مشکلات مثنوی معنوی بقلم آورده معلوم شد ❊ حاجی قدسی در تعریف اسپ گوید ❊ بپوید بترتیب منزل چو ماه ❊ از و مختصر طفره طومار راه ❊ ظهوری گوید ❊ نهال ارشامش نقشبندی بیان ❊ بر ش طفره بودی وطی اللسان تا ❊ ظرطا از منظر لام ❊ طلا کرد

کشتی حرفی را که در خلوت نباید گفت در انجمن گوید ❊ عرق بفتحتین خوی و چیزی دادن الورق

باشیخ کسک الرجل ای یعطیک للمودة ❊ ص شفیع اثری چاره نجل نیست جز ریزش ❊ میشود دفع انفعال ما

بعرق ❊ طغرا باید ازخاقان این دور خنک یک مو عرق ❊ گر ز آب رز لبالب میکند کوه را ❊ عرق

کشیدن نیز ❊ ص صابا گهر ز شرم عرق میکشد ببازارش ❊ چگونه آب نگردد دل خریدارش ❊ و بکسر

اول و سکون ثانی اصل هر چیز ❊ ص واله هروی در مرثیهٔ فصیحی استاد خود گوید ❊ عرق عرب و اصل عجم

نیاز سفر کرده دل ز دو شره آه چه عرب را چه عجم را ❊ بمعنی رگ نیز مشهورست ❊ عرقچانه تمام زلالی

❊ مغز عشقی که بیشو و در پوست ❊ در عرقچانهٔ محبت اوست ❊ عرق ریختن و راندن سعی در کار

کردن اول مشهورست دوم طالب آملی گوید ❊ بحریم که قدم سودگان دشت حجاز ❊ براه کعبه

چه گرم اند در عرق رانی ❊ عرق زیر خاک ❊ ص میر نجات ❊ زخم اسر تو بجان و دل رندان کاریست

ما عرق زیر تو و حکم تو بر ما جاریست ❊ عرق ریختن شرمنده شدن نیز ❊ ص ناظم هروی ❊ عشق میریزد

عرق چون دل شود صید هوس ❊ هر که می بیند بشش میکشد شرمندگی ❊ عروسک منجنیق کوچک

❊ ص امیر خسرو ❊ بران شد که زود در حصارش نهد ❊ عروسک زبان زیر خاکش کند ❊ و لعبتی است

که دوشیزگان بدان بازی کنند زلالی در قصهٔ دختر زال گوید ❊ عروسک باز با طفل خیالش

هراسان مردم دیده ز خالش ❊ و نیز میوه ایست از اقسام زرد آلو شرف الدین علی یزدی در صفت

هرا که گوید ❊ وصف زرد آلوار کنم بنیاد ❊ سازم اول دل از عروسک شاد ❊ عروگوز

اول مفتوح و رای مهملهٔ مشدد و کاف عجمی و واو و زای معجمه شور و غوغای بیجا ❊ ص طغرا

رباعی ❊ پیچی در بزم رو تقاضایی بوده ❊ از بهر گریز رهنمائی بوده ❊ نگشوده بغیر عروگوزی از رو

این کله دراز گریبانی بوده ❊ عرقچین طاقیه که زیر دستار و کلاه پوشند از لغت تصنیف مجد الدین علی

توسی تحقیق شد ❊ طغرا ❊ منه واعظ و کر زینگونه دستار کلان بر سر ❊ که آخر چون عرقچین در ته

دستار پنهانی ❊ عراک بفتح و رای مهملهٔ مشدد و تحتیت مالنده و گوشمال دهنده ❊ ص طالب آملی ❊

شعرم طنبور فی ویحی ❊ شاعرم پیچ ایر نی عراک ❊ عرفان شرم و حیا ❊ ص محتشم کاشی ❊ دیگر گمان همی

و فارسیان نیز بنابر استعمال کرده اند عفو کردن ... عفو گاه جایی که آمرزش گناهگاران در آن کنند ...

مروی تناظر عین از منظر صاد مهمله عصای سرحرفی همان چوب حرفی که گذشت مع سعید اشرف در رباعی آنانکه اسیر تنک ظرفی اند همه ٭ یکحرف نخوانده اند و حرفی اند همه ٭ این طایفه چون کور سواد ان جهان ٭ محتاج عصای سرحرفی اند همه ٭ میر افضل ثابت که سر اندر بیان دانان عصر بود نیز گوید ٭ نموده اند قلم را عصای سرحرفی ٭ بود طبیعت ایشان ز بس که کور سواد ٭ عصا معروف او کنایه از آلت تناسل سعید در شیاف احمر گذشت تناظر عین از منظر قاف عقد روان و تمکین نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جائز است بخلاف اهل سنت و جماعت صائبا ٭ ای شیشه می چند در بسته نشینی ٭ با جام مکن عقد روان دختر رز را ٭ طغرا ٭ دختر رز که بود چون زن مهر حرام من بعقد تمکین از چه حلالش نکنم عقرب ساعت صورت عقربی است که بر وقت و ساعت تعبیه کنند مع محسن تاثیر ٭ از تو کل زیر دامن نیست مرا بیم گزند ٭ ساعت عقرب من عقرب ساعت باشد عقابین دو چوب بلندی که وزیر نوشیروان برپا کرده حمزه را در پوست گاو کشیده بر آن بسته بود مع سعید اشرف ٭ دفتر زهد را اندیشه نم و اشود ٭ حمزه نیست مع بعقابین نقابست امروز ٭ چون کسی در کلفت شدیدی باشد گویند اینجا حمزه در عقابین است جلالای طباطبا قصه اما حمزه اینجا در عقابین است که ادای شکر التفات بجز زبان بیان توان نمود عقیق کنایه از لب معشوق و شراب اول سرخ نیست دوم صائبا گوید ٭ زبرگ پان لب جانان عقیق سیما شد ٭ حنای عید جی از بهر بوسه پیدا شد تناظر عین از منظر لام علیقاپی بقاف با می حطی آخر بای فارسی است دروازه بلند چه قاپی در ترکی دروازه است و قاپیچی دربان نقل از درة المضیئة فی اللغة الترکیة این لفظ مخصوص در خانه اعاظم ملوک است مع سالک یزدی ٭ هیچ سالک بر در آل نبی هر دم پناه ٭ جز علیقاپی درین آفاق ملجای کجاست علم و قلم هر دو لام مشدد و باصطلاح لوطیان حیالی و مکاری است مع علم نجوم چرب کردن در هنگام صف آرایی پیش دستی کرده یک دو کس را از لشکر غنیم بدست آوردن و در بالای علم خود کردن زده از خون علم چرب کردن این را شکون ظفر دانند مع محمد قلی سلیم ٭ بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع ٭ که خود نخست ز نقصان بخود اسیر شدیم علم ماتم و علم مرده علمی که پیش پیش

تابوت برند و این رسم ولایت است ؎ سالک یزدی ؎ پیش از آن دم که بسوید
رو وفاداریها ؎ شمع در ماتم پروانه علم بر دارد ؎ محسن تاثیر ؎ گذشتن از جهان کی همسری
علم پس پیش مردگان چیست ؎ علم سر خاک و علم تربت علمی که بر سر گور نصب
کنند ؎ سالک یزدی ؎ در میان کشتگانش من شهید غمزه ام ؎ بر سر خاکم علم سازید
چوب تیر را ؎ بدیعی ؎ بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد ؎ کشته تیغ جفا را این علامت
باشد گو ؎ آصفی ؎ بر خاک عاشقان نگشته است شاخ گل ؎ گل گل ز خون کشته علمهای
تربت است ؎ علم بازی جماعتی است که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و آن چنانست که علمهای
گران بر دوش گیرند و بقوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که بر زمین رسد ؎ شفیع اثر
؎ نگردد در بیابان تا ملول از بی هم آوازی ؎ کند از بهر مجنون گردباد انجا علم بازی ؎
علت مشایخ باصطلاح فارسیان مرادف ابنه و آن را مرض اکابر نیز گویند ؎ فهمی چنان بما
در هجو اخلاف و نمارخان جهان بهادر گوید ؎ مشهور بعلت مشایخ ؎ مغرور بهجو و سری و الا
علم عید علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند ؎ کمال خجندی ؎ هر طرف سرو قدان
چون علم عید روان ؎ جای در عید که آن سرو سربلند ؎ علاقه دستار طره دستار که
؎ سلیم ؎ در و بال کشاید ز ذوق بر سر سرو ؎ چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار ؎ علامت
مرحمی است که آن را سرخ باده گویند ؎ محسن تاثیر ؎ زخم از مرهم صفای آن حسن روز افزون شود
علت سرخ آفت رخسار گشته هم گون شود ؎ علی قلچاق بجیم عجمی نام شخصی است که از فساق و سپهکاران
بوده ناظم تبریزی ؎ از شاد بچه پرورست که هوس شود ؎ بر چتر و سر پایی علی قلچاق ؎ قلچاق
در ترکی نام کسی است شاعر ؎ رفته رفته قشو قلماقان شد ؎ قلچاقی وزیر ایران شد ؎ ناظر عین
از منظر ؎ عمل گلیسو نوایی است از موسیقی که در هند بهاسری گویند [illegible]
گذشت ؎ عمود معروف و کنایه از آلت تناسل ؎ طالب آملی ؎ [illegible] شهوت خری که گاه مصاف ؎ چون
گنبدی عمود [illegible] در غلاف ؎ [illegible] ؎ عمل شمسی و قمری

آسمان سائیدن کنایه از کمال ارتفاع و اعتلا عنان باسپ سپردن کنایه از سست کردن عنان تا اسپ بر رونق خواهش در رود

باصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن نعمت خان عالی فقره روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد عمل شمسی و قمری خزینهٔ فیض سازد عماری یکی دو کسی که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکی که آن گذشت شد در جلیل نقلم آمد عماری در اصل محمل است طغرای مشهدی ع لیلای غمت چون کند آهنگ سوار جمازهٔ تصویر دیده تن بعماری * خواجه حافظ شیرازی ع عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است * خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد * تابوت میر سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ع یا پس مرگم بشوبید تنم * بسازید هم از برگ نسرین کفن * بگل اندر عماری من کشید * عماریم چون غنچهٔ گل بر نهید

تناظر عین از منظرون عنبردان و عنبرچه و عنبرینه زیوریست از عالم و هیکل هیکل هند که جوف آن بعنبر پر کنند و در آن گوهر نهمو آویزند محمد صاحب رشیدی عنبرینه و عنبرچه همین معنی نوشته و شارح خاقانی میر محسن تاثیر ع ز عنبردان که بودش گوهرآگین * بیاض سینهٔ اش را لوح زرین * شفیع اثر ع عیان باشد ز لوح آن تن صاف * چو عنبردان سیمین حقهٔ ناف * میر الهی ع ز لاله عنبرچه گیسو انداز کرده * بود پیشکش نمود الخ کمال خجندی ع زنیسان که مشک زلف تو بر سر نهاده است * گردن کشی چراست تو عنبرینه را * همای شاپور ع گهی عجز از فرق سری ریود و گهی عنبرینه ز برمی ربود

عنقا شدن غائب و ناپیدا شدن محمد میرزا صائب ع شاهباز طبع ما بال هما پرواز کرد * پیش ما صائب علاجی نیست جز عنقا شدن

تناظر عین از منظر واو عود قمار قمار نام جائیست که عود خوب از آنجا آرند و اول از اینجا پیدا شده آنجا چندان عود شد طالب آملی ع عود قماری از جگرم گر کسی بجویید خوبان بوی مشک خیزد و چکد عود زیر دامن آنکه زنان عنان خود آرای ولایت زیر دامن بخور عود خوشبو سازند محمد صائب ع اگر روی مرد در پردهٔ ناموس چون زنها که دود عود از خاکی زیر دامنها * بخور زیر دامن نیز گویند محسن تاثیر ع شمیم عطر آن فردوس سکن * فلک را شد بخور زیر دامن *

تناظر عین از منظر یای حطی عید غدیر عید غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه که هیجدهم ذیحجه حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در آنجا صادر گشته و الی یومی هذا روز مزبور نزد اهل تشیع عید اعظم است و آن موسوم است بعید غدیر میرزا معز فطرت ع مستی سیادت ساقی کوثر عیان است * جوش خم است خطبهٔ عید غدیر را

بر در خانه یکی بیگانه رود و غربالی و کلیدی نیز همراه دارد و غربال بکلید بنواز د صاحب خانه
خبردار شده چیزی از ماکول یا مشروب در غربال کند و از آن چیز بنیک و بد کار تفوّل گیرد
والله اعلم سالک قزوینی ع گلی دارم که گر یکدم بنالم بر سر کویش * براه ناله بلبل بفغان گوش
بتشیند نتاظر فا از منظر تای مثنات فوقانی فتح معروف و نام فنی ست از فنون
کشتی و آن حریف را از پس در میان کمر دست انداخته بالا کشیدن است مح میرنجات ع
از جمله نفو لاد زند جادار و * فتح بر قلعه بغداد زند جادار و * از قلعه بغداد مراد شکم است مح
نتاظر فا از منظر دال مهمله فدک نام باغ مشهور تحقی و خضاب رنگرزان که جامهای رنگین
برای هوا دادن بدان آویزند وحید در تعریف رنگرز گوید ع فدکها بدکان آن شوخ و شنگ
کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ نتاظر فا از منظر رای مهمله فراغت خانه مراد ف
خلوتخانه بیانی ع کنیز هوشمند از جای برخاست * فراغت خانه دیگر بیاراست فرزند کجا
یعنی مولدش کدام جاست مح سلیم ع فرزند خود منم شهر و مادر ایام * ای کاش پرسند که فرزند
کجایم فرج کفتار داشتن گویند هر که فرج کفتار با خود دارد دلهای مردم بجانبش
مائل شود مح شفائی ع ز روی خویش باو داد مهربان پدرش * برای گرمی بازار او فرج کفتار
نعمت خان عالی ع گر دیده عزیز تار بود * از خواهر خویش فرج کفتار * و بخاک کردن فرج کفتار
زوال محبت آرد مح سلیم در تحیطه گوید ع زخصمی کشت کرد این چرخ غدار * محبت را بگور از فرج کفتار
فرد نوا کسی بی دمکش خواند مح طالب آملی ع نو ببلبل نطقم همه جا فرد نوا بود * این شوخ زبان
رشک هم آواز من است * از نیجا است فرد و بمعنی تنها روی که همراه نپرواز د صائب ع من
و متابعت خضر نیک پی هیهات * نه سایه فرد روان را ملال شکیر فرمودن معروف
وآمدن مح جلال اسیری ع تو مهمانی و ما را دیده و دل میهمانخانه * اگر اینجا نه دلگیری فرما
اندر آنجا نه * وحید رفیعی ع ای بهشت خانه ام فرموده خاموشی چرا * بگریبان با قیست تحنش
این چراغی مدّعی * بمعنی رفتن هم مستعمل است شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره

فائده دو کمان میکشند یعنی بزور دست چه کماندار که بزوروری پنجه دسپارد دو کمان
باهم میکشند شاپور رباعی جنبش ز نمود خط قوی بازو شد ٭ چشمش ز سیاه بخت با تیر و شد ٭
پیوسته یکی کمان ز ابرو برداشت ٭ اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد فلونیا و فلونی معجون
کیفیت که افیون و بزر البنج دران داخل کنند مح سند اول در تحقیق تحت گذشت ظهوری نیز گوید
رباعی بر بر سر خوان لقمه ربائی نکنم ٭ زین بیش که پشت دست خائی نکنم ٭ ترسم نشوم صاحب کیفیت
اگر ٭ از شاه فلونیا گدائی نکنم ٭ یحیی کاشی بیت گفتی که فلانی و همتا بند فلونی ٭ گروی بخر از شاه
بسیار ندیدیم شاطرفا ازمنظر بون فندق بستن و فندقی کردن سر انگشتان بحنا
نگارین کردن که آن بفندق میماند مح رهی شاپور بیت از سر انگشت حسرت میخورم خونابها ٭ گر حنا
جانانه فندق بسته بر عنابها ٭ فغانی بیت تا که سر انگشت گل کرده خزان فندقی ٭ کرده چمن بر نگار
پنجه دست چار فنجان بکسر اول و جیم تازی پیاله کوچکی که قهوه در آن میکشند و این ظاهرا معرب
پنکان است که در فارسی بمعنی پیاله است یحیی کاشی در صفت باغ گوید بیت شعله صفت لاله ز جا جسته بر
گشت بفنجان طلا قهوه ریز ٭ استادی میر محمد علی رائج بیت بخت گرم افتاده با هم صحبت خوبان باغ
قهوه و فنجان یاقوت است داغ و لاله نیست فن خوردن دغا خوردن مح شفیع اثر بیت از دست
حریف غبی فن مخور که میمالد ٭ چو پهلوان بتن خویش روغن خود را فن زدن حریف را زبون کردن
مح میرزا جویا بیت چند هم لاف بی باشی در فنون عاشقی ٭ گر زنی آن چشم بر فن رانی اهل فنی شاطرفا
از منظر واو فواق مرضی است معروف و فواق شیشه شراب را آواز در پیاله ریختن است
مح سلیم بیت بهم خندید نیش درین محفل ٭ فواق شیشه هم را چنین علاج کنم فوطه جامه ایست
شل دستار و کمر شود و رومال و امثال آن از لغت مصنفه مجد الدین علی قوسی معلوم شد ملا اشرف
بیت شد جلوه گر بفوطه سرخ و قبای آل ٭ آن شاخ گل مگر که ز سر تا بپا گلست ٭ شوقی یزدی در هجو
شعرا گوید بیت گهی پیچیده بر سر فوطه شال ٭ که ما هستیم سر گرم حال فوطه ربا دزد طراریست که دستار
از سر مردم برباید مح صائب بیت از فوطه ربایان جهان پروا نیست ٭ موی ژولیده خود دیم

موی ژولیده خود دهر که بسر می بندد فوطه دار شخصی ست که فوطه بسته باشد سند در جامه نهادن گذشت و نیز کسی ست که چون بحمام در آیند رخت کنده را پاسبانی کند مح و فوطه لنگ حمامی نیز مح سند در آب بدست و پای کسی ریختن گذشت صاحب کشف اللغات از ارا بفوطه ترجمه کرده

تناظر فا از منظر یای حطی فیل باران مقطوع الاضافه باران آخر بنگال سعید اشرف

در رزمیه گوید ٥ شد از جوشش زنده فیلان جنگ + عیان فیل باران تیر تفنگ + محمد علی ماهر در تعریف فیل گوید ٥ ز خرطوم چون آب سازد روان + بود معنی فیل باران همان **فیل میمونه** فیلی بود که لشکر حبشه بر آن سوار میشد و او یکی از پهلوانان دست راست حضرت امیر حمزه بود مح و میمونه نام فنی ست از کشتی مند در سنگی و ازگونه گذشت **فیلی** بفتح اول و یای حطی معروف طائفه ایست از لران که بعیاری معروف اند حسین خان عباس لر فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد محسن تاثیر ٥ دارد اشوخ عجب دزد نگاهی تاثیر + می رباید دل اگر از لر فیلی باشد فین بکسر اول نام شهری ست از ایران سنجر کاشی ٥ چند افضل گل دسته کاشان سنجر + که ز فین آمده سیر در دروازه کنیم + نیز نفس تند کشیدن گویند یعنی پاک کن چه فین فین میکنی مح شفائی ٥ سر بالا کنی گر همه سنگین باشد + فین و فضی بخود اندازی و بیباک خوری **تناظر قاف از منظر الف قاب** ترکی ست ترجمه آن وعا نوشته اند یعنی ظرف گویند قاب عینک و قاب آئینه و قاب کتاب و چون طبق ظرف طعام است آنرا نیز قاب گویند شفیع اثر ٥ همچنان کز قاب عینک باشد ایمن از شکست + دیده پوشیدن ز افتهاست مردم را حصار + محسن تاثیر ٥ سخت قاب عینک و آئینه دار دخانه ام + غیر روشن دل ندارد راه در کاشانه ام + طغرا ٥ تا شد نقاب رویش هر رنگ قاب مصحف + تفسیر گشت بینا از پیچ و تاب مصحف + و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی ٥ تا شود هیکل در ایام تو هر گوسفند + گرگ با دندان برون آورد پای خویش قاب + از نجست سجل ازو نیز قاب گویند شفیع اثر ٥ نخواهی شست دست از نعمت ظالم مگر روزی + که چون قاب قمارت کرده خاکستر نشین قالبش

طغرا ٭ گهی که بازی میرود زیر طرح شود ٭ نشان ذر دنیا شد در گردش **قاب** **قاله** **قاله** بهادات
قال قال شفائی ٭ رسوائی میرک کبابی ٭ عالم نگرفت قال قاله **تناظر** **قاف** **از** **منظر** **بای**
موحده **قبای صورتی** مرادف جامهٔ صورت که آن گذشت و سندش نیز در آب و گل مرقوم
گشت **قبا کردن کسی را** یعنی جامه باو دادن مرزا محمد سعید ٭ در آفتاب قیامت نیکشی
آزار ٭ اگر برهنهٔ را قبا توانی کرد ٭ این شعر از تذکرهٔ خان آرزو سلمه نوشته شد **قبا بدوش**
کردن پوشیدن جامه عرفی شیرازی ٭ صد چاک پرده ام به درست ٭ ناکرده بدوش
یک قبا را **قبای راه** جامه که در اثنای سفر پوشند و آن رنگ چرکتاب دارد ٭ میر نجات
٭ تر ا بجامهٔ نیلوفری چه کار ای گل ٭ برنگ سایه خود این قبای راه بپوش ٭ جامه را بهمین معنی
در کتاب معارج النبوه دیده شد **قبیده** بضم اول و فتح ثانی و یای حطی مجهول نام حلوا ایست
توفی یزدی ٭ تا سرین از فرق تحت جامهٔ انگیز بین ٭ لب قبیده بوسه شفتالو و پستان نیچو نارده
قبچاق ببای موحده و جیم عجمی قومی است از اتراک که بشجاعت و دلیری مشهور اند از ظفرنامهٔ
شرف الدین علی یزدی معلوم شد و آن اتراک را نیز از عالم تسمیة الحال باسم المحل قبچاق گویند از تصنیف
مجد الدین علی قوسی تحقیق گردید میر نجات ٭ هم دمان تو همه چابک و رند و قبچاق ٭ همه چون سرو
بگلهای چمن بالا چاق **قپان** ببای فارسی مشدد در ترکی ترازو ئی است که یک پله دارد
و جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند کپان فارسی آن و قسطاس تازی وحید ٭ آدمی است
زیر بار گران ٭ از زبان دراز چون قپان **تناظر قاف از منظر دال مهمله** **قدک**
بفتحتین و کاف تازی جامهٔ رنگین و رای ابریشمی ٭ وحید ٭ بزیر چرخ زسر کوب قد دشمن تو
بود برنگ قدک در دکانچهٔ دقاق **قد فلان ندارد** یعنی باو مساهمت نتواند کرد ٭ طالب آملی
٭ خار برابر با گل و شمشاد قد جلوه نیست ٭ تنگ می آید بوی گل هم آغوشی مرا **قدم بر سر چیزی**
نهادن ترک آن کردن هاتفی ٭ بکوشش زهره و طرف پروران ٭ نهاده قدم بر سر جان بلا
تناظر قاف از منظر رای مهمله **قرا** اول **خانه** مکانی باشد بلند یک فرسنگ از شهر دور جمعی

پدنیا آمده + میسکنند بیرکو دکان کارشنیچون آید + وقران گذشتن گذشتن زمان محنت بسیت مح
عطای حکیم درباب افتادن ممدوح از اسپ گوید ای قبلهٔ زمانه از تو تنگدل مشو + صاحب قران
از تو قران بگذرد یقین + تو آفتاب بی سخنی سایهٔ خدا + گاه از زمان بود که فتد سایه بر زمین
قران گذراندن متعدیٔ شفائی گوید از گریه ام ای چرخ قرانها گذراندی + امشب بسحر باش
که داری خطری باز + قرض بیوجه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد ظهوری در مدح
ممدوح گوید قرض بیوجه نا امیدی را + گشته ایشد بخشش تو ضمان قرقری بهر دو قاف
نوعی از پیچش دستار که آنرا در هند کرکی گویند یکی از شعرا در هجو گوید با آن چیرهٔ طره پرداز
حلم قرقری پیچ انداز او قرنا قه سوم یای موحده نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی عوک از فرهنگ ترکی
ماخوذ شد سند در تشنا قه گذشت قرشمال با اول و دوم مفتوح مطربان همراه کاولیها مح
از بحر طویلی که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده بمعنی زبان انجماعت
معلوم شد قرق بضم اول و فتح ثانی منع و باز داشتن محتشم کاشی گوید هست از قرق شرم حیا
دست خوش نیز از آن جهت جان دور که در پیرهنش + قرچی محصل منع میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه
در صفت ماه رمضان المبارک میفرماید فقره قرچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر قرق
بمعنی حشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان در او آداب ببین +
جمع آمده بهر خبث اسباب ببین + بر طاق کوزهٔ قرق را بنگر + بایک قاب طعام و هشت بشقاب ببین قرقی
نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از پادشاه کسی بر سر نگذاشتی در ینوقت از ملبوسات
عوام است و خواص نمی پوشند مح شفائی گوید یاران پس کارنشین را بسر است + بر عادت کرگی
قرقی نام کلاه است قروقی شدن معامله بر هم خوردن کار مح عالی در محاصرهٔ حیدراباد
گوید فقره بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد بر بالیدند یعنی بر بالیدن گذشت قروت
چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود و باز بدست بر هم زنند تا ترش تر گردد و بخورد دهند
که رفع صفرای او کند مح مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خوی زرو نکند + لوزیست که با قروت من

بارچه‌ای از ریسمان پنبه و ابریشم می باشد پوشیدن آن در شرع درست شده ۱۲ بهار

پیراهن یوسفم سراپا لیکن * گر پیش زلیخا کفنی دوزکند * این را کشک بفتح اول و سکون ثانی نیز گویند
خوردنی است که از خضرات سازند مح شفیع اثر در هجو نجف قلی آغا صدر ایران گوید ه در خانه میل
نعمت الوان نمیکند * صفرای او چو دوزکشکی بریده است قناطر قاف از منظر زای معجمه قزاز
بهردو زای معجمه علاقه بند و ابریشم فروش که آنرا در هند پتوه گویند بیای موحده فارسی و تای مثناة
فوقانی هندی قزاز ابریشم سالک یزدی در صفت اکبر نام علاقه بندی که پر رو نیکو [illegible] داشته
گوید ه آنکه امروز قدش سرو سرافراز من است * شاه خوبان جهان اکبر قزاز من است قزوینی شدن
درخشم آمدن چه مردم آنجا مغلوب الغضب اند مح سلمان ساوجی ه اگرچه نیست ز قزوینیان
در وستازاد است * ولیک می شود اندر حدیث قزوینی * و قزوینی بابون را نیز گویند مح جلالای طباطبا
در هجو ابنای زمان گوید قصره پیروی قزوینیان کرده با قطرف می افتد قناطر قاف
از منظر شین معجمه قشو ترکیست بمعنی خرخرهٔ آهنی که اسپ را بدان خارند مح شفیع اثر در تربیه
گوید ه کشیدند گردان کوته نظر * صفی چون قشو از پی یکدگر قناطر قاف از منظر صاد
مهمله قصاب شکن فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین زدن است
چنانچه گوسفند را قصاب مح میر نجات ه مدعی گرچه خود آزار عراقی دارد * [illegible] قصاب شکن
گردن چاقی دارد قناطر قاف از منظر طای مهمله قطار برای [illegible]
اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است از آنجمله طغرا گوید ه کار دلم [illegible]
شوخی فتاده است * کو پنجه بیضه می شکند صد قطار دل * قطامه بالفتح [illegible] زن بسیار شهوت
قطم بالتحریک تیزی شهوت [illegible] و نام زنی که بر فاحشه بود مح محسن تاثیر ه آبرو [illegible]
ونیار بیختن * مخصر مرد انست تف بر کس این قطامه کن * قطره زدن و کردن کشیده
و فشاندن و برداشتن و دیدن و سعی کردن مح اول مشهور است مح دوم [illegible] گوید
ه هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب * لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم [illegible]
گوید ه نیست آساره [illegible] با شوق [illegible] بار و روز زدن * قطره در زیر بار [illegible] بهار [illegible]

یزدی گفته بیت به راه دوست چو سالک شدیم قطره فشان ❊ نشان آبله در راه جست و جو شستیم ❊
پنجم ظهوری فرموده بیت گریه را راه بر و بوم طلب در پیش ست ❊ قطره برداشته اندازه و دیدن دارد ❊
قطره زن معروف و در تازی منقط گویند محسن تاثیر بیت نمی بینی که قطره زن زیر دست خامه‌ام گردد
زهمواری سخن بر خود مسلط تیر مغز از ❊ طغرا رباعی کلک تو ز موج آب زر می زیبد ❊
فردیست ز لعل تر همی زیبد ❊ در مجره ایست که زلکش الماس ست ❊ قطره زن تراشه گهر می زیبد ❊
قطعه دیوانی کاغذ یکه خط دیوانی برآن نوشته باشند یعنی خط دیوانی گذشت سعید اشرف
بیت آمد از مکتب نگارم دفتر گل در بغل ❊ قطعه دیوانی سرشق کاکل در بغل قطیفه حمامی جامه‌ئیست
که بعد غسل بدن بدان پاک کنند مجد الدین علی قوسی نوشته و صاحب رشیدی در ضمن پیچیدن
نگاشته و کلیم شب پوش باپرزه ل شفیع اثر بیت گر قطیفه حمامی است خلعت وصل ❊ که پیچید
بعاشق بتان لاله عذار ❊ هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق ❊ که یار در بر بیگانه گرفته قرار
تناظر قاف از منظر فا قفل فرج اشتر حلقهٔ زر و نقره ست که بر فرج اشتر بند کنند
تا نر با او جفت نتواند شد و اشتر حامله نگردد زیرا که چون اشتر حامله شود بسبب ضیق فرج بچه زادن
نتواند ناچار شکمش شگافته بچه بکشند و اشتر ضایع شود ح قفا معروف و سیلی که بر گردن
زنند صائب بیت آسمان، و که بگردش رسد برق که من ❊ زود بدنبال نگردم که قفائی نرسید
قفه منار نشیمنیکه بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند شیخ نعمت خان عالی در محاصرهٔ
حیدرآباد گوید فقره شاجاتیان ترقی مراتب و مناصب سپاهی دراز تر از طول امل گذاشته
بر کنگرهٔ حصار جرأت نمودن بر قفهٔ منار بالا رفته ندای حی علی الیورش و اذان الجرأة خیر من الجبن
در دادند قفس سیمابی کنایه از فلک سالک یزدی بیت بسم آن مرغ که در بیضه ندارم
آرام ❊ بیقراری کشدم در قفس سیمابی قفل شدن سگ بند شدنش با ماده سگ هچ قفل
بند در بندان هیچ صائب بیت چند گستاخ رکاب تو بوسد اغیار ❊ قفل بندی بدر خانهٔ زین می بایست
قفل زنخدان و افگندن قفل بستن قاسم مشهدی بیت بر زبان لب قفل ز شیرازه چو دا

در ترکی سردار غلامان است قبل غلام ولر بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلاً آت اسپ است و آتلر اسپان هم آقاسی سردار هیچ داراب جویاب از غلامان شاه مردان اوست *
که درین عهد قللر آقاسیست **قلم افشان** قلمی که بران افشان طلا و نقره باشد مفید بلخی
راست دارد انگشت نما معنی رنگین مفید * در صف اهل سخن چون قلم افشانم قلمند ریخته کنایه از آلت تناسل
از عالم بالا زاده هیچ شفائی راست بقلمند ریخته پائین تنه اش دارد میل * طرفه حالیست که بیچاره
در کون است **قلتاق** سیوم فوقانی ترکیست بمعنی کیدی از فرهنگ ترکی معلوم شد و این خلاف است
شفائی رباعی ای هیچ تو منهم پدر بینی تو * قلتاق پسر برادر بینی تو * صد فیل نر بر بار یک فرو
کشند * دفتر بندان کتو ببینی تو **قلم نیست** یعنی حساب نیست و پرسش نیست صائب باده خشکی
سودا قلم در ناخن لشکست است * آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست **قلم در ناخن شکستن** مرادف
نی در ناخن شکستن که آن خواهد آمد سند بالا گذشت **قلمدست** معروف کسی که بقلم کار کند مثل قلمز
و مصور طغرا در توحید گوید است شقائق کش لوح جام و سبو * قلمدست طراحی رنگ و بو قلم دست و پا
استخوان کعب و آرنج عالی است قاصد چه مرده نه پیامی نه وعده * پای قلم چه شد قلم پا شکسته است
حاجی قدسی در قصیده در دو دست گوید اگر از قلم که تحریر بدیرم شاید * زبس که از قلم دست دیده ام
آزار **قلم جدول** موقوف قلمی که بدان جدول کشند سند در ستاره گذشت **قلمتیشکر** باضافت بیا
نیشکر سالک یزدی است از بس بیاد آن لب شیرین گداختم * طوطی گمان کند قلم نیشکر است **قناظر**
قاف از منظر میم قمه بقاف مضموم و میم مشدد دسر بیه در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار است
و صاحب تذکره دولت شاهی نیز گویند فقره قباد بسبب آنکه بر قمه پدر عاشق بود در نسب
باتفاق کنیزک بخنجر هلاک ساخت **قناظر** قاف از منظر نون **قناره** چوبی یا آهنی طویل
که قصابان دارند مثل چوب سر در میخهای بسیار در آن زنند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوشت
سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند هیچ مرزا ربیع واعظ علیه الرحمه است یک سلخی ا
عالمی از دست خنجرش * هر شش جهار تخت دلی را قناره است قند کب چراغ قم فردی که عیار ان

دارند میرزا ظهیرای تفرشی در قصهٔ نظر نام عیار و رفیقانش گوید فقره سر دو دی قندک عیاری
برافروزند که درین سردابه بوی نفسی و نشان کسی هست قندیل شیشه ایست که چراغ برکرده
دران گذارند و بر زنجیرهای آهنین آویزند میرزا ظهوری ره ز شمع شبستان سحر پرده سازد ز قندیل
ایوان قمر در گداز ❊ و نیز چیزی از چوب باشد میانه مجوف بران نقشها کشند و تیرها دران گذارند
صائب در مثنوی رزمیه گوید ره چنان تیر در فیل شد جای گیر ❊ که خرطوم او گشت قندیل تیر ❊
قندوره دوم نون ساکن و ثناة فوقانی درای مهمله دوتاست یکی نوعی از جامهای چرکین را
که دامنش پر کوتاه باشد و بند بسیار دارد ❊ دوم چیزیست از سقرلاط که بر چراغ بندند تا گرد و غبار
در چراغ نرود و این هردو مخصوص شاطران و عیاران است میر سعید اشرف ره دوش تا الله
چو قندوره سرخ عیار ❊ کوه از سبزه چو تنبول زمرد شاهی ❊ ازین شعر میرزا معز فطرت که در تعریف
عمارت گفته ره بود در منظرش قندوره مژگان ❊ زند شمک پی تکلیف مهمان ❊ معنی چی تحریر معلوم
میشود ثنا ظر قاف از منظر دا و قو دراینجا نهی پرد نهایت مبالغه در تنک باریست میر
محسن تاثیر ره در تکیه فراغت ما قیل و قال نیست ❊ اینجا که هست بالش ما قو پرد قو بالضم نعامه آ
که پرش در بالین کنند و آن در عرض تهامه بهرسد و تهامه راهی است در ملک عربیا که مکه معظمه
دران واقعست طغرا ره زبهر مایر قو از شکارگاه میاره ❊ که لایق پر کاهست ناز بالش ما میه بالفتح
هیچ درختی است که بر ملایم باشد و آتش چقماق زود بادو در گیرد میر محسن تاثیر ره با طینت ملایم
کار از فلک برایم ❊ آتش زن است دائم روشن چراغ قو را ❊ قافیه غزل صوو جو دو نو است
قول دادن عهد و قرار کردن سنجر کاشی ره کامی گفت قول داده باد فعه دلی ❊
عهد بسته بامی و جام قوپقچی بالضم هر دو قاف و جیم عجمی کر نوکر لشفیح اثر ره قو لیقچی اگر سرشته
آب بقاست ❊ چون ماه نوش کجی عیان از سیماست ❊ در زد هر ندیم بجز از قاشق ❊ هر چند نگار
که دست او باشد راست ثنا ظر قاف از منظر یای حطی قیلغه بفتح قاف و سکون یای حطی
و ضم لام و غین معجمه مفتوح دار که آنرا در هند شولی گویند حاتم کاشی در هجو گوید ره بخاری توان

گردنش مبلغه بتارسی بوانش کشید از گلو **قبقاچ** بهر دو قاف و یای حطی غیر معروف وجیم عجمی در ترکی معنی آن اریب نوشته اند و باصطلاح تیر برگشته زدن محمد محسن تاثیر ٭ چه غم زخسارتش از قبقاچ مژگان رسادار د٭ که جوشن از خط تار رشته در زیر قبا دارد **قیصریه** بازاریست در صفاهان که در هر طرف عمارات رفیعه دارد وجه تسمیه آنکه شاه ایران بعد جمعیت از روم انچه به غنیمت آورده بود صرف عمارت آن نموده محمد صادق دست غیب ٭ در دکانها قیصریه بین بکه بود حسن خوش قماش آنجا **قیتول زهردشاه** قلعه ایست در حوالی قندهار بنا کرده زهردشاه نام پادشاهی که دعوای خدائی داشته العیاذ بالله المجال ویرانست و آثار آن پیداست محمد سعید در قندوره گذشت قیتول یعنی قلعه ایست مطلقاً از کتب تواریخ مثل ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم شد قیصر معروف و نام موضعی هست در نزدیکی کاشان محمد مخلص کاشی ٭ زین سفر مخلص مرا کسب هوا منظور نیست ٭ شوق دیدار عزیزانم بقیصر می برد **قیطون** انچه از نخ ابریشم بافند مثل کور سند قیطون هست و آنرا صرف زه و دامن گریبان سازند و انچه گرد بافند از ابریشم و ریسمان مثل بند کار دو امثال آن انرا گرد باف گویند محمد وحید در صفت علاقه بند گوید ٭ سوراخ بود دلم چو انبان ٭ زان قیطونهای موش دندان **قیمه** کسی کشیدن عضو عضوش از هم بریدن و ریزه ریزه کردن محمد ظهوری در صفت تیغ گوید ٭ بدریا فرستد گر از عکس موج ٭ همه ماهیان را کشد قیمه موج ٭ قیمه قیمه کردن میر محسن تاثیر ٭ نمید هد دل روشن ز دست هموار ی ٭ به رنگ کج گرش از تیغ قیمه قیمه کنند ٭ **قیمت اول یوسف** قیمتی که برادرانش نزد تاجر بعد بر آمدنش از چاه بآن فروختند کمیت آن علی اختلاف الاقوال بیست یا هژده یا هفده درهم بوده ظهوری ٭ بیگر قیمت اول بهفت یوسف که در زمان تو نیست ٭ و آنرا بازار اول یوسف نیز گویند هم اوراست ٭ دکان حسن فروشی اگر تو بگشائی ٭ غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار ٭ بازار دوم یوسف وقت بیع اوست در مصر بدست زلیخا ظهوری ٭ قیمت خود بدان که قیمتی ٭ یوسف یوسفی دوم بازار ٭ **ناظر کاف**

از منظر الف کاچ بجیم تازی درختی است ح از عالم شمشاد و صنوبر مح محسن تاثیر ع عالی
درجات تحمل کاجش ٭ بر فرق آسمان خراجش ٭٭ و احول نیرنج شیخ علامی فهامی در بیان
حال رفتن پادشاه بتماشای هجوم زوار مزار سالار غازی نوشته فقره ناگاه یکی از اوباش مرا
شناخته بدیگری گفت چون سخن مطلع شدم بی تابی چشم خود را گردانیده کاج نما ساختم کار آمد
تشخص کار آمدنی محسن تاثیر ع بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آمد ٭ باین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید
کار آب و آتش است یعنی کار دشواریست که ساختنش باختیار خود نیست ماخذ آنکه چون آب و نمک
طعام بقاعده نباشد یا برنج زنده بماند آقا بمطبخی گوید چه کردی او گوید چکنم کار آب و آتش است اختیار
من نیست مح سلیم ع با دل ما صحبت تیغ تو تا چون رود ٭٭ اختیاری نیست کس را کار آب و آتش است
سیفی ع ز آتش دل میبرد بیجواست آب از چشم من ٭ کار آب و آتش است ای دوستان تدبیر نیست
دارا ب جویا ع بر بدر تجهم خیالش بجهان خام است ٭ کار چشم و دل ما کار آب و آتش است کار بر
بضم موحده کار بر هم زن مخلص کاشی ع از دو کون قطع سودا کرده در خود گم نشانه ٭ نیست تیغ غیرت
هم کار بر هم کار ساز کار بخدا افتادن از تدبیر و چاره گذشتن کاره محسن تاثیر ع حق شناسان
زپی مطلب آسان نروند ٭ کار دشوار چو افتد بخدا می افتد کار چون زر شدن خاطر خواه انجام
یافتن کار صائب ع گفتم از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ ٭ چون گل رعنا مرا از کیسه
خون دید کار پیش افکندن و از پیش بر داشتن بسر انجام دادن کار مح سعید اشرف
ع کار اشرف از برای خویش پیش افکنده ٭ هی کنی امروز گر از فردا علاج ٭ طاهر وحید
ع عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد نتواند ٭ وحید ناتوان ما بتیشک از پیش بردارد کار آب
باضافه شراب خوردن ح صائبا ع ز نغمه مستی می میکنند مخموران ٭ در این چمن
زهوا کار آب می آید کار باز شدن سر انجام یافتن کار مح مرزا صائبا ع ز عشق کار جهان
باز میشود صائب ٭ خوشا کسی که توسل باین جناب گرفت ٭ و گره شدن کار مقابل آنست کار
کسی شدن معروف و مردن شیخ عبد الله سلطان ع ساقی مجلس باشکین اگر می میدهد ٭ با خواهد بت

کار ما خواهد شدن * کار کسی ساختن بمعنی مهم شریف تبریزی ه شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است
صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختیم * کار تمام ساختن نیز شانی تکلو ه از یک نگه که با منه
صدساله عاشق است * کارم تمام کرده و من غافلم هنوز * کار بگوشه چیدن مرادف بطاق
نهادن که آن فراموش کردن و از یاد بردن است مح ظهوری ه بگوشه همه کارها چیده اند
از و گوشه کاری ار دیده اند * کار قدیم کنایه از مبتذل ظهوری در صفت بازار نورس پور
گو دیده چنان از زر زرگران قدرسیم * که شد پاره زهره کار قدیم * کار غلامان اغنیا یعنی
ایران غلامان را بیشتر یک کسب فنون مثل حدادی و نجاری و زرگری و نقاشی و امثال آن مشغول
دارند و در هر فن یکقبضه سازند از این رو کار خوب را کار غلامان گویند مح شرف الدین پیام
بسته رباعی آن جوهر که جمل سامان باشد * بی شکل ظرف شست غلامان باشد * سرو از
در چمن تیغ کشیده گل گفت که این کار غلامان باشد * کازری معروف و نیلی سفید از ند در دو
واله هروی ه تیره روز ما سفیدی یابد از آنکس که او * دلق شب را جیب نیلی کرد وداا من
گازری کازیره معصفر که آنرا در لغت هند کسنبه گویند ح طغرا قصره گل کازیره بسکه
انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون وصفرای زرد آب و معصفرش بیکدیگر آمیخت *
کاسه باهم خوردن کنایه از وقوع هنگامه و غوغای عظیم مح محسن تاثیر ه دست رد
بر سر معشوب جهان هم مگذار * کاسه خورد و هم تا کشتی پیدا شد * کاسه سرنگون شدن مفلس و نادار
شدن میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ه چشم و چراغ گلشن هستی توئی اگر * مانند لاله کاسه ترا سرنگون
شود * کاسه سرنگون موقوف مفلس نادار مح خان خالص ه حباب را نبود جز خیال اوج بسر
هوا پرستی این کاسه سرنگون پیداست * کاسه و کوزه اثاث البیت مح رهی شاپور رباعی ای گشته سر
ریشی پیداست * از کاسه و کوزه ات خسیسی پیداست * هرگه در شب دیجور نقاب اندازی * از چهره تو نشان
پلیدی پیداست * کاسه و کوزه شکستن خراب و پامال کردن صاحبانه ه کاسه و کوزه افلاک شکستن
دارد * پیچ بیهوده دل اهل هنر اشکند * کاسه زر کاسه فنی است از کشتی که چانه خود را به جیانه

حریف پیچیدن بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و برداشتن از جا میر نجات ره چه جور
نحیف کردن و خم بلا اساسش ٭ قامت افراخته کاسه بزیر کاسه اش ٭ کاسه شدن گوز شدن
ح ظهوری ره بر آهن اگر دودش نزند شیشه عهدم ٭ از صلبی آن کاسه شود پهلو سندان ٭
کاه اگر از تو نیست کهدان از تست مثلی است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست از غیر است
شکم خود از تست چرا پر بسیار خوری از امتلا خواهی مرد ح میر الهی همدانی رباعی بسیار مخور
که نان هراسان از تست ٭ بر خویش ترحمی که این جان از تست ٭ دیگ شکم از طعام لبریز مکن
گر کاه نباشد از تو کهدان از تست کاسه گچا برکسی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود
ح کمال اسمعیل ره آنجا که خوان هفت آراست روزگار ٭ این هفت طاس گردون کاسه گچا
برند ٭ کاسه گجا هم گویند ح کاسه همسایه و کاسه چغریکه آنرا در هند بهاجی گویند کاسه همسایه
در پادار و چیزی از یکخانه بآن خانه و ازان خانه باین خانه رود ح سلیم در تخلیه گوید ره فتاد
سنگی ازین سقف مینا ٭ شکسته کاسه همسایه را پا ٭ یحیی کاشی در زمینه گوید ره عدو تیر برد
و سر خود نهاد ٭ چنین کاسه همسایه راکس نداد کاسه پیش کسی بند کردن خود را بنده است
امیری بستن و بامید منفعتی بخانه اش آمد و شد کردن چون کسی ملازم در امیری شود گویند در سرکار
فلان امیر کاسه بند کرده است ح سعید اشرف ره میکند از بهر دمی نوشخند ٭ پیش لبش دختر رز
کاسه بند ٭ کاسه و قدح بر سر کسی شکستن رسوا کردنش ح محسن تاثیر ره چنان زنعره مستانه
بتو نالیدم ٭ که کاسه بر سر آواز شیشه شکست ٭ طغرا ره کس چه می داند که پیمانت نمی ماند درست
گر ز بدمستی قدح را بر سر ما نشکنی ٭ کاسه بازی دو کاسه چینی پر از آب می کنند و کاسه
بازان واژون شده کاسه ها را بر پشت گذارند و بتحریک سرین آنرا بجنبانند و بدوش
خود رسانند و قطره آب ازان نمی ریزد و بمجاز مکاری و حیال را گویند ح یحیی کاشی
ره از حریفان قمار برده بسی ٭ کاسه بازی چنین ندیده کسی ٭ کاشتن بشین معجمه
معروف و برگردانیدن ح درمخلص کاشی ره و انجمن کی نظر بر هم داشت ٭ پنبه در رشته

کاکل افشانی پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی محمد طالب آملی ع کاکل افشانی
مبارک نیست بر طاوس عشق ٭ سر بریر سر چو تو بیمار میباید کشید ٭ سعید بلخی ع نامرادید در پریشانی
بیکمند شانه کاکل افشانی کاکو برادر مادر که خالش گویند ح درسلیم ع نتوان یافت دل خویش
بجهان ای کاکو ٭ چه بردی کاه سوی گنجه و گاهی باکو ٭ باکو شهریست نزدیک شروان کاک بهر دو کاف
تازی نان تنک و مرد لاغر ضمیر بهر دو معنی لیسته ع از غم نان هلاک گردیده ٭ کاک از شوق کاک گردیده
و نام قلعه ایست از آذربائیجان رهیم اوراست ع از قلاع جهان بهر کز خاک ٭ نشنیده بغیر قلعه کاک
کاغذ دفتری کاغذ کم قیمت ناصاف که مفرش دفتر است محمد اشرف ع شد بدولتخانه آقا میرزا
دولت آبادی شد آخر دفتری کاکل شمع دودی که بر سر شمع باشد زلالی ع سوی بزم ایاز آید
بایین جمع ٭ پریشان تر ز چین کاکل شمع کاله مرادف کالا ح و کدوی شراب خصوصًا و ظرف هر ظروف
محمود باج شفائی ع کاله گون بدوش میگردد ٭ هیچو حلوا فروش میگردد ٭ میده کان که در محل درد
کاله خویش پر کند از جو ٭ و نیز ظرفیست از سفالین که غربا بجا گستر پر کرده در حالت بیماری بجای نقلدان
پیش خود گذارند محمد شفائی ع ای کاله بلعم کشتی چار سوی فسق ٭ فی الاربابت وارسی دنی بند
بتلوار کام برداشتن آنست که چون طفل متولد شود قابله با انگشت عسل کام او برداشته زقه در حلقش
ریزد محمد بنا گوش کردن نیز گویند ح اشرف رباعی برداشته آسمان ز خون کام مرا ٭ کرده ست
چنین برگ اندام مرا ٭ خون خوردن من چنانکه در طفلی بود ٭ پستان بدهن شیشه حجام مرا ٭ کام
بر گرفتن نیز ظهوری ع ز تربت دایه کامم بر گرفتست ٭ بشهد دیگر انم رغبتی نیست کاولی لولی محمد
حکیم شفائی ع آیند خیل کاولیان و طلب کنند ٭ دختر برای مستقل از دودمان تو ٭ و کسی که از اهل حرفه
باشد و کارهای زشت و ناهموار سازد از این روکسی را که چشم کج کند یا بینی در هم کشد کاولی سازی
گویند ح سند و چاقو دسته کردن گذشت کاورسه کاورس غله کم قیمتی است مخصوص سند و ستان
که آنرا چینه گویند و پر ریزه باشد چاورس معرب آنست کاورسه چیز ریزه پر خرد که در خردی
مشابه بکاورس باشد یا هی فیست هست ظهوری رباعی شد وقت که زر بجیب و دامن ریزند

کاوشه زر به نرخ ازرن ریزند؛ از سردی فاقه خوشه چینیان در بزم؛ وزین زر گل تشبیه بسخن ریزند؛ کاوسه کاری مرادف ریزه کاری و خرده کاری است که آن مشهور است سلمان ساوجی
طاق ایوان محل را که زرش کاوسه کاری کرده اند؛ شمسه آویزهای در و گوهر میکنند کاهل پای
مرود؛ کاهل پای درخت شخصی که همه روز زیر پای درخت امرود واکشیده باشد و هیچ کار
از دستش بر نیاید لوطیان چنین کس را لنتی گویند بلام مکسور و نون و تای مثنات فوقانی و یای
حطی معروف مح کمال خجندی گر نگیری چیست و چابک سیب شیرینش کمال پیش اهل عشق باشی
کاهل پای مرود؛ سیر در سجواکول گویند به نفس گرد آشنای مرود؛ هست از کاهلان پای
مرود؛ فوقی یزدی سامن کیم آن کاهل پای درخت حلولی؛ فی سرم راذوق تاج وفی غمی ام از بها
کاه در دهن کردن کنایه از عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهان
گرفته امان خواهد لیکن رسم هندوستان است سلیم گر بمیدان ریاضت کهربا دعوی کند
کاه گیرد در دهان از شرم روی زرد ما تناظر کاف عجمی از منظر الف گاه بگاه هردو
کاف عجمی مرادف گاه بیگاه شیدائی گلوسوز خار خار دل نازک شده از گوشه چشم مژه بر هم زدن
گاه بگاهی که مراست گاوتازی و گوتازی خود را غالب و پرزور وانمودن از جهت تحقیر
حریف مح ظهوری اشال حساب گاوتازی دگر است؛ گاو آمد و خورد دفتر پارین را؛
سند دوم در تاریخ شاه گذشت گاوزوری و گاوزورزنی ریاضت فنون کشتی و در نهایت
زور نمودن مح اول معروف دوم مسیح کاشی گویند دشمن بگاو زور نخزانده ولی چون بادوو
تیز در برگ خزان نیم گاو کون مرادف کون خر و آن خواهد آمد سند در خرکس گذشت تناظر
کاف از منظر یای تازی کباب گذشته کباب سوخته از کار رفته مح مفید بلخی ز ابد که سر
چو شمع کباب گذشته است؛ در تلخی زبان چو کباب گذشته است کباب برگ تاک کبابی که از برگ
تاک سازند مح مفید بلخی ز شوق شیشه می سینه چاک است؛ دلم برگ کباب برگ تاک است؛
کباب هندی نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر همچین نه سیخ جگر ز لفش از بلندی

ولم ز حسرت خالش کباب هندی شد کباب انداختن در نشاندن پختن کباب

سلیم ع حسن میخواهند مستان را بشمع و گل چکار ٭ هر که روشن کرد آتش ما کباب انداختیم

صائب ع اگرچه عشق ندارد ز من فسرده تری ٭ توان بسینه گرم کبابها انداخت ٭ ظهوری ع مستی

عشقم اگر ز خون جگر ٭ برسانم کباب ٭ میرسدم کباده کمان بسیار نرم که ابجد کمانداران است

و نیز کمانی که پهلوانان کشند و چله اش از آهن باشد طغرا ع شخی رسد ز دهر بستی فتاده را ٭

زنجیر آهنی بسر افتد کباده را ٭ آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلو ع بازوی بخت من آن طور

قوی ساخته که کمانم نکشد رستم فولاد کمان کبوتر دم بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه ج

ظهوری ع بنگر به بین ز کبوتر روش امان ندمند ٭ بهار هست هوس کرده عندلیبان را ٭ و بضم

دال باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که شبیه بدم کبوتر باشد اشرف ع گرنگ

شوق دل از کلک کبوتر دم رقم ٭ نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود کبوتر باز رند بر کار اشرف

ع کی جواب نامه آید زان سراپا ناز من ٭ کرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من کبوتر پر پا هر دو با

فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و سست پرواز باشد طغرا ع سست است چون کبوتر پر پا تخت

من ٭ قاصد ز پای خویش اگر پر بر آورد کتناظر کاف از منظر بای عجمی کپنک به هر دو کاف

تازی نمدی که مردم بیتوا در زمستان بر دوش گیرند کلیم رباعی خوبان که همی رمند ز افسون ملک

رام اند به بی تعینان بیشتر ک ٭ در صید بتان جامه صیادی پوش ٭ یا تا به و کیوه و کلاه و کپنک

کپیتان بکاف تازی و بای عجمی و یای حطی معروف و مثنات فوقانی ریش سفید صاحب

اختیار مهمات بادشاه فرنگ و کسی که از جانب ملک فرنگ دار وغه بندر عباسی باشد از عالم آرا

عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد میر نجات ع خوش آدمی که کپیتان حسن یار شود ٭

ز فیض باده کشی سید گلستانه ٭ گلستانه نام جائیست از ولایت ایران کتناظر کاف از منظر

تای مثنات فوقانی کتاب گذشته کتاب کهنه دیرینه از حیز انتفاع افتاده سفید بلخی ع مشکل

بود مطالعه روی نوخطان ٭ غافل مشو از نیکه کتاب گذشته است کتابت نوشتن و بمعنی مکتوب نیز

فروینی ؎ بود ز دولت پروانه سرفرازی شمع ؛ هر از بادهٔ شوق اینقدر گذاره مکن گذشت صیغهٔ ماضی بمعنی بعد نیز آمده رشید در حم گرادش گذشت و گذشتن هر دن نیز وحید ؎ نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد ؛ کز روح کشتگان تو راه گذاره نیست ؛ و از سر چیزی گذشتن ترک او کردن نیز هم اوست ؎ گوئی همیشه می گذرم از جهان وحید ؛ چون بگذری ز خویش ترا چون گذشت نیست

تناظر کاف از منظرای مهمله و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی کر

بالضم نام رودی معروف و مقدار معین و نزد امامیه آب کثیر عبارت از بلوغ آبست تا آنمقدار یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است اِذَا بَلَغَ الْمَاءُ کُرًّا لَمْ یَحْمِلْ خَبَثًا و مقدار کر بمساحت سه شبر و نیم طول در سه شبر و نیم عرض در سه شبر و نیم عمق است بشبر مستوی الخلقه بوزن مقدار یکهزار و دو بیست رطل عراقی است و رطل عراقی یکصد و سی درهم است که نود و یک مثقال باشد چنانکه مجموعه کر یکصد و پنجاه و شش هزار درهم و یک صد و نه هزار و دو بیست مثقال باشد و قلتین شافعی قریب ربعی ازین کر است از لغت مجد الدین علی توسی تحقیق شد سنجر کاشی ؎ ز دامن شرهٔ الاش هوس نرود ؛ اگر نه مادهٔ آب دیده کر گردد کرا سه بضم اول و سین مهمله کتاب مطلقا و کتاب املای خصوصاً ال جلالای طباطبا در دیباچه دیوان ظفرخان احسن گوید فقره بخاطر رسید که اجزای روح افزا که مانند اوراق دفتر گل ابتر شده چون کراسهای غنچه شیرازه ربند کربلائی نوعی از قماش که مخرمات باشد طغرا ؎ تا از کربلای عشق تو شدم ؛ از داغ همیشه کربلائی پوشم کرباس بسین مهمله پارچه سفید سیفی در تعریف بزاز گوید ؎ تا عاشق روی مه کرباس فروشم ؛ شد چاک مرا پیرهن صبر چه پوشم کرسی معروف و چیزیست که از عالم بخاری که آتش دران پر کنند برای گرم کردن خانه میر الهی ؎ تا میتوان چو عرش ز کرسی جدا مباش ؛ آتش بفرق ریز و مکن اختیار فرش و کرسی دار باضافت کرسی است که زیر دار گذارند و شخص مصلوب پا بران گذاشته بر دار رود نعرابی مشهدی ؎ چو کرسی پسند شد شحنه عشق را ؛ گاه او ؛ کرسی دار عاشق کرده قد خمیده را ؛ و کرسی عقد گهر و کرسی خط در کمال انتظام و خوبی بودن سلک گهر و خط است در اشعار اساتذه بسیار دیده شد کرسی

دارد یعنی نواخت یکدگر است ﴿ کرک بضم اول و سکون دوم و هر دو کاف تازی پشم نرم
که از بن مو برآید و آن را بشانه برآرند و شال و مخمل بافند ﴿ محسن تاثیر تاثیر در لباس
مرا غفلتی نبود + خوابی نداشت مخمل کرک لباده ام + و نیز گرهائی که بر روی مخمل و شال
و کرباس بد باف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند ﴿ کرمشتن باول مکسور و حای
مضموم و شین معجمه دستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن ﴿ سند در دیوان
سعید اشرف هست و میر عظیم ثبات ولد میر افضل ثابت نیز گوید ﴿ شمع امشب چه کرمها که نکشت +
که زپروانه گل بدامان کرد + و دفع شهوت کردن زنان حکه بر بحیرینه چنانکه عادت آنهاست
نوعی یزدی در مثنوی شیرین و خسرو که تمامش موافق احتیاد خود در هزل گفته در داستان
دلجوئی کردن پرستاران شیرین را گوید ﴿ چه میگوئی تو ای ماه سمن بر + ترا چربینه بیاده زیاده
زکیر خر زیاده چار انگشت + باو یک لحظه کرمی میتوان گشت + محسن و داغی نیز در هجو گوید ﴿ جهید
گفتا یا ایها الذکور عرب + کرانست از همه تان کیر هجو خر و شال + که تا باو بهم نفس این موکلهام
که کرم حکه او گشتنش بسی است محال کرم پلاس بودن بکاف مکسور و یای عجمی در صدد جوئی
بودن طالب آملی ﴿ هر دو کرک لباس هم بودند + بلکه کرم پلاس هم بودند کرم کار داشتن
باول مکسور خارخار کاری داشتن ﴿ مخلص کاشی ﴿ صبر کردن بجفای تو بسی هم خوب است
کرم این کار زایوب مرا بیشتر است + بلی کرم بمعنی خارخار آرند سعید اشرف ﴿ بلای عشقبازی را
کرم طرفه من هم + درین محنت صبوری حق کنم ایوب را نام + تناظر دوم در کاف عجمی
گرانبار شدن آبستن شدن عالی در هجو خان جهان بهادر گوید ﴿ آن مخنث نجس که بود حیض
شد بادر مجیه اش گرانبار گرا بفتح اول و تشدید رای مهمله حجام و ستره تراش ﴿ یحیی کاشی در هجو
گوید رباعی ﴿ کاکا نامت چگونه آقا کردی + کافر بکند آنچه تو گرا کردی + ریحان سیاه مادرت
شنیده نیست + چون اسم شریف خود شریفا کردی + گربه در بغل داشتن بضم اول
کنایه از مکر و حیله کردن ﴿ کمال اسمعیل ﴿ بیدار نه سر خلاف دارد و در زمه + از بهر چه گربه در بغل میدارد

چشم ای تو تیا کرده ٭ و گرد کردن تیر بلند رفتن تیر است مرزا صائبا سه چنین که سر کشتی از شست من
برون رفته است ٭ بچرخم که چسان گرد میکند تیرم گردش بالین شب جمعه رسم ولایت است
که شب جمعه البته بحرم بهرائی می باشند و اصلا بیرون نمیروند و نمیخوابند بل آنرا شگون بد دانند شیخ
شفیع اثر سه مرو ز میکده بیرون اگرچه می نکشی ٭ که رسم نیست شب جمعه گردش بالین ٭ بجای گردش بالین
نقل کردن بیت از جائی بجائی سحر فطرت مصرع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا گرده پوشیدن
بواو مفتوح در حالت کشتی گیری خاک مالیدن پهلوانان بر بدن شیخ میر نجات سه گرده پوشیده گر
شیر صفت آهوئی ٭ بازنگاه کشتی است حریفان هوئی گرفتن بر بدن مخلص کاشی سه کشکول
فقر باد چو شد شاخ بی ثمر ٭ دست ار دهند هیچ نیست سر نیش گرفتست ٭ حاجی گیلانی سه ناکرده زاد وسیر
چو شود دست از و بدار ٭ ناخن چو شد بلند گرفتن سزای دست ٭ و بند کردن گویند در رگرفتم قلم در
سه عشق هر رخنه که بود گرفت ٭ باز قفل است بر در دل ما ٭ و کندن شفیع اثر سه گرچه از افتادن بلا
شود گفتار سست ٭ چون تو دندان طمع گیری سخن گوئی درست ٭ و فرض کردن صائبا سه من
گرفتم برنیارد موج شیر از نیام ٭ از هوای خود خطر دارد حباب زندگی ٭ اسلاک مشرقی سه دماغ صرفه کشود
که نتواند کرد ٭ در امید گرفتم کلید پیدا کرد ٭ انحصار استعمال گرفتن باین معنی با براد کاف بیانیه
یا اگر تعلیقی که گاه آرند و گاه نه باستشهاد اشعار مزبوره درست نیست و شروع کردن ظهوری
در خاتمه تیمور نامه و شمار مصنفات خود گوید سه گرفتم ز مجنون و لیلی نخست ٭ وزان صورت دعوی شد
درست ٭ سلیم سه دل در طلبت بر ره دریوزه قدم زد ٭ اول ز سر کوی به تخمیر گرفتست گرفتار
معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند غزالی مشهدی سه کس نخوبان بر نیچه گرفتار مباد ٭ هیچ کس
همچنین تو هم گرفتار مباد ٭ بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام
فارسیان مستعملست از انجمله حاجی قدسی سه زگیتی رضا نیست جز سفله دون ٭ که هم دون نواز است و هم
سفله پرور ٭ حیاتی گیلانی سه عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر ٭ به هر چه هست رضائیم غم چرا داریم ٭
قاسم ارسلان سه جادوی چشم و هندوی خالت ٭ بیکنند آشکار و پنهان دزد ٭ مرزا رفیع واعظ

چوب و تازیانه زنند میرزا معز فطرت ؎ شاد کرد از باده جان مردم غمناک را + جور گردون
بسته بر چوب تلافی تاک را کسی را بباطن کسی گذاشتن بدعای بد او سپردن صائبا
؎ دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت کسکن بسین مهمله
و هر دو کاف تازی لفظ ترکیست بمعنی گرزی که سر آن از زنجیر یا تسمه بدسته نصب کنند در فارسی
پیازک و پیازی گویند ح وحشی ؎ یلان را کشته نرم از گرز کردن + نهاده سر بسینه همچو کسکن
کس گربه با دال مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم و رای مهمله و موحده گوری که از آخر مهر
گویند طغرا رباعی بنگاله چو سوخت ماند خاکستر او + کانش بدید زدست خود اخگر او + ویران
چو شود بگیر سک گو بشو + ملکی که بود از کس گربه زر او کس کباب با دال مضموم و سوم کاف تازی
مفتوح وجه کس فاحشه و کاه ولی مح بیرم سیاه رباعی آن قحبه که طالع وی آمد مریخ + از بیت
اژدهای کیرم زد بیخ + وی کیر چو پولاد مرا کند بیخ + تا از پی کس کباب کرد ابیخ کس و کو
هر دو کاف تازی اقوام و اخوان و رفقا ربیع شاپور ؎ گریه از نالیدن شاپور بر من زور
کرد + از غریب بی کس و کوئی بیاد آمد مرا شاطر کاف از منظر شین معجمه کشاد دادن
در مقصود بر روی کسی وا کردن نظام دست غیب در هجو گوید ؎ بند بند تن زهم جدا سازد +
دیدت عاقبت زبانه کشاد کشتی بخشک بستن کنایه از بخل و امساک مح سعید اشرف ؎ گشته
ممسک خواجه چون گردید مال و زیاد + بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است + سلیم ؎ هست تا سر مایه
خست سرش از احتیاج + کشتی خود بسته بر خشک طوفان از کجاست کشتی و جناب قدر بودن
برابر بودن جنگ و کشتی شانی تکلو ؎ هنوز غاشیه من بدوش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصرا
قدر ست + صائبا ؎ خم بیک انداز شد بازو و ابروی ترا + خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور
بهم + قدر بمعنی برابر و مساهم بسیار مستعمل است چنانکه جلالای طباطبا در تعزیت نوشته مصرع بار
چون باقتضای نزول قضا و قدر و باکشاکش قدر برابر نتوان شد الخ و بمعنی نظیر و همتا هم آرند
ظهوری ؎ حریف کشتی من کو بعشق غیر از من + گمان مبر که برآیم قضا قدر واردبه + و تیر انداز حکمی را

که قدر انداز گویند ازین جهت است که هر تیرش مثل سهم بر هدف رسد محسن تاثیر ع خدنگ غمزه بسیار د قدر انداز
مژگانش ٭ چسبان تا تیر گوید شکر این رزق مقدر را کشتی پاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی مح
میر نجات ع چه بهشتی است که آن شوخ غضبناک نشود ٭ از نگاهی نه بندد کشتی ما پاک شود گشنگیچ بضم کاف
تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و نون و جیم تازی و یای حطی معروف و رای مهمله
یکی از آلات جنگ که بقوت باروت روان سازند و در کتب تاریخ این لفظ بسیار است
مح گشنگیچش نام معرکه گیر مشهور است مح ناظم تبریزی ع همت ز روح گشنگیچش و شمس تشی طلب ٭
زان پیش اساس معرکه با طمطراق نه گشوده شدن ابر مرادف وا شدن ابر خالص ع ما را
ز رفتن غم عیش بحجاب نشد ٭ بحجم تم که گشود ابر و آفتاب نشد گشور دار حارس شهر و حصار
نصیر همدانی ع نگشاید در و دروازه کسی بر رخ عیش ٭ تا در اقلیم دلم عشق تو گشور دار است ٭
کشیدن با وصف معانی بسیار بمعنی جماع آرند و در دشنام گویند تراخر کشد و این مادیان را از اسب
فلان کس کشیده اند مح فرخی ع و دختر دو دزنش را فروکشید از فیل ٭ چون لشکر او داد خاک را
غبار ٭ غنجار بغین معجمه و نون و جیم تازی گلگونه تناظر کاف تازی از منظر فا کف کردن
دهان از حسرت آب بدهان آمدن که گذشت فوقی ع بگوش دختران چهره گلگون ٭ ز نذر حرف
بلوغیت چو گردون ٭ دهان شان کف کند چون اشتر لوک ٭ کنند افغان و انفساه را کوک ٭
لوک بلام و واو مجهول نوعی از شتر کف رفتن دزدیدن مح اشرف ع به کف رفتن نهید ان
انگشت بر حرم حسود ٭ خرده گیری خیر بستم را خوشه چینی کرد نیست کف کردن خوردن مح عبد اللطیف خان
تنها در شرح حلیه گوید فقیره خلق ازلی قوتی آرد صبح را کف میکردند کف زدن دستک زدن حمید
ع چون شهر آنکه دلش گرم خیال تو شود ٭ رقص الکف زدن سنگ تواند کردن کفشگی فنی از کشتی
چون حریف دید باید هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پای بر حصیه اش زند تا معلق بر زمین
افتد مح مسند در چکمه مرحاج گذشت کفش جسته بفتح جیم تازی کفش نعل دار که پاشنه اش
بلند باشد مح سلیم ع سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیری ٭ برای آنکه کوتاه است کفش جسته

می آرد ٭ کفش تاپتا کردن چهارم و هفتم مثنات فوقانی و ششم موحده عوض کردن کفش یکی با کفش دیگری محمد اشرف در قصیده عذر ابتذال گوید ع زاهل هوش و تصحیف کمال سحر کیست ٭ بجمع شعر اکفش تاپتا کردن ٭ کفش دریدن پاره کردن کنایت از نهایت تلاش وسعی محمد شفائی در هجو فکری گوید ع بجست و جوی دریدند کفشها تا شد ٭ لری براه تمنا باین گروه دوچار ٭ شاعری بسیار کفش آبلها پاره شود ٭ تا کس سراغ آن گهری بها کند ٭ کفش پیش پای کسی گذاشتن خدمتگاری او کردن محمد قاسم مشهدی گوید ع کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند ٭ فردا چو سر زخاک برآرند افسر است طالب آملی در مدح گوید ع شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کمال ٭ می نهد دست کلیمش کفش پیش پای نطق ٭ اللهم احفظنا من شطحیات الشعرا ٭ یعنی رخصت و وداع کردن نیز شفائی رباعی بردل ز نو داغ بیقراری ننهم ٭ بر لب قدح امیدواری ننهم ٭ از گفت رقیب پا مزن بر عشقم ٭ تا کفش پیش پای یاری ننهم ٭ کفش آهو سمع آهو سلیم گوید ع هر که قدم بر سبزه او نهد پای خود برارد کفش آهو ٭ کفش غنچه کردن پنجه کردن محمد شفیع اثر گوید ع نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است ٭ کف با غنچه نگردد جو شود صاحب بال ٭ کفن بفتحتین معروف و بسکون فا نیز آرند شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی دو پیس سگ چون بشاشت شویند ٭ از کهنه حیض خواهرت کفن کنند ٭ یعنی و تراچو دیگر مردگو ٭ در دخمه بهیمت اگر دفن کنند ٭ طالب آملی گوید ع چون شدش کار کفن و دفن بساز ٭ خلق گشتند از فرازش باز ٭ تناظر کاف عجمی از منظر فا گفتگو کردن فرنگی بسگ فرنگیان را رسم است که توله سگ پرورند و مدام با خود دارند و با و بازی کنند و چیزهای غریب در پی او نقل کرده اند والله اعلم بالصواب میر نجات گوید ع دیدم نیست حرف نگاه برابجد ٭ همچون فرنگی که بسگ گفتگو کنند ٭ تناظر کاف از منظر لام وآن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کلاه از سر کسی برداشتن بقول محاوره دانان سه جا مستعمل است اول آنکه چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد و تا مژده کلاه نگیرد مژده نگوید آقا رهی شاپور گوید ع چنان بفال مبارک شده ست دیدن گرگ که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت ٭ سلمان ساوجی گوید ع ورنه اقلیم فلک تسکراً این مژده را

کلاغ زبان همچو کبک ست ❊ ظل هما بر سر شان ذات شهریار ❊ زاغ گرفتن هم لسان الغیب ٥ سنگ عیش
بر دل درویش بستی خواه زن ❊ زاغ حسرت بر دل دیندار دنیا خواه گیر کلیک بیای مجهول مختصری که بر کنار
کشتها سازند از جهت محافظت خرمن از باد و باران هم خراسان باشد ح یکی از ظرفای ایران در نامه که از طرف
زنی بشوی او رقمی کرده رقمی کرد ٥ کلیک بد خلاب بی عقل و دین ❊ بدرک کم خرجک بالانشین کل دشته کش
بهر دو کاف تازی مفتوح کسیست که باندک چیزی انجار دو بر سر پرخاش آید و دست بخنجر کند مح سرنجات
٥ بیت بست شوی می یکسان زود دهی ❊ بگل دشته کشی چون شرر از جای جهی کل بفتح کاف تازی
معروف و کوتاه و ناقص ح لفظیست در غایت تحقیر و اهانت ح سالک قزوینی رباعی بتخانه
ازین پیش یکی مقبره بود ❊ آنجا صد سر حساب با یک بره بود ❊ تنهانه همین شیشه حریف سره بود
بیچاره کدو نیز کل مسخره بود ❊ کلافت بضمتین گنده و درشت مح سرنجات ٥ همچو دستار کلفتی که بپیچد
ملا ❊ بکلاه ست فتنه ای صنم حور لقا ❊ طغرا نیز در هجو گوید ٥ زند با لگد بر سر آن کلفت ❊ کمیت
قلم های خود کرده جفت کلاه بر کلاه کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن فوقی یزدی ٥ کله
هرکس بنهد بر کله فوقی زن هل ❊ مغز اورا فشاده سنگ حماقت داده اند کلکل و کلمل بهر دو کاف مفتوح
هرزه گوئی اول ح دوم مح بسیح الطعمه از زبان خرها گوید ٥ درسفر با گردگانم در جوال ❊
بیکشم از کلکل او قیل و قال ❊ مح سرنجات ٥ بجز از رندی و مستی حه خیال است اینجا ❊ حق حق و کلمل
و قال و مقال است اینجا کلاک باول مکسور و ثانی زده منقل و آتشدان ح ایرانیه بفتحتین گویند
دارا چه پایه باز کرسی و کلاک اکنون فسرده شد ❊ گرمی نمانده ست مگر در دکان برف ❊ باول مضموم
و دوم مفتوح سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند ح سوزنی ٥ گر پیش گل کشم گله مشکوی تو ❊
بر من کلاکن که بنیشیم از کلاک ❊ دشوم و نا سارک نیز ح باول مضموم و ثانی زده شم نرمی که از بن موی
برروید ح درویش واله هروی بهر دو معنی بحرکت لام آورده در هجو کلی ٥ از کل شود معربد چه توقع
داری ❊ که خرد و شین کم و صله و بی ادبست ❊ کند هم از سر کلاک دو تیش را تا با ❊ که دل از حسرت نقش کلکش
در تعب است کلاک حسپ گدای بی خان و مانی که شبها از بیجائی بر سر تنور و گلخن افتاده باشد مح

گل بآب و با کباب انداختیم **گل بدنامی** آتشک که مرضی ست معروف وجه تسمیه ظاهر ست چنانچه در تحقیق
در بیان حال زبان شعر و ایران گوید **فقره** از اطوار نا ملائم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت
شهرت الطائفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **گل برسر گذاشتن و بستن** مشهور
اول معروفست دوم میرزا صائبا گوید ه زشور عشق گر گل بر سر دستار می بستم ٭ سر شوریده منصور را
بردار می بستم **گلبندی و گلبند** نوعی از اقمشه رنگین که آنرا در هند باندهنو گویند چنانچه وحید
ه شد بهار از کمال خورسندی ٭ جلوه گر در لباس گلبندی ٭ اشرف ه چشم بلبل تو شمار گردد
بتم گلبند پوش ٭ عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس ٭ گلبند با عنبر باهم گویند نظام دست غیب
ه هیچ گلبندی که تا افتد گلی بند دبجا ٭ داغ دیگری نهم یک داغ چون بهتر کنم **گلبدن** در تقریر
معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور نیز طغرا ه چنان نیم دم از هم لباسی طاوس ٭ که رخت
گلبدن داغ نیست در بر ما ٭ مفید بلخی ه اگر ترا سر آرایش ست چون طاوس ٭ لباس گلبدن
داغ میتوان پوشید **گلبانگ بر قدم زدن** و قدم را **گلبانگ بر راه زدن**
و بانگ بر قدم زدن بشتاب بسیار راه رفتن چنانچه حسن رفیع ه آمد بباغ بلبل اندیشه کن
راهش ٭ گر گل بدست داری گلبانگ بر قدم زن ٭ واله هروی ه قدم را تازه گلبانگی زدم بر ره چنانم
ازین بیست هر دو را در راه بر داری ٭ محمد قلی سلیم در قحطیه گوید ه زمسجد نعره مستان علم زد
موذن بانگ از انجا بر قدم زد **گل مختوم** بکسر اول گلی ست از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون
بسیار لطیف و نرم میشود زود نقش مهر و مسکیر د تحسین تاثیره چیست با خسته دلان باده کشیدن ٭ پیمانه
از گل مختوم مهر نشسته ست **گل پیاده** گلی که ساق دارد مثل نرگس و لاله و سوسن ج در و اشعار
شعرا که بقلم می آید نیز موید این معنی ست صائبا ه عمر دراز سرو باقبال سرکشی ست ٭ خون گل پیاده
بطالان هدر بود ٭ طغرا ه انجا که ترک حسن تو سر لشکری کند ٭ گلها سوار و لاله و سنبل پیاده است
گل سوار گل بوته دار مثل گل و شگوفه و امثال آن و سرو سوار سرو بسیار بلند و سرو پیاده
سرو کوتاه سلیم ه چشم قدح بجلوه بینامی باده هست ٭ این شوخ چشم قمری سرو پیاده هست ٭

صائب ۵ بخاکساری اگرپیش میرود دره عشق + گل پیاده زسرو سوار در پیش است گل پلاس
پلاس درختی ست که آنرا در فارسی پله هم گویند و گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد ح سلیم ۵ بعزم
سیر چمن چون روم زخانه برون + که خارها ست بپا از گل پلاس مرا گل بکسی فرستادن ادرا
بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی با و نمودن مح مصنف طغرائی را در مقامی که تا دارد ۵ درین بهار
نشد کس حریف فریادم + ببلبلان چمن هم گلی فرستادم + آنرا گل هنگامه و گل کشتی و گل جنگ نیز
گویند مح طغرا ۵ صد مرغ خوش آهنگ به یکگوشه کباب ست + هنگام بهار از گل هنگامه مستان
میر نجات ۵ نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ + گل کشتی که تیغ نگهش داده بچرخ +
قاسم گونابادی ۵ زوالا سر سره گلرنگ بود + نهال پلار اگل جنگ بود + گل تسبیح گل سبحه
امام سبحه که گذشت صائب ۵ چه حرف از گل تسبیح میزنی صائب + خمش که سنبل زنار رنگ می‌بارد
قاسم مشهدی ۵ آن برهمن که مرا طعن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + گلجام
همان جام است که روزن خانه و حمام بدان گیرند و آن باسمه گذشت گلچیدن معروف تماشا
کردن مح صائب ۵ فارغ بود ز جلوه رنگین نوبهار + هرکس که چید گل ز خزان خمایی تو
گل چشم داغی که در سیاهی دیده گل کند میرزا صائب ۵ بیک نگاهش از بد حجاب راه بینا یا
شود + زحمت گل بیشتر از خار باشد دیده را + گل معنی داغ بسیار است وحشی ۵ صد گل تازه
شگفته ست زگلزار رخش + گل گل افتاده بروازهی نابش بگرید + مولانا لسانی ۵ آنکه بر دامن
گلی از خون مظلومان نداشت + ظالم بیرحم کافر ما جرا شد عاقبت + جلالای یقین کاشی ۵ زنهار
کم از عیب کسان چشم بپوش + حیف ست که این آئینه گلزار شود گل خنجر نجیب خان خالص
۵ نیست جز زخم خار در راهت + گل خیر برهنه پائیها + فطرت ۵ گل خیر بلا تماشای تا صبح بود
شوق من + از ان خمار یکه در یاد اشتم آتش بسر دارم + بلی گل معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم
۵ عزت گل ملایمت است از نتیجه رابه + ایام تاج تارک بینا میکند + سالک یزدی ۵ زیر دست
چرخ گردیدن گل بی فطرتی است + مهر بر بالای طغرای قضا باید زدن + گلدسته جای بلندی

جلالای طباطبا درین فقره که در تعریف چشمه ذرناک است سعدی آورده فقره بهشت گرمی آب
وتاب فکر از جویبارش که گنجه پیشانی آفتاب گل کرده ادست شاه هرش همواره با بحر برمی زند
گل گفتی بضم اول کنایه از آنکه نیک و خوب گفتی در ایران چون بمشوره نشینند هر که حرف را به دیده بر
گوید گویند گل گفتی مح گلیم گوش بکاف دوم نیز عجمی جمعی از نسل قابیل بن آدم اند که در حدود
بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای ایشان بمثابه بزرگ است که یکی را بستر و دوم را لحاف سازند
از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی ــه از بنا گوش برگ گل پیداست، غنچه خسپان
گلیم گوش شانند، گل کردن چراغ روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول
طاهر وحید ــه افتاده نگاهش به لب و عارض جانان، پروانه گمان برد که گل کرده چراغی
دوم اسلام خان والا گوید ــه درین داوریگاه ظلمت نشان، شد از باد شمشیر گل شمع جان
گل کفش بضم اول گلی از ابریشم و کلابتون بر کفش دوزند و هم از چوب سازند و در پاشنه کفش
تعبیه نمایند و گلهای عاج در آن پیچ سازند مح محسن تاثیر ــه اسمای زنند نو نعل در آتش
دارد، که گل کفش ترا بر سر دستار زند، گل پاپوش نیز گویند ابونصر نصیرای بدخشانی ــه همیایی
تازه گلشن گل پاپوش، خنده زده بر لاله و سوسن گل پاپوش، کوکب کفش همان است
کمال اسمعیل ــه کوکب چرخ همچو کوکب کفش، سپید بوسه بر تقبیه پایت، و گلی که در کفش راسته
که آن خاصه زنان است از پاشنه تا وسط از پیچاج سازند آنرا کتیبه بکاف تازی و مثنات فوقانی
و یای حطی غیر معروف و موحده و ها گویند گلگاه بهر دو کاف عجمی معروف در اصطلاح جا
که مردم اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شفائی ــه حرفی که در بازم و مجلس شاه است
افسانه آید هر روز گلگاه است، گل ابر قطرهای ابر صافیاست تازه می گردد ز چشم اشکباری
جان ما، مجلس ما را گل ابر گلستان میکند، گل مشکیچه نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح
محسن تاثیر ــه ناسور دل تاج گرفته است زنجیر، گویا گل مشکیچه بود بنیه داغم، گل مشکی همانست اسمعیل ایما
ــه کنم زبوی وفا زخم جگر را ناسور، بدست چون گل مشکی است نقد داغ مرا گلقند معروف است نیکو

تو میدانی و این کوره ده خویش کوه پایه دامن کوه و نام کوهی که ازین ولایتی ست از آن
طغرا قطعه سگک در سر سفید خود سیاهی یک موی ندید برای علاج از خمه برز طبیب کوه پایه دو
شاطر دوم در کاف عجمی کوانکل کاف دوم نیز عجمی تکمه و حلقه که تکمه در آن بند شود طالب
در صفت اسپ گوید شوخیش چون کمند آشفته پیچ کان دو دست ۞ برباید گریبان فهم کوانکل
کولاک کاف دوم تازی موج بزرگ مح صاحب جهانگیری بکاف تازی آورده محتشم
گر بحر غم کولاک خواهد زد چنین ۞ سیل اشک ما ز ماهی تا بمه خواهد شدن گوشه کار با ضافت
وفک اضافت مرادف چشمه کار که در یک چشمه کار خواهد آمد سند اول در کار گوشه چیدن گذشت
دوم مفید بلخی ه بود پیشه ام ناله سازی مفید ۞ فغان چون کمان گوشه کار نیست گوش
بر زنگ بودن برای هیچه کنایه از منتظر بودن یعنی گوش تا واز زنگ شاطر بودن مح
سالک یزدی ه رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش ۞ میرسد آخر نویدی گوش ای بر زنگ
باش ۞ سلیم ه تنم افسرده شد از بس نشستم ۞ براه محمل و گوش بر زنگ گو مخفف گاو اهل ایران
بیشتر گو گویند سیر نجات ه شیخنا آمده بر سر کشتی بشنو ۞ ریش گاو ند مشایخ تو چرائی دم گو ۞
گوشی محصول معینی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند مح چنانکه در هند فوجداران مواشی
از موضع گیرند و باز رعایا خواهند استرداد کنند یک چیزی سر راس گیرند آنرا گوشی گویند
سند در سرانه گذشت گول احمق و آن پر معروفست و فریب و دغا نیز ظهوری ه زده گوم
منجم کذاب ۞ الف ابدال خویش را دریاب ۞ گول خوردن فریب خوردن است سند در یاد دگا
گذشت گوشواره باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض ورق دفترست که عقد میران
در انجا نویسند سند در ابواب گذشت و باصطلاح شعرا مطلعی که بعد مقطع آرند مح طغرا
در آخر غزل آورده مطلعی ۞ کاین گوشواره طرز سخندانی است گوشه زنجیر حلقه زنجیر سلیم ه حسنگا
از بسکه میرید و زندان عشق ۞ هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود ۞ گوی گوناری
غنچه چیسی گوی ناری در حیرت مح سند در دیوان غزالی مشهدی دیده ام گوی گریبان پیراهن

دیجوی گاو نیست شیر ست مراد بگوساله مرده را چو برکاه کنند گوش داری محافظت و نگهداری والد هروی ه چو در غلام بنا گوش همچو سیم توایم ٭ بگوش داری ما گوش چون یتیم توایم گوش دریا و ماهی بکنایه از صدف ج اشرف ه تا سخنهای ترم مشهور بحر و بر شده ٭ گوش دریا آب برد و نام او گوهر شده ٭ سلیم در صفت نهر گوید ه چنان تنگی در واز جوش ماهی ٭ که نبود جای دُر در گوش ماهی باستعاره بساله کوچک را گوش ماهی گویند ج صائب ه تا بدریا لب بنیا لائیم چرخ نیلگون ٭ می بما دریاکشان از گوش ماهی میدهد کووه بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی معلوم شد گویند ای کووه حرام یعنی از حرام تن و توش هم آورده دارا ب جویا رباعی حیف است کاز دختر رز جوی کام ٭ کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام ٭ تا کی سر خود بپای خم خواهی بود ٭ تا چند کنی منشا این کووه حرام ٭ کوف بوم ج بکاف تازی ج ملا شفائی رباعی چون جغد چو لی گرسنه سعدا چونی ٭ بی نعمت الوان فیما چونی ٭ از شهر بهم خرج گدایان رفتند ٭ چون کوف بکنج خانه تنها چونی تناظر کاف از منظرها و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کهنه سوار سر امد پهلوانان و بهادران ج سنجر کاشی ه ای تا ابد از کهنه سواران تو مریخ ٭ وی از ازل از پیر غلامان تو کیوان ٭ محسن تاثیر ه با جهان کشتی خصمانه فقر هم قدر است ٭ مشعل دولت من کهنه سوار دگر است ٭ کهنه باصفا پیر که چون جوانان شگفته رو و ظریف خو باشد ج سلیم ه جلوه گر گشت دختر رز باز ٭ کهنه باصفای من آمد کهنه فعلگی تجربه کاری و بیکاری ج محسن تاثیر ه در عشق میگذارم از نو بنای کاری ٭ گر کهنه فعلگی را گردون نهد کناری کهن سلسله زندانی کهنه محتشم کاشی ه بهر ضبط من مجنون کهن سلسله ام ٭ قدمی از گیسوی لیلی و سلسله خواه است امشب کهنه بی نمازی لله حیض اسمعیل بیان ه کهنه بی نمازیش نکنی ٭ از ریا دامن مجازی را انزا کهنه حیض و کهنه رنگین نیز گویند سند اول در کفن گذشت دوم شفائی در هجو گوید ه بعد از این بر سر شو بندی شده ستایم ٭ بسبب سرخی آن کهنه رنگین گویم کهنه شب پارچه که بعد جماع کس را و کیر را بدان پاک کنند شفائی ه چون قابله شفقت از شاشه سنگ شست ٭ از کهنه شب

پیرهن حکمه برگرد کهنه فروش کسی ست که اشیای مستعمل بفروشد قیلان بیگ ع با یار قدم خویشتن ساخته ام ٭ چون کهنه فروشان سر نوبیست مرا کهنکو بهر دو کاف تازی نام رگیست که از درزنای عرق النسا گویند ج و بادکهنکو باده ریحی است که دران رگ انصباب یابد و موجب مرض گردد میح اشرف در هجو اسپ گوید ع کران خیز است ٭ چون درد زانو ٭ زمین گیر است چون باد کهنکو

کهن دامی در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر ع بچه دانه خور صحبت آن یار انی ٭ کز تو گیرند دل بکهن دامیها

تناظر دوم در کاف عجمی گهکیر بهر دو کاف عجمی اسپی که تن بسواری ندهد و اگر کند برو سوار شوند هر چند مهمیزش کنند قدم بر ندارد و پا پس گشتد میح ظهوری ع سمند عشق را شاید که گهکیری بر درن آری ٭ ظهوری در رکاب غم عنان دادی خموشی را گهر مهره قسمی از مهره که یک طرفش گرد و طرف دیگرش مسطح باشد و آن سهل البیع ست خان خالص ع حق القدم گرفت گهر ها می نمی دهد ٭ پای کسی که آبله زد در سراغ دوست گهواره دیو فنی است از فنون کشتی که هر دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را بنجبر کرده بر زمین نواز د میح میر نجات ع همه رنگسا و همه یکرو همه رنگ پوست رقیب ٭ بی سخن صورت گهواره دیو است رقیب گهر مهره مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد دوتش در بقا باشد طالب آملی ع بنجر خامه ات کاو رود در بد ید ٭ گهر مهره مار از رقم که دید تناظر کاف از منظر یای حطی

و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کیسه دار شخصی است که در ارزانی اشیا با مید گرانی ذخیره کنج بسته در کیسه کردن می آید کیر خر مرادف کون خر و آن گذشت باقر کاشی در بیان حال گدا شاعری و خواجه ممسکی گوید ع بود سگی خواجه لقب بی هنر ٭ هر دو بهم کون خر و کیر خر کیسیدن بیای حطی مجهول بکسو رفتن و تحاشی نمودن طالب آملی ع دل از خاموشی به که کیسد تر ا ٭ تو شمعی خموشی تر یبد تر ا کیقدان ظرفی باشد بشکل سینی قهوه که خانهای متعدد دران باشد و حقهای معاجین دران گذارند میح محسن تاثیر ع مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام ٭ خانه ام چون کیقدان با وامی چندین خانه است کیسه برخی دو خصلت از ان پیدا و فایده نبود میرزا صائب ع پسند بر زد داغ کنم از جفای تو ٭ آن کیسها که دوخته ام بر وفای تو کیسه گلکار

کشند بصورت لام تاچشم زخم زسیلای جگر کنایه از خون جگر لای کش کنایه از شراب خوار لا جرعه بقلب لا شناخت ۱۲ بهار

بعضی گویند کفش دزد است مناظر لام از منظر الف لاله چو عاشقی یکانی مقراضی
وعباسی انواع لاله است اول قسمیست که سیاه باشد هیچ داراب جویانه آنکه خال سیاه
هنداز و به چمن لالهای چو فاسیست ٭ خالص که کجا قدر دل عشاق را داند پریزادی ٭ که و
رذید بجای لاله یکانی از گویش ٭ شفیع اثر در صفت چراغان گوید که گلستانی است دربین
هر جمع ٭ عیان از لاله مقراضی شمع ٭ محسن تاثیر که برداند و ه ز دل تهمت زرداری هم ٭ داغ
بر دل نبود لاله عباسی را لاک پشت کشف که آن را سنگ پشت نیز گویند سند در لفظ در پشت
گذشت لاله دختری بخای بجمه نوعی از لاله که کنار اوراقش در غایت حمرت باشد و میانه اش
سیاه آن را بتازی شقائق النعمان خوانند ج بیانی در شیرین و خسرو گوید که چنان شد ره
زعکس هر پری رخ ٭ که باغ از لالهای دختری رخ لاله غلیان لاله که در غلیانهای
مینائی سازند و نرگس و سوسن نیز محسن تاثیر که هر زه نفس از وفا سراغ ندارد ٭ لاله غلیان نشان
داغ ندارد لاده بیعقل و احمق ربیر آلهی که مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور ٭ محرور بود خصم تو
چون ساده لاده ٭ یعنی بکر و ه و زشت نیز آرند سند در ضمن لفظ کویک گذشت لای با وصف
معانی دیگر دردی شراب است چنانکه مشهور است و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لا و
دو لا و محتاج سند نیست و جامه کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند هیچ میر نجات که جامه
یک لائی انوار جمالت ناهید ٭ یک کلاهی بسر پرده قدرت خورشید مناظر لام از منظر یا لب بر
مرصعی جامه که زه گریبان و دور دامن اورا در پارچه نقره آویزند وحید گوید ای که ساختی تو لباس
مرصعی ٭ این بهر عزت است پی اعتبار نیست لب بلب جستن کنایه از بسیار جستن و از هر کس
سراغ مطلوب پرسیدن صائبا که می جستم از زمین خبر صدق لب بلب ٭ از غیب اشاره ام
بدم صبحگاه شد لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده هیچ اشرف که چنان خنده ام
را گریه از پی روان باشد ٭ که در وقت تهی طفل لب برچیده را مانم نظوری که لب چیده ساقی با دگر
بر لوبه ام خنده ده ٭ چه ور کام و زبان بیهوده استغفار می چینم لب تجشن چاشنی که برای دریافت خبری کنند

صائب ع بوسهٔ شیرین دهانان را مکرر تلخ و قند * کرده ام لب تشنهٔ شیرینی چو دشنام تو نیست لب گزیدن از اضداد اللغات است خاموش شدن و سخن گفتن اول فصیحی گوید ع سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم * سر دو دم نغمه گر ز شرم لب زد موج عمانی * دوم ظهوری گفته ع لب چو در حرف آستان تو زد بر زبان حرف آسمان تا دان * و دشنام دادن و بد گفتن نیز ج زاری قهستانی ع آن که بیخود و لب زند و جنگ کند * وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم لب شیرین خندان رو صحیح سلیم ع آه با تو چه تلخی دید که از لب تو * چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین * و لب شیرین کردن خنده کردن است شانی تکلو ع خدای را که با غیار لب مکن شیرین * که تلخ بر تو جهان تو شخند خواهم کرد * و نیز لب شیرین شرابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد محیی کاشی ع پای زنی بر روی تو دل دیده بخون رنگین کرد هرگاه که یاد صحبت دیرین کرد * کیفیت لبهای تو تا یافت دلم * جان در گرو شراب لب شیرین کرد لب شکر شیرین لب در تعریف معشوق آرند اشرف گوید ع شور عشقم لب از لب شکری گوه غم بر دلم از خوش شکری نیست که نیست * و شخصی که لب چاک مادرزاد باشد معصوم قسلی ع گشته که تا دانند * جای دندان شکستن خالیست * شکر لب هم هر دو معنی آمده اول مشهور است دوم ج در لب و دندان و لب داشتن لیاقت و شایستگی داشتن سند اول در دندانی کردن گذشت دوم سیح کاشی ع گرفتم کاسه ام پر گشت از می * چه سازم چون لب می خوردنم نیست * طالب کلیم ع از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید * چون لب ساغر لب دشنام ندارد * لب گزیدن در چهار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی مخلص کاشی گوید ع پشیمانی نعمت طالم از دل آزاری * اگر گاهی گز د لب میکند مشق گزیدنها * دوم از خشم و غضب سنجر کاشی ع لب میگزی و بیخبر از حال درونی * زخمی است سراپای دلم چون رخ مستان * سوم از شرم حکیم عطائی ع ز شرم کشتن یار در دمندان * گزد و حشی ز رجو هر لب بدندان * حسن رفیع ع قند هر که بلعلش چشم خوبان گزند از شرم لبها را بدندان * چهارم در منع والهروی ع کلیم تخجیم سخن لب گزید یعنی بس * که دلنشین نبود گفتگوی طولانی * لبلبو هر دو موحده چغندر پاک شده شیر مطبوخ کرده از سند در سفره بر دارند

یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ه هست از اعضا لب سهی ال * زرود لب لبالب شود حاصل **لب گردان**
کردن حوض پر کردنش پر آبی که آب از سرش بدر رود اشرف در مرثیه گوید ه فرش در ایوان
جنت بلکه در راه افکنند * حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند **لب لنج** بجیم تازی بر افزون دهان
مح نوتی یزدی ه من بگرد سر لب و لنجش * که زشهد و ز قند منتخب ست **تناظر لام از منتظر یای**
فوقانی لت خوردن لگدکوب شدن طغرا رباعی ای آنکه زمانه وفی با تو دوروست * گر دشمن
خورده بسیار در دوست * تا در ته تنک آسمان لت خوری * همچو ورق طلا برون آی زپوست **لت**
خوردن کار بریم خوردن آنست **وله** ه دل گر از سینه برود کار غم از دی مطلب * لت خورد کار
چو کاسب زدکان برخیزد **لت خوردن مهره** مضروب شدن از دست هم اوست ه لت خورد زخال ششدر
مهره گردون * نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد **تناظر لام از منتظر جیم لجام در سر کردن**
مرادف اسپ را لجام انداختن * آن گذشت درویش واله هروی ه زیر فلک هر چه هست گشته مسخر ترا
کرده شکوهت لجام در سر این چار پا **لچک** بجیم فارسی و کاف تازی بجرار نصاب ترکی معلوم شد در روپاک
مربعی که در آن تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و بسر بند مضبوط سازند مح ظاهرا بمعنی فارسی است
یحیی کاشی ه دستار با هدف شده یحیی درین زمان * از بسکه تیر سرزنش از هر لچک خورند **تناظر لام**
از منتظر رای مهمله لرزیدن معروف و نم چیزی خوردن مح صائب ه ز انقلاب چرخ میلرزم
با آب روی خویش * جام لبریزم بدست رعشه در افتاده ام **لر** بالضم قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان
معتمدی را جهت آوردن جواری باکره بترکستان گسیل کرده حرزی باو آموخته بود که از شر ابالسه محفوظ
باشد چون و بانیل مقصود برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد ابالسه وقت غنیمت دانسته
با جواری جمع شده ازاله بکارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را ثیبه یافت از آن شخص پرسید
که هیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را
در همان منزل بردو همانجا گذاشته برگشت ابالسه با کنیزان در آمیختند قوم لر از آنها بوجود
آمدند نقل از نگارستان حالا در سواد کلام معنی احمق و روستائی واقع شود سالکای یزدی

تو به دارم از ظرافت همچو سالک ورنه من • بصد ظرافت پیشه را از یک سخن بر بستم ناظر لام از منظر

طا **لطف گفتی** یعنی از لطف گفتی زبان لوطیان است محمد سیرنجات ۵ لطف گفتی که چو حلوست

مراد ف تحک • گر دخلق تو و طور تو شوم متر اضک تناظر لام از منظر عین مهمله **لعل سیکانی**

لعلی که آنرا بر شکل سیکان تراشند و زنان آنرا گوشواره سازند صائب ۵ حدت طبع چو آید بر سر مشاطگی

غنچه زیر پرده دل را لعل سیکانی کند **لعل کلوخی** لعل تراش نیافته شفیع اثر ۵ برد دل از من اثر

معشوق تنگ تر شیده • ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند **لعل خفتان** کنایه از مریخ

سنجر کاشی در معراج گوید ۵ سلاحش از صلاح افتد مرتب • به ترک لعل خفتان تا خت کب • و لقب

یکی از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور است محمد سیرنجات ۵ ز دست چپ ساقی

آید بمجلس • ملک قاسم لعل خفتان بینا **لعل بو گرک** قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد

چه بو گرک بکاف اول عجمی و دوم تازی گرده است در لغت ترکی جلالای طباطبا در صفت باغ

کشمیر گوید ۵ قطره لعل بو گرک تر نیک اخترش را جگر گوشه آفتاب نام یا گوشواره لعل شاداب

لعبت بازی مرادف شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی گیلانی ۵ همچو لعبت باز لعبت باز

خلق در پیچ و تاب رشته اوست • و بعضی گویند بکیتیبائی که امردان را بشکل زنان برآورده رقصانند

الاول هو الاصح تناظر لام از منظر کاف تازی **لکنه** مرادف لنگ بکسر الاول که آن از پیچ را

تا سر انگشتان یا ست و در اصل لنکه بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده محمد مثال در پاکش بپندار

گذشت تناظر لام از منظر کاف عجمی **لگن** چیزیکه آنرا در عرف سیلچه گویند طشتی که در آن دست شویند

اشرف ۵ هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن است • که آفتابه زرین مهر را لگن است • و در ترکی چلانچی گویند

در فرهنگ ترکی دیده شد و آنچه در زیر پیه سوز باشد تا موم گداخته یا پیه آب شده در آن ریزد و بدین معنی معروف

ظهوری ۵ نبرد بار ز خورشید را فلک بگداخت • برای شمع ضمیرش خرد نساخت لگن تناظر لام

از منظر میم **لطم** بالفتح در از کشیدن فوقی یزدی ۵ کام دل را چه شود گر تو دهی شیرین لبت

که لطم زده بر تکاپوی تاراج جهد و اضحی ۵ راست تیر سحاب [illegible] المیدان به بیابان [illegible]

تناظر لام از منظر نون لنگر کردن قرار گرفتن جهاز لنگر آهن گرانی است که کشتی را بدان نگاه
دارند میرزا صائب ع لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط ٭ از بوستان هر چه شبنم گذشته ایم ٭ بهمین مناسبت لنگر دار هر چیز
بسیار گران را گویند علی نقی خان تجلی ع میکشاید چاک زخم هر نفس آغوش را ٭ میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار
تو ٭ طغرا ع کانگشاید ز خلوت چله ات گرانی کیست ٭ تیر لنگر داری بابت لبان کوچکی است ٭ بهیچ لنگر دار مشهور است
لنگر جائی که مدام در انجا طعام بفقرا و مساکین دهند یحیی کاشی در هجو کولی گوید ع دید چون لنگری
شود نازل ان ٭ چون در ایام محیط لنگریان لنگ بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن باوریا
حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد سند در سر بر کسی نهادن گذشت ع
لنگ سرکش بکسر فنی است از کشتی که آن لنگ خود را بر عضوی از اعضای حریف بند کرده
بزور کشیدن است ع میر نجات ع پا بکشای صنم از بزم رنود وا دباش ٭ لنگ سرکش ز حریفان
مخور و واقف باش ٭ لنگ خاکی بالکسر حریف را بخاک نواختن یا بر پشتش زدن است ع میر نجات
ع بهیچ نقش قدمش خوش نوازی چالاک ٭ لنگ خاکی که دگر عیب نخیزد از خاک لنگ بفتح اول در اثنای
سفر بمقام در جائی کردن گویند قافله در فلان کاروان سرا چند روز لنگ کرد صائب ع هر که او در
طلب هست ز پا ننشیند ٭ نیست در قافله ریگ روان صائب لنگ ٭ خان خالص ع اشکم بسر کوی تو
پیوسته روان است ٭ این قافله را روز جز لنگ ندارد تناظر لام از منظر واو لواشه بفتح اول و تشدید
چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد و در هنگام نعل بستن سر اسپ سرکش را بدان بندند و بعد از این
پا بندش کنند ع در جهانگیری بمعنی لباسه است بموحده شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ذوقی حکیم بلا بینی تو
صد کوه بود بر لواشه بینی تو ٭ چون نعل بهای بیسازم ٭ از قوس قزح لواشه بینی تو لواش نوعی
از نان که تنک باشد ع یحیی کاشی ع و آنگهی صف لواش زنده ٭ باعلی گوید و نرمش تند لولیچ تماشی که
لوله آفتابه پیچند ع طغرا ع طغرا انگشت دست فروشد یار عشق ٭ لولیچ داغ نبرد از دکان ما
لولهین آفتابه لوله دار که بیشتر مصرفش آبخانه است ع داعی انجدانی رباعی ساقی قدح [illegible]
کجاست ٭ آن آینه صفای بدن تو کجاست ٭ خواهم که طهارتی دهم باطن را ٭ آن لوله شکسته لولهین تو کجاست

لوند بفتح لام وکسر واو با نون تهمت خان عالی در هجو کس وکوی خان جهان گوید خوفی کنند از لوندی ✤ هرچند که مردمان خافند ✤ از ضربت دستهای چوباون ✤ سر تا بقدم بشکل تافند ✤

لوطی بیباک نامقید که در زبان هند آنرا بانکه گویند رسم است که هر لوطی ولایت بیکی از سلاطین وامرا منسوب باشد گویند فلان لوطی بهمان میرست یا لوطی فلان بادشاه است ولوطی الهی لوطی خدائی است میر نجات ماه من در نظر سوختگان شاهی تو ✤ تو چه شیری که الوطی اللهی تو ✤

تناظر لام از منظر یای حطی لیف وصابون لیف دسته گیاهی است که جولاه پیش کار خود را بآن ترکنند وآب زند از لغت تصنیف مجد الدین علی توسی معلوم شد بمجاز اختلاط نانواخت محسن تاثیر ✤ ربط اغیار وناصحان لرنج ✤ هیچو تالیف لیف صابون است ✤

لیقه جامه کهنه باب مشعل علامی فهامی در آئین اکبری در بیان ضوابط شمع وچراغ خانه نوشته قصره در هر فتیله یکسیر روغن ونیم سیر لیقه بکار رود ودر محاوره بصوف دوات مستعمل ومشهور

در نیمقام لیق بدون های آخر نیز گویند خلاق معانی ✤ بر که لیق دوات شود درین سودا ✤ همی بپیچد بر خویش زلف حور العین ✤

لیوه بروزن شیوه احمق ونادان وهرزه گوی وهرزه گرد از لغت مجد الدین علی توسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید ✤ بیدردو نا تلنگ وتلنگی ولیوه اند ✤ آن در دکوکه باخبر از دردما شوند ✤

تناظر میم از منظر الف ماجرا کردن قصه وجنجال نمودن مسیح کاشی ✤ ای انکه با شکسته دلان ماجرا کنی ✤ ما از تو ایم اگر بکشی ور رها کنی ✤

ماحضر طعام بی تکلف که حاضر ومهیا باشد پر معروفست آنرا حاضری ودر ویشانه نیز گویند

او ل بجای خود گذشت

ماوم وحشی در مثنوی ناظر ومنظور بتقریب مهمان شدن ناظر بکلبه صحرا نشین درویشی گوید ✤ چو ویران کنج در ویرانه خویش ✤ به پیش آورد درویشانه خویش ✤

مار بدست دیگری گرفتن کار دشوار فوق الطاقه بکسی فرمودن سلطان علی رهی ✤ نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی ✤ بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد ✤

مار خوردن کنایه از رنج وکلفت زیاده کشیدن مسیح کاشی رباعی ✤ تا نم همه لخت سینه بریان است ✤ اکنم همه اشک دیده گریان است ✤ گوز هر کشند

کسی که انیش انست ÷ کو مار خورد کسی که آتش نان است مار گیری مکاری و حیالی مح
اسمعیل ایجاد ے آخر قبیا لوس نطرہ رسا را ÷ ترسم بدست آرد از بسکه مار گیر است ماراهم ازین نمد
کلاهی یعنی انچه ترا میسر شده بخشی ازان ماراهم مح سلیم گوید ے ای فقر خوش است کسوت تو ÷
ماراهم ازین نمد کلاهی ÷ چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ماهم ازین نمد کلاهی داریم
اینهمه نازش و تفاخر چرا موس استرابادی ے کلیه چند گفته شد تا دانند ÷ ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ÷ چون
گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسید مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی ازان نصیب او
گردیده شوکت ے مکن هوای سر خویش بازای مجنون ÷ رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا ÷ و از نمد چیزی کلاه داشتن
کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن سلیم ے عیب است که بینند بجز روی دل زما ÷ چون از نمد آینه داریم
کلاهی ماشو بضم شین معجمه غربال ج طغرا ے حتی از فقرهای تو دف چو ماشوئی است ÷ برای نان طرب
بیده سر و بیز مال و جهات نقد و جنس و اشیا و اسباب خالص ے برخوست هر که رو در
از آفتاب زوست ÷ مال و جهات مملکت شیروان مح مال بگوری رفتن از بی پروائی
و بیخبری مالک مال بیمصرف تلف شدن مح محسن تاثیر ے اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه
همچو نقد عمر نابینا بگوری میرود مالمیریه بزای معجمه قبیله است معروف در صفاهان از عالم آرای عباسی
سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید ے مالمیریه و سعرنیه هر دو در کوفی مهم ساز اند مال غایب
مالی که مالکش پیدا نباشد مثلا شخصی بسفر رود و موت و حیاتش بسبب استداد مدت مشکوک باشد
بحکم پادشاه محصر مال او را با مینی سپارند تا بتصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو دا
بعد تحقیق مردنش بورثه سپارند مح مخلص کاشی ے ملک دنیا را که هر کس بیخبر وزری صاحب است
پادشاهان عاریت دارند مال غایب است ÷ درین شعر از غایب سبیل ایهام حضرت صاحب الزمان
مراد شاعر است باتفی در قصه گریختن ملوی راجه دهلی از خوف صاحبقران و ضبط اموال
او گوید ے فرستاد امینان دفتر نگار ÷ که آرند در مال غایب شمار مال کاسب مال برارزان
چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است یعنی بجدی ارزان گشته که به مردم

کاسب واہل حرفہ کہ اکثر مفلس ومفلوک میباشند میتواند رسید ؎ سلیم ؎ ای دل نماند خبر

ز کالای عاشقی ✽ خرده متاع آبکه کان مال کاسب است ✽ ہم جنسی کہ از ملبوسات دیر بدار باشند مثل سقرلاط

ومخمل واشال آن اطلاق کنند زیرا کہ شاه عباس ماضی بنا گذاشتہ بود کہ اقمشه مزبوره مخصوص

البسہ اہل حرفہ باشند تا زود محتاج بہ تبدیل رخت نشوند ؎ مخلص کاشی ؎ پرتو ی دار د مدار

بر در اہل ستم ✽ مخمل وصوف وسقرلاطیکہ مال کاسب است مال داده مقطوع الاضافہ

چیزی کہ بقیمت خریده باشند در محاوره بر غلام مستعمل ست خصوصاً مخلص کاشی ؎ ای ل

بمال داده مزن لاف اعتبار ✽ زان رو کہ قیمتی بود زر خریده را ماه خرگاہی ماه ہالہ نشین

چه خرگاه ماه یعنی ہالہ باشد ؎ شانی تکلو ؎ زند آتش غیرت بماه خرگاہی ✽ ز سنبلی کہ بطرف اطراف

یاسمن بستند ماہی سرب ماہیہای سرب کہ بر اطراف دام بندند ؎ سلیم در ہجو اکولی گوید ؎ دا

سفره سخت گیر د ترب ✽ چون بر اطراف دامہای سرب مایعرف بیای حطی مضموم تمامت مال

کہ بساط کسی باشد ؎ طغرا ؎ شاید ای تاک از پسر ہم بہره باشد ترا ✽ از چه رو مایعرف خود صرف خمر

تناظر میم از منظر بای موحده مبارک مرده آزاد کردن در قدیم الایام

برای صحت مریض جانوری را گرد بیمار گردانده رہا میکردند ؎ عبارت است از کار بیجا حصل سقط

از قصه شخصی کہ مبارک نام غلامی داشت شب و روز او را در خرکمان میکشید چون بمرد گفت مبارک را

آزاد کردم و این مثل مشهور شد ؎ جلال اسیر ؎ دل سرد از خرامی شاد کردی ✽ مبارک مرده

آزاد کردی ✽ کمال خجندی ؎ د رکنیم گوئی بر تو بیداد ✽ مبارک مرده انگہ کردی آزاد مبا بالضم

روده گوسفند کہ از برنج و قیمہ پر کرده بپزند ؎ یحیی کاشی ؎ روده کنده را کنند مبا ✽ بود آن نیز روزی عزبا

تناظر میم از منظر مثناة فوقانی متاع غرور کہنہ بی نمازی ؎ وان گذشت

دار ا چنان ؎ بسرخ و زرد جہان دل منه کہ پیوستہ ✽ فراح مرد نفورست از متاع غرور متاع بر زبرده

کالای نفیسیکہ مشتری بخرید آن مائل باشد ؎ قرکاشی ؎ سر گرانی مکن ای جان بخرید دل ما ✽ کاین متاع عیبست

کہ بسیار نیز زبر دیکست ست متاع پردار بیامی عجمی متاع رایج کثیر النفع مخلص کاشی ؎ ہمین ناوک،

او برد لگم گذر دارد ٭ متاع تیر هرجا برند بر دارد ٭ اشرف ره بند کساد و تفصیل شکسته بازار است ٭ وگر
سخن که متاع دروغ پرداز است ٭ همچنین متاع روان گویند مخلص کاشی ره نشد بالا دماغم هرگز
از جوش خریداران ٭ متاعم چون روان گردید از سرمایه کم گردم متاع تنگ نایاب چ گران
مخلص کاشی ره زنیغمایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد ٭ قحط دل میان دلربایان جنگ
خواهد شد ٭ لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول تحطی کمال خجندی ره خالهای سیه تو بر زنخدان گویی ٭ هفت
دانه بچه گرد بهم تنگی ٭ دوم کوتاه مع صائب ره چشم بر اطلس افلاک ندارد صائب ٭ کاین قبایی
که بر قامت همت تنگ است ٭ سالک قزوینی ره همین نه کفش زمین بر پای ما تنگ است ٭
بقامتم شود از شش جهت قبا تنگ است ٭ سوم خریدار و لبسته متاع مع میر الهی ره نگه چون تا جریر مایه
برگردنش گردد ٭ که اینجا تنگ تنگ افتاده جنس خوش تماشیها ٭ تنگ شکر معروفست و دهان معشوق را
تنگ شکر گفتن نیز از همین جهت است چهارم آغوش مع محتشم کاشی ره چنان تنگ من از سر خوشی بر آمد
که گویی آمد و تنگم گرفت در آغوش ٭ پنجم تنگ اسب که آن معروفست مع سلیم ره گوی را از جا نگی خواهد
زمیدان برد خصم ٭ وقت تنگ است و همین پا تنگ تو سن میکشم ٭ ششم نزدیک مع سالک یزدی
ره شب که عشق تنگ به پهلوی من نشست ٭ شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت ٭ هفتم کم مع
کلیم ره عیش تنگ ما کلیم از تنگ دستیهای ماست ٭ دست خالی از کسی در گردن مینا ندید ٭ هشتم صفحه
نقاشان که صنعت خود را ظاهر نکنند مع میر الهی رباعی شیدا که سیه درون بود همچون تنگ ٭
از باطن او ظاهر او گشته دو رنگ ٭ سنند چو دست و پای بیمش دانند ٭ کوهاله و سوزه دارد از لعل
پلنگ ٭ منته بر ذره نهادن در کاری غور تمام کردن منته بر همه تکار است یعنی ذره که گویا نقطه
موهوست آنرا هم دو نیم سازد مع محسن تاثیر ره آنچشم چه شد که منته بر ذره نهاد ٭ گوش شنوا دیا هی بینائی کو ٭
منته بر خشخاش نهادن همین معنی است مع تناطم از منظرهای مهملی مجمره لفظ عربیست بمعنی [illegible]
قلندران نیز گویند مع سند در لفظ قطرن گذشت یحیی کاشی در مناظره خود و قلندران ارشاهی نیز گویند ره
گفتم ای مجمره ٭ چه گردی تو باری بدین مجره ٭ که یک چیز دردی نباشد درست ٭ یقین شد که درکار

سختی توسست محمود معروف و نام شخصی که از مشاهیر سحرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری
بهندوستان آمده سحر کاشی ے از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سواد ٭ و ز مریدان تو محمودی حلقه بگوش
آن محمود مذاقی نیز گویند شفائی ے گر لافیست یمی زنی امروز محمقی ٭ محمود مذاقیست تو قریدر تو محرم
معروف و کنایه از حلیله اشرف ے دختر رز را بهر مغم نمودن خوب نیست ٭ محرم خود را بنا محرم نمودن
خوب نیست ناظم هم از منظر خاصی معجمه مخمل مشکی مخمل سیاه خان خالص ے از عهده هر حلقه
خطت کیست بر آید ٭ این مخمل مشکی که تو داری همه رنگ ست ناظم هم از منظر دال مهمله مخمل
مخمل دخل مرادف در آمد ز رشفیع اثر در صفت پادشاه گوید ے بهدش نیست کسب هیچ مقبل ٭ جو سبب
آدمیت پر مداخل له ے در راه انتظار مداخل فقیه شهر ٭ دائم کف دعا چو تراز و گرفته است ٭ و در هم تاقی
و در هم دوزی دامن زین حسین ثنائی گوید ے سراج دهر هر شب بهر جناح زینش ٭ دوز دو زجرخ
و انجم تا صبحدم مداخل ٭ لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن کمان عزیزانست چنانکه تاقی گوید
ے زین از خطائی و هندی تتاج ٭ مداخل شده ز آبنوس و زعاج ٭ و نیز چیزیست از عالم زیور
که زنان بدست و پا بندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پا بندند
الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ے عجب پائی مجنونی بر آمد ٭ مداخلهای خوبی را در آمد ٭ هم اماکن
و بیوتات را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان با وصف آنکه مداخل خود جمع است مفرد
اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دالست بر آن و سعید اشرف نیز گوید ے طلائی رنگ
و یاقوت سر شک و آهن پیکان ٭ دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها ٭ بعد تتبع آنچه معلوم شد خلاصه
لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین ست محسن تاثیر ے ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها
آینه دار هستیت تغیرها در حالها له ے چو از شان و ز دولت آگهی نیست ٭ دقایقهای قرآن چه دانی
صائبا ے هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها ٭ یوسف والهٔ
ے قفل وسواس ست در کف رشته آمالها ٭ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود مدار کردن گذشتن
و گردیدن گذران نمودن و بسر بردن و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید

که پی آن خدمت از شمع رخصت پروانه خواهم شد ❊ که پی گرد تو گردیدن نمیگردد پیدا زمین ❊ مدار
داشتن جامه و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن او دست تیغ مخلص کاشی ❊ که گردون
هزار جامهٔ تن تار و مار کرد ❊ زین نیلگون قبا چقدر پا مدار کرد ❊ شفیع اثر ❊ از تنگ نظران تمنای
وفاداری مکن ❊ جامهٔ نازک و روزی میکند در بر مدار ❊ مدادن سپاهی باصطلاح
میرزایان قم جاری نبودن مداد است چون سیاهی از سر حرف وانشود گویند مد نمیدهد تیغ بلبل
نالهٔ بلبل طغرای ضریری که از کلک یا گل کند ❊ خط فرو را بد بلبل کند ❊ تناظر میم از منظر دال تجمه
مذاق ظرافت وحید در مخاطبهٔ میر خرد گوید ❊ نگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن ❊ نه تو کودک
و بود مرا دماغ مذاق ❊ و اظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز مخ جلالای طباطبا ❊ قصه دیده
بادام که از گوشهٔ چادر شگوفه بحیره چشمان ادا فهم بیک طرفة العین هزار چشمک تحریک مذاق
و نیاز باشی میرو اکنون از آسیب سرکوب صد تنهٔ دیلش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده
تناظر میم از منظر رای مهمله مرجل بکسر اول و جیم تازی مفتوح ویک روئین هم طالب آملی
که پاس حفظش نگذارد که بگرداند رنگ ❊ اگر از موم نهی بر سر آتش مرجل ❊ مرده چیزی بود
عاشق او بودن سالک قزوینی ❊ ز آن لب که مرده نفسش آب زندگیست ❊ دشنام خشم هم
بدعا گو نمیرسد مرده رنگ بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش مثل مرده باشد
از غایت خوف یا افراط غم سلیم ❊ هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن ❊ مرده رنگی چند همچون
تشنگان بادیه ❊ سالک قزوینی ❊ زاهد من وزنده رود باده ❊ جوی عسل تو مرده رنگست ❊ قافیه تغزل
سنگ رنگست و این شعر از انجاست ❊ ناخوانده در بیابام را ❊ یعنی که جوانب جنگ است مرصع خوانی
بخند جا تملست تیغ یکی حرف ساخته گفتن سلیم ❊ قصه افسر کیخسرو و تاج جمشید ❊ بسر خاک نشینان
که مرصع خوانیست ❊ و هم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصه جان دادن سوداگر بسیار گزیده گوید
❊ در افشانی عرض مطلبش رفت ❊ مرصع خوانی لعل لبش رفت ❊ سوم تمهید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی
❊ قصه شمشیر بود دارم بمیان ❊ گوش کن گوش که زخمم مرصع خوانی ❊ مرحم اعمال جای باشد مرغان

معشوقه و معشوق روز بینوائی باصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی بند شد و بعد چندی با بهتری از و صحبتش در گرفت روزی وصل معشوق و بخواه پیشش نیاید از بینوائی بهمان معشوق نخستین که دلش از و کبیده است در سازد و گویند معشوقهٔ روز بینوائی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر انچه در ایام بینوائی دست بهم دهد محمد سلیم ع مفلس چو شدیم رو بیار آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا ٭ شفیع اثر ع بی وصل نیست عاشق چون رو دهد جدائی ٭ باشد خیال جانان معشوق بینوائی ٭ در آخر معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه هاست که اکثر در اواخر الفاظ زیاده کنند چنانچه گویند ع با این دل آسوده چه سازم که درین شهر ٭ نی شاهد شوخی و نه عیاره شنگی ٭ ابراهیم ادهم ع نازم بمیز یار که با این غرور حسن ٭ دانم که رقیبه بدرش میخورد ٭ نعمت خان عالی ع ساخت رخت بودرین شادی برای همسره **معشوق خیالی** معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان جالص ع نباشد گر سر یاری بما آن لاوبالی را ٭ کسی از دست نگذارد معشوق خیالی را ٭ حسن رفیع ع دلبری لائق نمی بینید بدل دادن رفیع ٭ بعد ازین دل را بمعشوق خیالی سپید ٭ **معقد** بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید دو قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنابر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سائط کثیره با وصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت ظاهر دارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ع ز شکست مهر با ما بس که در دل عقده ها دارد ٭ معقد مطلعی از شعر خاقانی است پنداری **معشوق پرانی** مقابل عاشق پرانی که گذشت محمد سلیم ع حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم ٭ ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم **معلق گشتن** نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین گذاشته پا بطرف غلطیدن است محمد سیر نجات ع همچو گل ساغر صهبائی مروق گشته ٭ تا به پشت همه چون بید معلق

متقراض قسمی ست از مقراض که کنارش دو سر باشد رسند درد و شعر باز گذشت **مقراض بر سر کسی**
راندن مرادف سر کسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ⁂ آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش
مقراض براند ⁂ گر سرش بر دل نشاید سر بچکلش تافتن **تناظر میم از منظر کاف تازی مکاری**
بضم اول و کاف تازی کسی که اسپ و شتر و خر بکرایه بنظرف و آنطرف برد فیح شفیع اثر نجی
دیدم در آنجا ایستاده ⁂ پشتش ریش از چوب مکاری **مکاس** بکاف تازی و ضم اول و سین
توقف کردن ضیا خجند لا در بیع **ص** با تقی در تیمور نامه گوید ⁂ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ⁂ مکاس
فروشنده باشد حرام **مکر** معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب ست خان خالص ⁂ در حرم
که با همه بیحاصلی چرا ⁂ دنیا بچشم خلق مکرر نشود **تناظر میم از منظر کاف عجمی مگس پرانی**
بهای عجمی کساد بازاری شفائی ⁂ رواج گوهر افکار من زیاده کند ⁂ مگس پرانی همکار
در دکان سخن **تناظر میم از منظر لام ملا روشنی** خماش طغرا ⁂ بسکه طغرا بر خط شبرنگ
جانان چشم دوخت ⁂ دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی **ملازاده** بالتشدید و التخفیف باصطلاح
فارسیان آلهٔ تناسل ست عالی ⁂ دخلها در موشگافی کار ملازاده ست ⁂ تو بتحت اللفظ و اعظ گشته
چون ملا حسین ⁂ مفید بلخی **رباعی** زاهد که عددی شیشهٔ باده ماست ⁂ در گلشن هجو سرو آزادهٔ ماست
دستار بیچ گلوله پل سیانش ⁂ همچون سر کمهٔ ملازادهٔ ماست **ملاحی** بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد
از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور تفت یزدی گوید ⁂ نقل و شکر
دمی و صراحی ⁂ مفتون ملاحت ملاحی **تناظر میم از منظر نون منار گلبار** نام منار بلند
که واقع ست در گلبار و گلبار بکاف عجمی مضموم سوم بای موحده محله ایست در صفاهان از تصنیف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد سلیم ⁂ گردباد از اثر فیض هوا در گجرات ⁂ میدید یاد صفاهان
و منار گلبار **منار کله** بالتشدید مناره که از کلهای کشتگان بر پا کنند اشرف ⁂ مانند منار
کلهٔ این حرف بلند ⁂ چندین وجه و هزار صورت دارد **منار** معروف و کنایه از آلهٔ تناسل محمد
شفائی ⁂ او رک بچهٔ خوش بلند شد بال و پرت اندک اندک ⁂ سودای منار من فتاده بشت

الفت از خمیدن قامت ٭ سجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است ٭ مخلص کاشی راست خاکساران را در این درگاه قرب دیگر است ٭ اعتبار از مهر بیش است مهر خاک را ٭ سلیم راست وجود خاکی ما مهر سجده ملک است بیچیم که در این شش گل چه دیده ٭ مهره صغیر ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ می‌نواختند و سفید مهره نیز گویند سالک یزدی راست بپرده دل خود بسکه نالیدم ٭ پس از هلاکم مهره صغیر شود مهرگیا نباتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با و محبت کنند رهی الهی همدانی

رباعی هر دوست نماند آشنایی باشد ٭ نه زهر گیا مهرگیاهی باشد ٭ وادیده و نادیده برابر نبود ٭ با فتنه و لا فتنه چه راهی باشد ٭ شناخطیم از مشط پایی حطّی میان دادن اجازت دادن میخ شغالی راست تو بیان دهی وگر نه بخیال در نگنجد ٭ که چنان کمر که دانی سخن بی ادب کشایم میانجی واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول وحید گوید بیشتر از خط با پروا نمیکردی چرا ٭ بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا ٭ دوم صائبا گوید میانجی سر و ستانه کار سنگ بود ٭ دل مرا و غمش را بهم گذار و برو میان پا و میان پاچه شلوار شفائی در هجو گوید ببند گفت بدامادم هر چه خواهی هست ٭ درآستین میان پای دختر طیار ٭ میرم سیاه راست سیلم میان پاچه او پیش کشد ٭ زیرا که میان پاچه ز کش تنگتر است ٭ و کنایه از فرج نیز و له رباعی فردا که شود میان هر طائفه فرق ٭ این رند برون بیرد آن تایبه زرق ٭ در نامه اعمال تو چیزی نبود ٭ جز حرف میان پاچه و سرگری و عرق ٭ و میان ران نیز شفائی راست دمی که روده مرا باد کند قولنج منار کار بود شاه میان رانش میانداری دلالی و دورکاری واسطه بودن میخ شفیع اثر راست بکار خلق تفاوت مپیچ ره مگذار ٭ چو کرد موافق حق باش در میانداری ٭ محسن تاثیر راست بیش از این رسم میانداری نمی آید ز من ٭ در دکان خود فروشی چند دلالی کنم ٭ چون قواد و قلتبان واسطه میان عاشق و معشوق است انجا هم را نیز میاندار گویند شفائی راست قلتبان جوهر کرد کهن سال آورد ٭ پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت ٭ و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسی است که چون دو کس با هم کشتی گیرند او انها را از هم وا کند و نگذارد که با هم زور کنند میر نجات راست الحجران لطف ما با هم

ناخن چیدن بریدن ناخن گرفته دیگر فته ناخنی که سرش را چیده باشند ۳ بهار

ع خواند از نادیدگی خلق جهان را تنگچشم ✤ بکهنه پوشی گر بتهی قبائی تو کنند نادر برابر و نادر بمقابل نالائق و ناشایسته و بیقدر اول پر معروف است و دوم میر صیدی طهرانی گوید ع بصاحبی که از و شد بر دلی باشد ✤ چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد نارنج نشان نارنجی که نشان تیر کنند و این مرسوم کمانداران است صائب ع نیست یکمین دقیقه از خط سبز گزیر ✤ این ترنجی است که نارنج نشان میگردد نار باغ سینه کنایه از پستان میرزا صائب ع در نار باغ سینه حلاوت نمانده است ✤ امروز بهشت از دست که سیب ذقن گرفت نارین قلعه نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت نار مزاج مرادف نازک مزاج است فغانی ع بسیار نکشد این نفس گرم فغانی ✤ شاید که تحمل نکند نار مزاج است ناز و نیز برای معجمه گربه شیخ آذری ع چون همت از ارزاق کند شیر فلک را ✤ با درچی خوان تو زند نعره که ناز و ✤ ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک طالب آملی ع دیدیم پیش و گفتیم خیر مقدم انکه افشاندیم بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی ناشکیب نشین بمعجمه کافر نعمت حاجی قدسی ع شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ✤ سینه صد پیکان چشید و دست زافغان بر نداشت ناظر بنظامی میرسا مان میح مخلص کاشی ع کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او ✤ ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب است ✤ ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ع فارغ دمی نگشتیم از بازدید ابیات ✤ گردیده ایم گویا ناظر بیوتات ناف افتادن و گسیختن از جا رفتن ناف است بسبب تحمل بار سنگین یا در ذوق مفقود کردن یا خوف عظیم چون بار گران بر شتر و قاطر اندازند گویند چنان ملقند که نافش بیفتد میح زلالی در حسن گلوسوز گفته ع کوه که در حکش تن داده است ✤ ناف زمین است که افتاده است حاجی قدسی در رزمیه گوید ع ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ✤ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ✤ ناف نهادن گذاشتن و افگندن متعدد دارا ب جویا ع بسکه بار منت زلفت کشیده میگذارد ناف امید بر زمین ✤ ابراهیم ادهم رباعی در سر دارم چو بشر حافی می لاف ✤ پایم بکشد بهشت خفت خفاف حاصل که ز سر گرانی یار از کفش ✤ پایم بزمین نهاده از آبله ناف ✤ اشرف ع نافه مشک نباشد

لنواز رساست ٭ از تیزی ناخنش عقده کشاست ٭ و دیباچه پیکرش نشد حرف پذیر ٭ گر نقطو پایش
بپرستند بجاست ٭ و سند دیگر در لفظ احروفی گذشت **نقل ماتم** بضم نقلی که در ماتم قسمت کنند و آن
در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان شفیع اثر ع رنگ ایجادم ز زردی نقل ماتم ریختند ٭ خلق را
شیرین شد از زر سیاهم کام جان **نقل مذهب** انتقال کردن شخصی از مذهبی بمذهبی طالب آملی
ع ای برهمن نقل مذهب گاه گاهی هم خوش است ٭ لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده **نقلدان**
بضم اول طاقچهائی که باشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند برای گذاشتن نقل و لوزیات مح
طالب کلیم در صفت خانه گوید ع دلیل فرخ بخشی جاودان ٭ و شبهای پرخنده نقلدان ٭ و جایگاه نیز
همانست سعید اشرف ع بساط باغ بزم میکشان بود ٭ درختان جایگاه و نقلدان بود **تتناظر**
نون از منظر کاف تازی نکاح عقدی که میان زن و شوهر بندند کما قال عز و جل
فانکحوا ما طاب لکم من النساء الآیه بمعنی جماع نیز آرند از فرهنگ اخلاق ناصری معلوم شد استنکاح
طلب جماع کردن ک طغرا ع کنم هرجا تماشا هوی را استنکاح ٭ چو طغرا بقاضی بیم صلاح ٭ **تتناظر**
نون از منظر کاف عجمی نگه چراغی مرادف چشم چراندن که گذشت مح ظهوری ع ز سینه
بعل داغم بس لاله و گل من ٭ تا کی نگه چراغی در باغ و راغ مردم **نگین سوار** نگینی که در خانه انگشتری
نصب باشد مح مخلص کاشی ع ز نام نیک تسخیر جهان کن ٭ نگین مخلص سوار نام دارست **نگین خامه**
بفک اضافت خامه فولادی که بدان آلت تقعیر نگین کنند خامه حکاک نیز گویند سند در کنده کاری
گذشت **نگین نگین** بطلعه قطعه طالب آملی ع ز خاک پا چو در قهای سنگ پاره هنوز ٭ نگین نگین چگونه دلفگار
بیابند **نگین دو لائی** دو نگینی که در یک خانه سوار باشد وحید ع شوند پرده در عیب من برو رحد
مصاحبان بظرف ٭ چون نگین دو لائی ٭ عاشق و معشوق نیز گویند ابوالحسن شیرازی ع با وجود
اتحاد از یکدگر بیگانه ام ٭ چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام **نگاه زدن** نظر کردن مخلص کاشی
ع دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر ٭ خورشید هم نگاه بروی تو میزند ٭ نظر زدن هم آمده است زلالی ع نفس
ز جوش بر دلبر نظر زده ٭ خوار ز پیش قرنی دلبر بدر زده ٭ **تتناظر نون از منظر میم نمد ایب چین**

گلگلم بنشین که بدان بدن خشک ماند سلیم ٭ سر ده سرشک چند کشتی خواری از جهان ٭ چون ابر
اینقدر نم بهم نچکد دیدیم ایچین مباش نم بیرون دادن کنایه از ریزش کم از لالی در شعله دیدار گویند شکست
این شیشه نم بیرون نداده ٭ رخت شادی را به سیل خون نداده ٭ گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی
یکقطره ریزش ندارد پر مسک است نم بیرون دادن هم راز گفتن است واله هروی ٭ دل راز تو
از توهم نهان داشت ٭ این ظرف برون نمیدهد نم ٭ و نم برداشتن مقابل نم وار بودن است خان خالص
٭ با صاف دلی مال جهان جمع نگردد ٭ زر از دست که در خانه آئینه نمی نیست نمک سنگ همان
سنگ نمک که گذشت نجف قلیخان بیگ زنگنه ٭ عکس رخسار تو گر رنگ کند آئینه را ٭ از ملاحت نمک سنگ
کند آئینه را نم از رخسار چیدن اشک از رخسار چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری کردن محمد کاظم کاشی
٭ لب شود در پیش او بر دیدهٔ دل افکار ما ٭ آستین سوزد اگر نم چیند از رخسار ما نمک بحری گذشت نمک
نجاحی نیم‌نه باصطلاح لوطیان یعنی ناگاه گریختن است نمک چشیدن پارهٔ از طعام برای دریافت
کیفیت چشیدن چنانکه ضابطهٔ بکاولان سرکار ملوک و امرا است کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم
٭ پیچشی نکند کلیم امیدوار به ٭ زخوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند نمک خوردن نمکدان
شکستن نمک بحرامی کردن محمد زمان راسخ ٭ مکیدن لب شاهد و زخم کردن ٭ نمک خوردن
و نمکدان شکستن ٭ حاجی قدسی ٭ چه شورش فکنند در انجمن ٭ نمکخوار گان نمکدان شکن نمکدان
معروف و کنایه از دهان معشوق قبیح صائب ٭ میان ما و نمکدان بوسه دشمن او ٭ همیشه بر سر حلوای
آشتی جنگ است نمکدان باصطلاح لوطیان فرج و نم زده و نمدینه نیز نمد بگردن افکندن
دادخواهی کردن سنجر کاشی ٭ دادخواهانه بگردن نمد افکنده رود ٭ هر راست تا کنگره بارگه یار خدا
نمیدانیم سر ما بر کدام بالین است یعنی علم نداریم که قسمت کجا خواهد کشید و کجا بخواب عدم خواهیم
خوابیم نوشید میرزا آقا ربی شاپور ٭ بسکه سر گشته ام نمیدانم ٭ که سرم بر کدام بالین است نمد بید زده
نمدی که از کرم خوردگی چشمه چشمه باشد بید نوعیست از کرم که پشمینه و کتاب خورد و آنرا ارضه گویند
چنانکه گذشت سعید اشرف در رباعی ٭ در دست کسی که جام امید زده ٭ در روز نسیانه گل و بید زده ٭

ع آه ضعیف بین که بر وزن تیر سپید؛ بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز نیل چشم زخم داغ سیاهی
که برای دفع عین الکمال بر چهرهٔ اطفال گذارند صائب ع تیره بختی نیل چشم زخم جان روشن است؛
در سیاهی بیش باشد زندگانی آب را؛ خط نیل همین است ظهوری در تعریف خوشنویسی ممدوح گوید
ع بهر چشم دشمنان سیل سینه تا بست الف؛ دوستان بینند لیکن خط نیل شادان نیک و از
خوب یعنی بسیار تیز آرند گویند فلانی نیک بدحال است یعنی بسیار بدحالست طالب آملی ع ورد و صحبت
گرچه در صورت رکیک افتاده اند؛ لیک در معنی چو بینی نیک نیک افتاده اند؛ سند دیگر در اکسیر
و اکسیر مردمی گذشت نیم کاسه زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله مح طغرا ع زیاده
هرگز نپرسید آن هلال ابرو؛ که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا داری نی پیچ بالاضافه غلیان
که در رونش تار جست و بپیچ و آهن و نقره گیرند و آن پیچدار باشد مح تاثیر رباعی ور نیکم
از آنکه اضطرابی دارد؛ قسمت ز لبت زهر عتابی دارد؛ دارد نی پیچ سخت بیتابی مرا؛ گر لعل
شوق پیچ و تابی دارد ایضا له ع پیکه بیچو دو نیشکر از بالایش؛ نی پیچ است کنون پیش
قد رعنایش نیزهٔ خطی بفتح خای معجمه نیزه که از خط آرند و آن موضعی است در یمامه که نی نیزه
خوب در آنجا بهم رسد لیکن آن موضع منبت نی نیزه نیست بل در آنجا از جایی آرند و فروشند ف
طالب آملی ع نیزهٔ خطی بدست او کند؛ یاد ل دشمن زبان اندر دهان نیل بریان رفتن
زنگریان را چون نیل از کار رود حرف و دراز کاری شهرت دهند و آنرا علاج کالا دانند
مشهور است در ایران و هند نظام دست غیب ع حرف وصل من و تو میگویند؛ نیل بریان رفته
مگر نیل فلک نیم تسلیم دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است و دست
بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم مح سند تحقیق بناف گذاشتن نهادن گذشت
نیم آورد محله است در اصفهان مح نیکی کردن و در آب انداختن نی توقع عوض با کسی
نیکی کردن مح صائب ع میکنی نیکی و در آب روان می افکنی؛ سر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند؛ نی
در ناخن کردن تعدی است که نی را تیز و باریک تراشیده در ناخن شکنند مح صائب ع میکند امروز حنا

گذشت بحذف یای حطی آخر نیز بوس استرابادی ۵ بای ر سوئی میرسد اشب بگوش هوش یار ٭
همنشین از گریه پر ها بها معذور دار ٭ وازین عالمست حذف یای لفظ وای چنانکه میرزا فطرت
گفته ۵ ناله انگشتی زند گر بر لب خاموش من ٭ آسمان فریاد بردارد که ای واگوش من ٭ لا محاله
سراج الدین علیخان اعتراضیکه بنا بر حذف یای آخر با بهای درین شعر شیخ محمد علی حزین کرده اند
۵ دل بیتو چو شیشه شکسته ٭ از گریه بها بهاست ما را ٭ صحیح میشود تناظر ها از منظر دال مهمله
ها بمقابلست در نفت یزد محسن تاثیر در صفت او گوید ۵ شد خانه من باین فضائل ٭ در وصف
هر شن بحر قائل تناظر ها از منظر رای مهمله هراسه صورتیست که بزرگان در گشتها برای
رماندن طیور سازند ملا طغرا در هجو بولیچی گوید فقره وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن از بیم گو
تا آخر انتظار قاپو کشیدن بدست خود هراسه پالیز شد نست هفت آرائش هفتگانه که آن حنا و وسمه
و گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه و سرمه است رضائیب ۵ در انتظار تو هفت کرده هشت بهشت ٭
نظر سیاه نگردان بهر تماشائی ٭ هر چه این بیتر ند یا بنواز د آن بیر قصید یعنی انچه این بگوید او بکند
مراد از تابع بودنست مستنبط است از نواختن صاحب عمل سازرا و رقصیدن رقاص بر آهنگ او
صحیح سعید اشرف ۵ خورده رقاص هم سازنده ٭ هر چه این بیتر ند آن بیر قصد ٭ طالب آملی ۵ بر نوای
چادر انه قصم هم چه نوازی تنجان رقصم هر دو یکی بای آخر معروف فنی است از کشتی که یک دست
از بالای دوش حریف گذرانده پشت و کمرش رسانند و دست دوم توی هر دو شاخش در آورده
هر دو دست با هم متصل ساخته بزور زنند صحیح سند در سنگی گذشت هرزه و کیلی بموجب در معامله
کسی دخل کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره اوقات شریف را
رایگان بهرزه و کیلی بر دقبول ایت ٭ و آن ببازی هرزه خرج زبجمعرف خرج کت
مرزا صائب ۵ بچشم هرزه خرجم هیچ دخلی در نمی آید ٭ چه حاصل زینکه از سن سخن کردو دریا را ٭
هرزه چانگی بمجیم بجمی بیهوده گوئی و ژاژ خائی هیچ فوقی ۵ بس است فوقی ازین هرزه چانگی تا کی
خموش است شرم مرن چون کلاغ انیهمه قاق قاق ٭ قاف هر دو قاف و از کلاغ است هر قسمه دیگ

هلال هلال پاره پاره و لخت لخت میرزا صائب ؎ اگر ز سنگ حوادث شود هلال هلال ❊
صدا بلند نگردد ز جام درویشان هلم بفتحتین و ضم لام دوم بازیست که اطفال کرمان بازند مح
سند در صد در صد گرمان گذشت هل یکسر اول بیجاره که آن تنحاله کنجد و شف روغن گرفته است
مح سند در ملازاده گذشت هلیه چو یکیست پهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان
وقت راندن هلیه هلیه گویند مح طغرا فقره هرا با اگرچه از هلیه ملاحان پر و بال کشوده بنا بر سبحانی
از روی آب بهوا پرواز ننموده هلو بفتحتین شفتالو محسن تاثیر ؎ شفتالو دلبران هلوش ❊
خوبان جهان در آرزویش تناظر یا از منظر هم هم آورد دو حریف که با هم جنگ کنند
هر یک مر دیگری را هم آورد باشد رسیر صیدی ؎ بهتر از خویش هم آورد ندارد صیدی ❊
هر کرا هست ز قانون نبرد آگاهی هم مرادف نیز و آن معروفست گاهی زائده باشد اشرف
سر ما گویدم ؎ از ضد اخواهند دو زخ هر این هم کرده اند ❊ اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار ❊ و مراد
یکدیگر هم طغرا ؎ صاف پاک و صاف گل در رنگ و بو خویش هم اند ❊ باده زین ره میتواند مختلط
شد با شراب و له ؎ فتاده هر طرف زخمی هزاران شانه در کویت ❊ ز بس کردند هم را تیغ کاری
بر سر کویت ❊ بمعنی دیگر نیز صائب ؎ شرم تو گفتم از خط شبرنگ کم شود ❊ یک پرده هم فزود ز خط بر حیای
تو ❊ سلیم ؎ توانائی ز پای دشمنان رفت ❊ گریزان تا بکی هم میتوان رفت همراهی برابری و شاگردی و بمعنی
معنی اول طالب کلیم گوید ؎ با او بدر فشانی کی همرهی توانند ❊ هر گز بدیهه ریزد و بدین روانی ❊
دوم خان خالص فرماید ؎ خالص انجم زهمراهی طالع دارم ❊ که پرستار شود نرگس بیمار ترا همقلم
مددگار تحریر شفیع اثر ؎ تا بوصف چشم شوخش نامه انشا کنند ❊ همقلم گشتند نرگسها بصحن بوستان
محسن تاثیر ؎ مرا حرم باحق دلفریبی متهم دارد ❊ که در قلم ز نرگس چشم شوخش همقلم دارد ❊ یکی
از اهل ایران میگفت که همقلم کسی است که از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک
باشند تا اتفاق نتوانند کرد همگیر بکاف عجمی با هم رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم نیز
گویند خطش همگیر شده است مح محسن تاثیر ؎ حسنت بخط سبز چو همگیر میشود ❊ فرمان روای خطهٔ کشمیر

افتادن از عقل است و در بهٔ محتسب بجا کم بسته است در ابتدای خم **ایضا** چه ابهیج زبانها نفتد
بیکجانب بیکسی که جوشن جوشش ز سنگ خارانیست **بیکه خوان** مرادف فرد نواب مفید بلخی ره از اقتدار
بد بساز احتیاج جشن نیست بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز است **یک پشت ناخن کمان** کنایه
از مقدار اقل قلیل صائب چون قلم شد تنگ بر من از سیه کاری جهان نیست جز یک پشت ناخن
دستگاه خنده ام حسن بیگ شیخ ره دل من زان خم ابرو نشود رو گردان زانکه در ره تو یک پشت کمان
بسیار است **یکشبه سحری** که از کاه سازند و آن بر نازک باشد زیاده بر یک شب مدار نکنند بعضی گویند
جامه ابریشمی بسیار باریک که روز زفاف برای داماد و عروس سازند و الاول هو الاصح سعید اشرف
ره چو خورشید خاور نهان ساخت چهر بر نور در آمد عروس سپهر فرو گشت از کوکبش کوکبه
بسر کرد از نو یکشبه **یک دهن خندیدن** کنایه از خنده کم سالک یزدی ره تا لب ز شکر گشتم
یکدهن خندیده ست شکر عقد ز رید از شکر زار دلم یکدهن بر چیز قلیل آید میرزا صادق
دست غیب ره زان نخدان یکدهن حلوای سیب گرد هیدارم از جان بهترش **یکسواره**
بهادر یکه تاز میرزا صائب ره پیاده وار مکر سپهر سرکش را فکنده در جلو خویش یکسواره دل
یک چشمه کار یک کار آراسته با نظام مح قاضی علائی ره ما ز بهر ابلهی یک چشمه کار امو چشم
نالهٔ بی گریه از ابر بهار آموختیم صائب ره شیوهای حسن او صائب نیاید در شمار دلبری یکچشمه کار
از نرگس جادوی اوست بلی چشمه کار کار خوب را گویند صائب ره چاک در پیرهن یوسف عقل افکنند
چشمکاریست که در دست زلیخای تو نیست **یک بادام** کنایه از بسیار کم شوکت ره کی از اندازهٔ خود پا
نظاره هم بیرون نهد نگاه من ز کوی یار یک بادام جا گیرد **یکه باطل** چیز باطلی که برای یادداشت
بر کاغذی بنویسند شاید روزی بکار آید اصطلاح میرزایان قسمت مح حکیم شفائی ره خواهد کشید
یکه باطل بگذارد جانب که بود حسن بیت الحزن تو **یک کاسه کردن** تمام در کشیدن شفیع اثر
چه تو چیزی برای گل یک کاسه کرده است چو می آب و رنگ را یک جلو تیز رو طغرا ره ای طفل
اشک تند رو گر شوق گشتی یک جلو حرفی از این یعقوب تو با یوسف ثانی بگو **یک کیسه** بهادرانه